نفحات الانس مولانا جامی رحمه الله علیه







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم والاح منها علی صفائح وجوههم
لوایح نوره القدیم فصاروا بحیث اذا راؤا ذکر الله والصلوة علی افضل من ارتفع حجب
الکون عن بصر بصایرهم وانکشف سر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرائرهم
فما راؤا فی الوجود الا ایاه وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم وتبع تبعهم باحسان
اجمعین الی یوم الدین اما بعد میگوید پای شکسته زاویه خمول و گمنامی عبدالرحمن بن احمد
الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی القول والعمل والاعتقاد که شیخ امام
عالم عارف ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین السلمی النیشابوری قدس الله تعالی روحه در بیان
سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبرای دین و عظمای اهل یقین
اند و جامع اند میان علوم ظاهری و علوم باطنی کتابی جمع کرده است و آنرا طبقات
الصوفیه نام نهاده است و آنرا پنج طبقه گردانیده و هر طبقه عبارت از جماعتی
داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار ولایت و آثار هدایت از ایشان نموده

تابعهم فراز

ظهور و رحلت مریدان و مستفیدان با ایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ و ائمه
و علمای این طایفه ذکر کرده بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمایل رضیه
ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده و حضرت
شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة ابو اسماعیل عبدالله بن محمد
الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت
املای فرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که دران کتاب مذکور نشده و بعضی از
اذواق و مواجید خود بران می افزوده و یکی از مریدان و محبان آنرا جمع میکرده و در قید
کتابت می آورده والحق آن کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق
و معارف صوفیه و دقایق و لطایف این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که
در آن عهد معهود بوده وقوع یافته و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجایی
رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و ایضا
مقتصر است بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام
و معاصران وی و متاخران از وی خالیست بارها در خاطر این فقیر میگشت که بقدر وسع
و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار
است در بیان آرد و آنچه مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره
دیگر سخنان چیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال

تذکیر فراز

چیده فراز

و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در کتب
مذکور نشده بان منضم گرداند الا بواسطهٔ وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمی شد تا انکه در
تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه محب درویشان و معتقد ایشان مصراع ان از
همه شغل سیر و بر فقر دلیر امیر نظام الدین علی شیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه لسلوک
طریق وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم
تسلیم و رضا بر سلوک جاده فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر التماس ان صورتی که بر دل
گذشته بود و در خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ قدیم صورت تجدید یافت
و دغدغهٔ سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق همت و خلوص طویت
در امضای ان نیت و در استقصای ان امنیت شروع افتاد تا صاحب همتان که از مکارم اخلاق
مراسم اشفاق مطالعه کنند کان اگر چون ایشان را ازین انفاس طیبه اولیاء الله
و فیض ارواح مقدسه ایشان وقت خوش گردد متصدی دعای باعث این جمع و تالیف
را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبه مشایخ که از حظایر قدس رسیده و بر مشام جان
مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی گردید بنفحات الانس من حضرات القدس از گوشه
خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند و المستعان فی جمیع الاحوال علی مهمهم المتعال تمهید

فی القول فی الولایة و الولی ولایت مشتق است از ولی که قربت و ان بر دو قسم
است ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترکست میان همه مومنان قال

خفته

الله تعالی ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است
بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی
فیه و الباقی به و **فنا** عبارتست از نهایت سیر الی الله و **بقا** عبارتست
از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی
قطع کند و سیر فی الله انگاه متحقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی
مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق
ربانی ترقی کند ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله تعالی الولی هو الفانی فی حاله الباقی
فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار و لا مع غیر الله قرار ولی ان بود که فانی بود
از حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد یا با غیر خداوند
ارام گیرد ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی
سبحانه گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا و الاخرة و افرغ نفسک لله
تعالی و اقبل بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت بانها اعراض بود
از حق سبحانه و تعالی و فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند و دنیی و عقبی را
در دل راه مده و روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود باشد ولی باشی
و فی رسالة القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول و هو من یتولی الله
امره قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته

نعقبه [illegible] الحافظ
لاجل رعایته

وان في فعيل مبالغة من الفاعل وهو الذي يتوالى عبادة الله وطاعته فعبادته تجري عليه
على التوالي من غير ان يتخللها عصيان وكلا الوصفين واجب حتى يكون الولي وليا ب
قيامه بحقوق الله على الاستقصاء والاستيفاء ودوام حفظ الله اياه في السراء والضراء و
من شرط الولي ان يكون محفوظا كما ان من شرط النبي ان يكون معصوما فكل من كان للشرع
عليه اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو يزيد البسطامي قدس الله تعالى روحه بعض
من وصف بالولاية فلما وافى مسجده قعد ينتظر خروجه فخرج الرجل ورمى ببزاقه تجاه
القبلة فانصرف ابو يزيد ولم يسلم عليه وقال هذا رجل غير مامون على ادب من آداب
الشريعة فكيف يكون امينا على اسرار الحق شخصی نزدیک شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله
تعالی روحه درآمد و نخست پای چپ اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که
هر که در خانه دوست ادب آمدن نداند ما را نشاید که با وی صحبت داریم **القول في**
المعرفة والعارف والتوقف والجاهل وهو الفصل الاول من الباب الثالث
من ترجمة العوارف معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل
چنانکه در علوم نحو مثلاً بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند آنچنان دانستن
بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن عامل هر یک از ان علی التفصیل در وقت
خواندن سواد عربیت بی توقف و رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت
نحو و باز شناختن بفکر و رویت توقف نحو و غافل بودن از ان با وجود علم نحو

استقصاء بجای چیزی تمام کردن گرفتن

موافاة آمدن و فراز رسیدن گرفتن

دخطا

وخطابی معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در
صورت تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد
که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی تا صورت توحید مجمل علی مفصل عینی
گردد چنانکه صاحب علم توحید در صورت تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده
از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط
حق را سبحانه ببیند و بشناسد بی توقف و رویتی او را عارف خوانند و اگر با وجود علم اجمال ان
غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط
باز شناسد او را متوقف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات افعال
را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید
را تقریر می کند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری اندر سبیل انکار بر او باز گرداند
و گوید این سخن نه از سر حالت است بل نتیجه فکر و رویت است در حال بر نجد و بروی
خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را
در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی و معرفت الهی را مراتب
است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر
اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره متعین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات
او سیم آنکه مراد حق را عز و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را

وهله نوبت گرفتن

در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ علم و معرفت بل وجود
اخراج کند چنانکه از جنید قدس الله تعالی سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة
وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاحا فرمود هو العارف و المعروف
وجه آنکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل
شود و معرفت بنکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب
زدنی تحیرا انگیز از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر می افتد هم علم معرفت
نه معرفت چه معرفت امری وجدانی است و تقریر آن نه در اما علم مقدمه ایست که
کسب معرفت بی علم محال باشد علم بی معرفت وبال القول فی معرفة الصوفی و المتصوف
و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم و هی الفصل العاشر من الباب العاشر من الباب
الثالث من ترجمة العوارف بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم
بر سه قسم است قسم اول مرتبهٔ واصلان و کاملان و آن طبقهٔ علیاست و قسم
دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقهٔ وسطی است و قسم سیم مقیمان بادیهٔ
نقصان و آن طبقهٔ سفلی است واصلان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار
و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیاء صلوات
الله الرحمن علیهم الرحمة دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطهٔ کمال متابعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتبهٔ وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای

دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند
که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از
شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود تا خلق
را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفهٔ دوم آن جماعت اند که بعد از
وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند
و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل
تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان
دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول و ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض
نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت منکم من یرید الدنیا و منکم
من یرید الآخرة و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه
آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف
صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز
باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول
غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی
باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد

اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
٥

مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب
دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص
بوده لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عامی از ظهور
معصیت پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند
تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یُظهر خیراً و لا
یُضمر شراً و این طایفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب
وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از
مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفای
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مُشعِر و مؤذن است برؤیت وجود خلق
(من الایذان بمعنی الاشعار ۱۲)
و نفس خود که منافی معنی توحید اند و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال
خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق
میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیم صوفیه را بکلی از ایشان
انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته
لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میانه نبینند و از
اطلاع نظر ایمن باشند و باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت

در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلِصانند
بکسر لام و صوفیه مخلَصانند بفتح لام اِنّا اَخلَصناهُم بِخالِصَةٍ وصف حال ایشانست
و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد آن
طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند
و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف
فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این
طایفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت
مقام حظ نفس است فِیها ما تَشتَهِی الاَنفُس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت
ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد
از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی در زهد مرتبه بود ورای مرتبه
زاهد که حظ نفس از آن دور بود و اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب
و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند
و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجای تخفیف حساب
یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع
فضل ثواب و سابقت در دخول جنت چه فقرا بپانصد سال پیش از اغنیا به
بهشت در آیند سیم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات

وحضور دل در آن و تخلف فقرا از طائفه متصوفه بآنست که او طالب بهشت
و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و ورای
این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام طائفه متصوفه که آن وصف خاص
صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او ورای مرتبه فقر است ولیکن خلاصه
مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر
از جمله شرایط و لوازم است و هر مقامی که ازان ترقی کند صفاوه و نقاوه
آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر
زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقاماتست از خود و عدم
تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند
بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا
بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه
پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله
خفیف قدس سره گفته است الفقر عدم الاملاک و الخروج عن احکام
الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی
گفته اند الفقیر الذی لا یَملِک و لا یُملَک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر
[illegible] ۲
بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و هیچ ارادت

مخصوص

مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه
ارادت او عین ارادت حق سبحانه باشد و بنا بر آن اگر صورت فقر و رسم
آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق
باشد ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است الصوفی من استصفاه الحق
لنفسه تودداً و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً و بعضی گفته اند الصوفی هو
الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس
المحجوب بفعله ۱۲
نهاوندی رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست
[illegible] للفقیر ۲
که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت از سر یقین و
هنوز رغبت اندران باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود
اسباب رغبتش ازان منصرف بود فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم
الاملاکست و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود
و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا
و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر
اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبتست بپوشاند
تا اهل نظر ایشانرا از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظرها محجوب
پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم

فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در ان اقتدا بانبیا و تعلل از
دنیا و ترغیب و دعوت طالبان باصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان
درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت
فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا رایت
لی طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر
ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف
دارند و انرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب احتیاج ایشان در هر طریق که
در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی
بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق سبحانه بود و خلق را در اخذ و اعطا
اعطاء حق سبحانه دانند و اعطاء واسطه قبول و از غیرت این مقام بر طایفه
حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرق نهاده اند و فرق انست
که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام متوکلین زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت
نیل ثواب اخرت بود و اما بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس
و اما عبّادان طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت
نمایند از برای نیل ثواب اخروی نمایند و این وصف در صوفی موجود بود و لکن
منزه و مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه

برای

برای ثواب اخروی و فرق میان زهاد و عباد انست که با وجود رغبت بدنیا صورت
عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا انکه با وجود غنا شاید که شخصی عابد
بود پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند و سالکان شش طایفه اند و هر یک
از این طوایف را مشتکانه دو متشبه وارد یکی محق بود و دیگری مبطل اما متشبه
محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و
ببقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوّق و ممنوع و متشبه
مبطل بایشان جماعتی باشند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید
و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع
العذار در مرتع اباحت می چرند و گویند تقیید باحکام شریعت وظیفه عوام است
که نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصور بود اما حال خواص و اهل حقیقت عالی ازان
تر است که برسوم ظاهر مقید شوند اهتمام ایشان بر اعات حضور باطن بیش
باشد و این طایفه را باطنیه و اباحیه خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان
واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس
بود و از تابش حرارت طلب وجود ایشان در تلقّق و اضطراب و پیش از ظهور
تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق
کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحۀ از نفحات وصل از مهب فنا

بشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی
و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از مهیج آتش طلب و
قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه
ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت
نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر
فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته
باشد و گاه گاه برو نازل گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام بود او را
لقب متشبه محق مجذوب واصل کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوب واصل آن
طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات
و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب
که بی محرک ممکن نگردد و این معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که
مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن با رادت حق
و دفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل عبد الله را رحمه الله
تعالی گفتند شخصی میگوید که نسبت فعل من با رادت حق همچنان است که نسبت
حرکت ابواب با محرک آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت
و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود

برافروخته شدن و درخشیدن گرفتن

که از

که از تورط و انهماک (فرو رفتن) در مخالفات احکام شریعت باک ندارد و این سخن را برای
آن گوید که تا در حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین
و ملت ظاهر کرد اند از جمله زنادقه بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که تغییر
و تخریب نظر خلق بالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات
و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب
نباشد و ترسم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات
از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز باداء فرایض مواظبت نکنند
و جمع استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع
باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت
عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل
و فضایل تمسک جوید ولیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد و اما قلندریه از حد فرایض
در نگذرد و باظهار و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نبود و اما طایفه که درین زمان
بنام قلندری موسوم شده و ربقه اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف
که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند
لایق‌تر و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند
و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر

مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر
و معصیت را در ازار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق
بزاهدان طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد
و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند و اما متشبه
مبطل بایشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از
جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن
بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی
کرده اند و ایشان خود به ترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که
بر ایشان نیز حال خود شان مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب
اسباب دنیوی مشغول نیست علت انست که اعراض کرده اند و این طایفه
را مرائی خوانند و اما متشبه محق بفقرا انست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و
باطنش خواهان حقیقت فقر و لکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند و فقر
حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بران وظایف شکر همواره تقدیم
رساند و اما متشبه مبطل بفقرا انست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن
بحقیقت ان غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق
و این طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم انست که همواره بخدمت

بندگان حق سبحانه قیام می نماید و باطن میخواهد که خدمت ایشان نا بشائبه غرض
دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوایب میل و هوا و ریا
تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت ان نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان
و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت
او بهوا و ریا امیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا
خدمت مبلغ تقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این
کس را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت
اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بان سبب استجلاب
اقوات از اوقات و اسباب میکند و اگر او را در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود
موثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع
و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی
بر حظ نفس خود بود این کس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد کسی بود
که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت
و عدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال و اوراد طاعات او فترات و تعوقات
افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید و اورا
متعبد خوانند و اما متشبه مبطل بعابد شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت

برقبول حق بود و در دل اداء بیان بجواب اخرت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت
خود نه چندانکه قیام نماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریاء و بالله العصمة
والتوفیق القول فی التوحید و مراتبه و اربابها و فی الفصل الثانی من الباب
الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید
علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی انست که بنده بتوحید وصف
الهیت و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت
آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد
صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط
در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید
شارک اند و بعد بمراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بآن خلاص است از باطن علم که انرا علم یقین خوانند و ابتدای آن بود که
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات
و صفات و افعال او ناچیز داند و هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد
و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هرکجا علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری یابد انرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر

آلهی

الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اوایل مراتب
توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن با سابقه توحید عام پیوسته
وهشا به این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران انرا توحید علمی خوانند و نه توحید
علمی بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و ان چنان باشد که شخصی
از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از
صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه
گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگرچه زود
مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی با ان همراه بود و مزاجه
من تسنیم یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازین
جهت صاحبان بیشتر در ذوق و سرور بود چه نایره مزج حال بعضی از
ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود
عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال
بسبب بقای ظلمت وجود خود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید
بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی انست که حال توحید وصف لازم
ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در اشراق نور
توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد

برمثال اندراج نور کوکب خاصه نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان
الصبح ادرج ضوءه باستنارة اضواء نور الکواکب و درین مقام وجود موحد
در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات
واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه
بیند صفت خود و این دیدن را هم نیز و هستی او بدین طریق قطره وار
در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و از ینجاست قول جنید
قدس الله تعالی سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون
الله کما لم یزل و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی
نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و در توحید علمی
اندکی از آن رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی
آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود از
جهت در حال حیوة حق توحید حالی باید گذارده نشود و از ینجاست قول
ابو علی دقاق قدس سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه
و خواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم
وجود در وی متلاشی گردد گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال
منطفی شود و بقایای رسوم دیگرباره معاودت کند و درین حال تجلی بقایای

شرک

شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما
توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف
وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بوده و منعوت کان الله و لم یکن
معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان و تا
ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک
تا معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است و حواله
مشاهده این جمال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب
مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان
عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است
و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام روح
الله تعالی سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است شعر
ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن
نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته
لاحد القول فی اصناف ارباب الولایه قدس الله تعالی اسرارهم و فی کتاب کشف
المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا
را اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم

ظاهری باشد و مر ایشانرا اولیاء عالم گردانیده تا مجرد مرحدیث و را
گشته اند و داده متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران برکات اقدام
ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال ایشان بروید و بر کافران مسلمانان
نصرت بهمت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که مکتومانند و مر
یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور
باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا برین ناطق و مرا خود اندر دل
معنی بحمد الله خبر عیان گشتست و اما آنکه اهل حل و عقد اند و سرهنگان در
گاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل دیگر اند از ایشان
مر ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشانرا ابرار خوانند و چهار دیگر
از ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر از ایشانرا نقبا خوانند و یکی که او را قطب
و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج
باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این
مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه در فصل سی و یکم
از باب صد و نود و هشتم از آن کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است
و در انجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت
تن از بندگان خود برگزیده و ایشانرا ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را

یکی

یکی از این هفت نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر
ایشان سلام کردم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رایت احسن
سمتا منهم و لا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یکی کس
در قونیه شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار قدس سره گفته است که قومی از اولیاء
الله عز و جل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشان
را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشانرا حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم در حجره عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد
رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه
نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آن
حضرت اند صلی الله علیه و علی آله و سلم بعضی از طالبان را حسب روحانیه تربیت
کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری
از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه بزرگوار شیخ
ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری
با ایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس
الله تعالی ارواحهم در ابتداء اذکار این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس القول
فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین

الرازی رحمة الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون
مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی والقسم الاول وهو ان یکون بالدعوی اما ان
یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیاطین
فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خوارق
العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة وکان یظهر
علی یده خوارق العادات وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز
ذلک لان شکله وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یفضی الی التلبیس
والقسم الثانی ادعاء النبوة وهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون المدعی صادقا
او کاذبا فان کان صادقا وجب ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین
کل من اقر بصحة النبوة واما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر ان یظهر وجب حصول
المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات الاولیاء
اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها تحصل علی وفق دعواه او لا واما القسم
الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات
علی یده وعند المعتزلة لا یجوز واما القسم الثانی وهو ان یظهر خوارق العادة علی
ید انسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک الانسان اما ان یکون صالحا مرضیا
عند الله واما ان یکون خبیثا مذنبا والاول هو القول بکرامات الاولیاء فعندنا اتفق اصحابنا

علی جوازه وانکرها المعتزلة الا ابا الحسن البصری وصاحبه محمود الخوارزمی واما
القسم الثانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عن
طاعة الله فهذا هو المسمی بالاستدراج

القول فی اثبات الکرامة للاولیاء

وفی کتاب دلایل النبوة للامام المستغفری رحمة الله کرامات الاولیاء حق بکتاب
الله تعالی والآثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة والجماعة علی ذلک اما الکتاب
فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسیر فی
ذلک کان یری عندها فاکهة الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف
ومریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الآیة حجة علی منکر الکرامات للاولیاء
وفی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه در نص کتاب ما را خبر داد از کرامات
آصف که چون سلیمان خواست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی آنجا حاضر
کند وخدای تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید وکرامت وی ظاهر
کند وباهل زمانه باز نماید که کرامت اولیاء جایز بود سلیمان علیه السلام گفت
از شما کیست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند قال عفریت
من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک عفریتی از جن گفت من بیارم تخت
وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زودتر خواهم
آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی

ان تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام بروی متغیر نشد و انکار
نکرد و ویرا ان مستحیل نیامد و این همه حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس
لا محاله باید که کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ
با ایشان و جواب ایشان و تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار و نقلبهم
ذات الیمین و ذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید این جمله نقض
عادتست و معلومست که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد و اما اثبات
کرامت اولیا بسنت آنست که در حدیث صحیح وارد شدست که روزی صحابه رضی
الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه خبری بگوی گفت
پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندر
انجا شدند چون پارهٔ از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار
گشت ایشان متحیر شدند گفتند نماند ما را ازینجا هیچ چیز مگر آنکه کردارهای خود
را انجا بی ریاست بخداوند سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا مادری و پدری
بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان دهم بجز بزکی که شیر او بدیشان
دادمی و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهاء آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی
بیگاه تر آمدم تا این بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر اغشتم ایشان
خفته بودند ان قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار

بیداری ایشان می بردم تا صبح بر آمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاه
بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گفتم مرا از یاد رس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت ان سنگ جنبیدنی کرد و شکافی پدید آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود و
با جمال دلم پیوسته مشغول وی بودی و هر چند ویرا بخواندی اجابت نکردی تا وقتی
یکصد و اند دینار زر بدو فرستادم تا یکشب با من خلوتی کرد چون نزدیک
من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد از خداوند تعالی دست از وی بداشتم بار
خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
ان سنگ جنبیدنی دیگر کرد ان شکاف زیادت شد اما نه چنان که ازان بیرون
توانند شد آنکس سیومین گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که
کرمی کردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد لکن مزد
وی بگوسفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال و چهل سال بگذشت مرد
پدید نیامد و من نتایج ان گوسفند نگاه میداشتم روزی آمد و گ
کار تو کرده ام یاد داری و اکنون مرا بان مزد احتیاجست
گوسفند ان جمله حق تست بر ان ان مرد گفت بر من افسو
نمیدارم و راست میگویم ان همه فرا وی دادم و ببرد
راست گویم مرا فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه و سلم گف

در غار فراز شد تا بیرون آمدند و این فعل ناقض عادت بود و دیگر
حدیث جریج راهب است و راوی این حدیث ابو هریره رضی الله عنه که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی
مجتهد بود و مادری داشت مستوره روزی بآرزوی دیدار پسر بیامد
وی در نماز بود در صومعه نگشاد بازگشت روز دویم و سیوم همچنان
مادرش گفت از تنگ دلی که یا رب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش بگیر در آن
زمانه زنی بود بد سیرت گفت من جریج را از راه برم بصومعه وی شد
جریج بوی التفات نکرد با شبانی در آن راه صحبت کرد و حامله شد
چون بشهر آمد گفت این از جریج است و چون بار بنهاد مردم قصد صومعه
جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت ای غلام پدر تو کیست
گفت ... مادرم بر تو دروغ همی گوید پدر من شبانی است قال الامام المستغفری
... علیهم من طریق الآثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه
...ان وقع بین العرب یوما اختلاف فأتت الغازی
...سول الله صلی الله علیه وسلم ولکن فیه فانه یاتیک رزقک
... الله فانه یاتیک رزقک بکرة وعشیا اثبات لکرامات
...تغفری رحمه الله تعالی باسناده عن جابر بن عبد الله

قال

قال امر ابو بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه وقال اذا انا مت فجیئوا الی علی الباب
یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فادفعوه فان فتح
لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فوقفنا الباب وقلنا ان هذا
ابو بکر الصدیق رضی الله عنه قد اشتهی ان یدفن عند النبی صلعم ففتح الباب
ولا ندری من فتح لنا وقال لنا ادخلوا ادفنوه وکرامة ولا یری شخصا ولا نری
شیا وروی الامام المستغفری باسناده عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر
رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالمدینة فقال یا ساریة
بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال فانکر الناس ذکر ساریة و
ساریة بالعراق فقال الناس لعلی رضی الله عنه انا سمعنا عمر یذکر ساریة وساریة
بالعراق علی المنبر فقال ویحکم دعوا عمر فقلما دخل فی شی الا خرج منه فلم یلبث ان
جاء رسول الله ان ساریة لقی العدو فهزمهم ثم جاء بالغنیمة الی سفح الجبل فاراد
العدو ان یحولوا بینهم وبین الغنیمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء یا ساریة
بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال وکانوا یرون ان صوت
عمر رضی الله عنه هو الذی سمعوه وروی الامام المستغفری رحمه الله تعالی ایضا باسناده
انه لما فتح مصر اتی اهلها الی عمرو بن العاص رضی الله عنه فقالوا ایها الامیر فان لنیلنا
هذه سنة لا یجری الا بها قال لهم وما ذلک قالوا اذا کانت ثنتا عشرة لیلة خلون

من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر من ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلى
والثياب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون
ابدا في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري
قليلا ولا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب رضي الله
عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت وان
الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت
اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ
البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فانك ان
كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك
فنسال الله الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيا اهل
المصر للجلاء والخروج منها لا تقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى
ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تعالى تلك السنة السوء عن اهل مصر الى
اليوم وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي
الله تعالى عنه قال راى عثمان رضي الله تعالى عنه ليلة قتل صبيحتها رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه وروى
الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين عليا رضي الله تعالى عنه سال

رجلا عن حديث في الرحبة فكذبه فقال انما كذبتني قال ما كذبتك قال فادعو الله
عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا عليه امير المؤمنين علي رضي
الله تعالى عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى وهمچنین از ساير صحابه و تابعين و مشايخ
و تبع تابعين و مشايخ طريقت طبقه بعد طبقه چندانک کرامات و خوارق عادات
ظاهر شده است که در حیز تحریر و تقریر نگنجد قال الامام القشيري في رسالته وكثرة ما تواتر باجناسها
يعني باجناس الكرامات الاخبار والحكايات صار العلم بكونها وظهورها على الاولياء علما قويا
انتفى عنه الشكوك ومن توسط هذه الطائفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم لم يبق
له شبهة في ذلك و مقصود ازین همه مبالغه و تطویل در اثبات کرامات اولیا
آنست که تا هر سلیم القلبی که مشاهده احوال این طایفه و مطالعه اقوال ایشان
نکرده است سخنان سست و حکایات نادرست اصحاب جهالت و
ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند و نفی کرامات اولیا بلکه انکار
معجزات انبیا می کنند فریفته نشود و دین خود بر باد ندهد و همانا که باعث
این طایفه بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب ولایت میدانند
و ازین امور و احوال ایشان را خبری و اثری نی نفی آن می کنند تا پیش عوام فضیحت
نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند یا آنکه اگر صد هزار خارق عادت بر ایشان
ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است و نه باطن ایشان

مطابق اداب طریقت ان از قبیل مکر و استدراج خواهد بودند از مقولهٔ ولایت
وکرامت کتاب اعلام الهدی وعقیدة ارباب التقی تصنیف الشیخ الامام
قطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی
روحه ونعتقد ان للاولیاء من امته یعنی امة محمد صلی الله علیه وسلم کرامات واجابات
وهکذا کان ذلک فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات وخرقات
للعادات وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده
من المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق وان الذی ظهر
له مکر واستدراج **القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات** انواع خوارق
عادات بسیار است چون ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امری مستور
وستر امری ظاهر واستجابت دعا وقطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع
بر امور غایبه از حس واخبار از ان وحاضر شدن در زمانه واحد در امکنهٔ مختلفه
واحیای موتی واماتت احیا وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات از
تسبیح وغیر ان واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر وغیر
ذلک من فنون الاعمال الناقضة للعادة کالمشی علی الماء والسیاحة فی الهواء
وکالاکل من الکون وکتسخیر الحیوانات الوحشیة وکالقوة الظاهرة علی ابدانهم
کالذی اقتلع شجرة برجله من اصلها او مد یده ورمی السباع وضرب الید علی الحایط فینشق

وبعضهم

وبعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق احد بالاشارة فیطیر راسه
الیه وبالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان خود را
مظهر خود را قدرت کامله خود گرداند در هیولای عالم هر نوع تصرفی
که خواهد تواند کرد والحق ان تاثیر ان تاثیر وتصرف حضرت حق است
حق سبحانه وتعالی که در وی ظاهر می‌شود ودر بیان آن قال بعض کبار العارفین رض
والاصل الذی یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة فی نفسه مما استمرت علیها
نفوس الخلق او نفسه فان الله تعالی یخرق له عادة شیها فی مقابلتها یسمی کرامة
عند العامة واما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التی وهبتهم التوفیق
والقوة حتی خرقوا عواید انفسهم فتلک الکرامة عندنا واما هذه التی یسمی فی
العموم کرامة فالرجال اتقوا من ملاحظتها لمشارکة المستدرج الممکور به فیها ولکونها
معاوضة فیخافوا ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الآخرة فاذا
عجل منها بشیء فرقوا ان یکون حظ عملنا وقد وردت فی ذلک اخبار وانی یصح
الخوف مع الکرامة فاذا لیست بکرامة عندنا وانما هی خرق عادة فان اقترن
معها البشری بانها زیادة لا تنقص حظا ولا سبقت الحجاب فحینئذ یسمی
کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة وقال ایضا اجل الکرامات واعظمها التلذذ
بالطاعات فی الخلوات والجلوات ومنها مراعاة الانفاس مع الله تعالی

ومنها حفظ الادب معه فی تلقی الواردات فی الاوقات ومنها الرضا عن
الله تعالی فی جمیع الحالات ومنها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة
فی الدار الاخرة الفصل فی انه متی سمیت الصوفیة صوفیه قال الامام القشیری
رحمه الله اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلعم لم یتسم افاضلهم فی
عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فضلیة فوقها
فقیل لهم الصحابة ولما ادرکهم اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین ورأوا
ذلک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس وتباینت
المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد
ثم ظهرت البدعة وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا
فانفرد خواص اهل السنة والجماعة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهولاء الاکابر
قبل المائتین من الهجرة پس الحجه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی السادی
از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود وتاریخ ولادت ووفات ایشان وذکر
سیر واحوال ومعارف وکرامات ومقامات ایشان باشد که مطالعه
کنندگان را از مطالعه وملاحظه آن یقینی نسبت باین طایفه حاصل شود ونیز
جماعتی که نفی کرامات ومقامات این طایفه میکنند در ایشان سرایت

نکند

نکند واز غایله غوایت آن جماعة محفوظ مانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین
من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا وورای این فواید دیگر هست که بعضی
از آن بتفصیل مذکور میگردد وقال السید الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد
الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ جند من جنود الله تعالی عز وجل یعنی
للقلوب از وی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدانرا جواب
داد که حضرت حق سبحانه میفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فؤادک یعنی قصهای پیغمبران واخبار ایشان بر تو میخوانیم واز احوال
ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد وقوت افزاید وچون
بار ورنج بتو رسد وبر تو زور آورد از اخبار واحوال ایشان شنوی واندیشی
دانی که چون مثل این بارها ورنجها بایشان رسیده در آن صبر کرده اند واحتمال
توکل وثقت پیش آورده اند دل ترا بآن ثبات وعزم وصبر افزاید همچنین
شنیدن سخن نیکان وحکایات پیران واحوال ایشان دل مریدانرا همت
باشد وقوت وعزم افزاید ودر آن از حضرت حق سبحانه ثبات
یابد ودر بلا وامتحان از او بر درویشی وناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
یابد وسیرت ایشان گیرد وایضا سخنان مشایخ ودوستان حق سبحانه
وتعالی دوستی ایشان آرد ودوستی ایشان ترا با ایشان افکند چنانکه گفته اند

الموده احدی القرابتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة و لا بعد ابعد
من العداوة و لله در قایله القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل
به نسب و مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدند از مردی که قومی را دوست
میدارد اما بکردار ایشان نرسد گفت المرء مع من احب مرد با آنکس است
که ویرا دوست میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه و سلم روز
قیامت بنده که نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی
گوید بنده که من فلان دانشمند را در فلان محله می شناختی فلان عارف
را می شناختی گوید می شناختم گوید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که بایشان شناخت
نسبت می پیوندد سبب نجات می گردد و بهره دوستان وی و گرفتن سیرت
ایشان وی بردن باحسان با ایشان اولیتر ابو العباس عطا گوید اگر
نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی دوستان او زن
که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه و سلم
گفت یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله و رسوله
اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولایة فی الله و الحب فیه و البغض فیه
و فضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید یا ابن آدم ما
زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک و اما انقطاعک الی

فانما

فانما طلبت العز لنفسک و لکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا
فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست که بداند افعال و اقوال و احوال
وی نه چون ایشانست منی از کردار خود بر گیرد و تقصیر در جنب کردار ایشان
بیند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبدالله
الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام
مذکور می شود مراد ایشان خواهند بود وصیت کرده است که از هر پیری سخنی
یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره یابید و نیز فرموده است
که نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید و بدل با
ایشان گرایی و انکار نیاری و هر گاه از دوستان خود یکی با تو نماید ترا
قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنی زیرا که
آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله تعالی من الخذلان و اگر در نظر
غلط افتد و وی نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد
که قصد تو بآن راست بود باشد و الله المستعان و علیه التکلان ابو هاشم
الصوفی قدس سره بکنیت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است
و با سفیان ثوری معاصر بوده و وفات السفیان الثوری رحمه الله بالبصرة
سنه احدی و ستین و مایة و سفیان الثوری گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما

عزت و دقیق الریاء و هم وی کوید من ندانستم که صوفی چه بود تا بوهاشم
صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرکان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو
در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود
و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان
بنا کردند آنست که برمله شام کرده‌اند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا
بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه که فراهم رسیدند دست
در آغوش یکدیکر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند
و بخوردند آنکاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیکر خوش
آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود کفت ندانم کفت ترا
چه بود کفت هیچ چیز کفت از کجا بود کفت ندانم امیر کفت پس این
الفت چه بود که شما را با یکدیکر بود درویش کفت این ما را طریقت است
کفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید کفت نی کفت من از برای شما
جایی بسازم تا با یکدیکر آنجا فراهم آیید پس آنجا خانقاه برمله بساخت شیخ
الاسلام قدس سره خیر دار حل فیها خیار ارباب الدیار و قدیماً وفق الله
خیار الخیار ایضاً قدس سره فی المعالم و الاطلال و الدار دار علیها من
الاحباب آثار و ابو هاشم کفت لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من

القلوب بسوزن کوه کندن آسانتر از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو
هاشم شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد بیرون می‌آمد بکریست و کفت
نعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی کفت اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب
ابو منصور عمار دمشقی کوید که ابو هاشم صوفی بیمار بود بیماری مرک وی را کفتم
خود را چون می‌یابی کفت بلایی عظیم می‌بینم اما هوا یعنی مهر و دوستی بیش از
بلاست یعنی بلا بزرک است اما در جنب مهر حقیر است شیخ الاسلام قدس
سره کفت اکر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی ذو النون مصری قدس سره
از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و ذو
النون لقبست و غیر ازین نیز کفته‌اند اما صحیح اینست و وی از اخمیم مصر بوده اخمیم
که ترشانی است رضی الله تعالی عنه و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش
و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و وی را برادران بوده یکی از
ایشان ذو الکفل است رُوِیَ عنه حکایات فی المعاملات و غیرها قیل اسمه
میمون و ذو الکفل لقب او و ذو النون شاکرد مالک انس بوده رضی الله عنه
و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود
و پیر وی اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام کفت ذو النون از آنست که
وی را به نیا رامیند بکرامات و بستایند بمقامات مقام و حال و وقت

در دست وی بجزه بوده و درمانده امام وقت و یگانه روزگار و شیر این طایفه
است و همه را نسبت و اضافت با وست و پیش از وی مشایخ بوده‌اند
لیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت
و چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب
ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را با سر منبر برد با خلق آشکارا
کرد جنید گفت این علم را در سردابها و خانها میگفتیم نهان شبلی آمد آن را
بر سر منبر برد و با خلق آشکارا کرد ذو النون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم
در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم
که خاص پذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سیوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت
و نه عام فبقیت شریداً طریداً وحیداً شیخ الاسلام گفت قدس سره اول
علم توبه بود که از اخاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت
بود که خاص قبول کنند نه عام سیم علم حقیقت که نه بطاقت علم و عقل خلق بود
در نیافتند وی را مهجور کردند و با وی بانکار برخواستند تا آنگاه از دنیا
برفت در سنه خمس و اربعین و مایتین چون جنازه وی می بردند گرد وی مرغان
بر سر جنازه وی گرد درهم بافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود پوشیدند و هیچکس
از آن مرغان یکی ندیده بود دیگر پس از وی بر سر جنازه مزنی شاگرد شافعی

رضی الله

رضی الله تعالی عنهما پس از آن ذو النون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی
نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی ماند که ذو النون حبیب الله من
الشوق قتیل الله هر گاه که آن نوشته را بتراشیدندی باز آن را نوشته یافتندی
شیخ الاسلام گفت که آن سفر بسین نه بپای بوده که با وی بقدم روند که بهمم
روند ذو النون گفت ما اعز الله عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل نفسه و هم وی
گفت اخفی الحجاب و اشده رویة النفس و تدبیرها و هم وی گفت التفکر فی
ذات الله جهل و الاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام
گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر
در عیانست و آن حیرت باقی است و هم وی گفته اول گسستن و پیوستن آخر گسستن
و نه پیوستن شیخ الاسلام قدس سره کیف یحکی وصل اثنین معانی الاصل واحد
من تم الواحد جحد فهو بالواحد واحد ذو النون را گفتند که مرید کیست
و مراد کیست گفت المرید یطلب و المراد یهرب شیخ الاسلام گفت مرید
میطلبد و با او صد هزار نیاز و مراد میگریزد و با او صد هزار ناز گفت پیشین
کسی که موی سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی ببر باز از پیلکان فرا
من رسید با ابو سعید معلم که به نزدیک تربت شیخ ابو اسحاق شهریار
در کور است پارسی و ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون

فرا من رسیدند گفتند آنکه حکم آمد من گفتم لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا استخبار
و لا حد و لا رسم و هو الکل بالکل بوسعید مرقعی داشت از سر برکشید و بعهد احب
و بیکی جنبه بکرد و برفت و جبتی در پای من افتاد دو موی سفید در پای
من مالید و هم ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم
جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی می بود اما هیبت
وی مرا نگذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار بود و دمی از
عبادت خالی نه تا روزی صره زر و جواهر از آن مردی غایب شد و خداوند
صره مر آن جوانرا متهم کرده خواستند که با وی جفا کنند من گفتم با وی بدین گونه
سخن مگوئید تا من از وی بخوبی بپرسم بنزدیک وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم
که این مردمانرا صورت چنین دست داده و بتو بدگمان شده اند و من ایشانرا
از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی گفت
ماهیان دریا بر روی آب آمدند و هریک جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد و بدین
مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکس که صره برده بود صره را
بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون قدس سره
سیاح بوده میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم شوریده بود در وی گفتم از کجایی
ای غریب گفت غریب بود کسی که با او موانست دارد بانگی از من برآمد

و بیفتادم

و بیفتادم بیهوش چون بهوش باز آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق
افتاد و شیخ الاسلام گفت قدس سره که خسته او پیدا بود کسی که او را دیده
است بود جان در تن او شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غربا
جا و مایه مفلسان است و همراه یگانگانست وقتی که کسی را که بضاعت تو بدست
او بود و در دل تو با دار وی او موافق بود دامن او را استوار دار ذوالنون
مصری قدس سره بمغرب شد پیش عزنی قدس سره که از متقدمان مشایخ
است قدس سره بصحبت وی عزنی گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین
و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خلق دانند و اگر آمده او را جوی
اینجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود
همراه است دست جوینده خود گرفته در طلب خود می تازاند زیرا که جست
و جوی از وست اسرافیل قدس سره از قدما است شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی از پیران ذوالنون مصری است از مغرب بوده و بمصر رسیده
بوده وی را سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملت نیکو شیخ الاسلام گفت
که فتح شخرف بمصر شد شصت فرسخ یک سوال با سرافیل چون فرصت یافت
بپرسید از وی هل تعذب الاشرار قبل الذل گفت مرا صبر ده تا سه روز
روز چهارم گفت مرا جواب دادند ار روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود

پیش از دل این بگفت و زعقه بزد و در شورید پس از آن سه روز بزیست
و برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت آن سه روز درنگ بس جواب آن
سه روز درنگ خواستن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت برفتی
شیخ الاسلام گفت قدس سره ربوبیت همه عین عبودیت است و قسمتها
بکرده پیش از کرده خلق و خلق زیر حکم و خواست وی اسیر تا هر یکی را هم چیست
عاقبت آن کند که خود خواهد و دیر است حکم و در آن عادل است کسی را چون
و چرا نباید و نسزد که وی کار بعلم و حکمت میکند و کرد تا سزای هر کس چیست و
وی یکی است ابو الاسود کی قدس الله تعالی سره بزیارت عزیزی رفت
سلام کرد گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی بر جب و گفت
علیک السلام چون وی در حال از خود غایب شد همان حال بود تا سه بار بدیدست
که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است
دیدار وی غنیمت گرفت و بازگشت ابو الاسود داعی رحمه الله تعالی
نیز از مشایخ بود وقتی در بادیه اهل خود را گفت بدرود باش که من رفتم خواهم
او مطهره از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج شد
خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازگشت و گفت
آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب مرا از شیر است مطهره را

از

از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و برفت هر که طهارت کردی آب فرو
آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر ابو یعقوب هاشمی رحمه الله تعالی
از این طایفه بوده وی گفت که هرگز مرا فراموش نشود که روز عیدی با ذو النون
می آمدم مردمان از عیدگاه بازگردیده بودند شادی کنان ذو النون قدس
سره گفت که این مردمان شادی می کنند که امانت خود بگذارده اند خود نمیدانند
که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان پا تا پیک سوی بار شوم
و برایشان بگریم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهرست
اگر قیمت ندانستی بسفتی و اگر قیمت دانستی از سفتن آن ترسان بودی
و عید باز گردد بجای خود باز نرود اهل آن غافل بودند اما که نه اهل آن بودند
بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت شیخ الاسلام گفت قدس سره که
سیاح موصلی گفت که داود علیه السلام گفت خداوندا مرا گفتی که دست
وردی بشوی خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل مرا جز نشوید صحبت را
گفت الهموم والاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام قدس سره گفت درین
طریق ازین جاده نیست ولید بن عبد الله السقا رحمه الله تعالی کنیت او ابو
اسحق است از اصحاب ذو النون بوده قدس الله سره وی گوید که ذو النون
گفت در بادیه زنگی دیدم سیاه هرگاه الله گفتی سپید شدی ذو النون قدس

سره گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد ابو عبد الله رازی
گفت بشر ولید سقا رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوال کنم سر برآورد و گفت
اسم فقر از آن مسلم است که هرگز جز حق بخاطر او نیامده است و بقیات از
عهده این سخن بیرون میتوانم آمد توفی ولید السقا سنه عشرین وثلثمایه وقیل
سنه ست وعشرین وثلثمایه فضیل بن عیاض رحمه الله تعالی کنیت وی ابو علی
است از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گفته اند
که وی بسمرقند زاده بوده و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز
گفته اند که بخاری الاصل است و الله تعالی اعلم وفات وی در محرم سنه سبع
وثمانین ومایة بود فضیل عیاض گوید قدس الله تعالی روحه که من حق را سبحانه وتعالی
را بر دوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم المحمود الوراق شعر تعصی الاله وانت
تظهر حبه هذا وربی فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب
لمن یحب مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که او را بر بیم می پرستد خود
را می پرستد و بطلب نجات خود می جنبد نه بجهت محبت و اطاعت زبان
و هر که او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و توقع نعیم و راحت خود می
جنبد نه برای محبت و اطاعت من او را نه بیم و امید می پرستم چون مزدوران
و نه بدعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجزم

بلکه

بلکه او را بر زمان او پرستم که گفت پرست می پرستم و بر دوستی رسول صلی الله علیه
وسلم و بتقصیر خود معترفم محمد بن السعید البلخی را رحمه الله پرسیدند که سفلگی چیست
گفت آنکه حق سبحانه را بر بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت بمهر و دوستی
وی مرا بخدمت و طاعت دارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود
علی نام از پدر به بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم
خواننده برخواند و یوم القیمة تری المجرمین الآیه وی بشنید زعقه
بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان
بیت من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت یوسف
اسباط رحمه الله تعالی از متقدمانست از ایمه شرع است و سید در زهد و ورع
خوف و فزع بر وی غلبه کرده علم بر وی در شورید مات سنه ست وتسعین ومایه
شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را سه چیز بداده اند حلاوت
و مهابت و محبت معروف کرخی قدس سره از طبقه اولی است و از قدماء
مشایخ استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی
فیروز و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف ابن علی الکرخی پدر
وی مولا بوده دربان امام علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما گویند که بر دست
وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود از زحام کردند در پای آمد و در آن

هلاک شد معروف با داود طایی قدس الله روحه صحبت داشته و مات
داود طایی سنه خمس وستین ومایه و معروف سنه مایتین از دنیا برفته وی گفته
است صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفا است مهمان که با ادب
بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان
لا یراک الله الا فی زی مسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرا
خواهرزاده خود گفت که چون ترا با خدا حاجتی بود بمن سوگند برا او ده و مصطفی
صلی الله علیه وسلم در دعا گفت اللهم انی اسالک بحق السایلین علیک وبحق
الراغبین الیک وبحق ممشای الیک بحق این کامهامن بر تو وسیل معروف
عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق وفضله وقبر
معروف در بغداد است بدعا کردن وزیارت وتبرک بدانجا روند ومجربست
که هر که دعا کند مستجاب گردد **ابوسلیمان دارانی رحمه الله تعالی** وی از طبقه اولست
نام وی عبدالرحمن احمد بن عطیة العنسی است وبعضی گفته اند عبدالرحمن ابن احمد
بن عطیه العنسی از قدماء مشایخ شام بوده از داریا که دهی است از دیهای دمشق
وقبر وی در همان ده است وی استاد احمد بن ابی الحواری است ریحانة
الشام و در سنه خمس عشر ومایتین برفته از دنیا ابوسلیمان را پرسیدند که حقیقت
معرفت چیست گفت آنست که مراد جز یکی نبود در دو جهان وهم وی گفته که در

کتابی

کتابی خوانده ام که حق سبحانه وتعالی گفته است کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل
نام عنی وهم وی گفته که وقتی که بعراق بودم عابد بودم وبشام عارفم بعضی ازین
طایفه گفته اند که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا
عابدتر بودی اینجا عارفتر بودی وهم ابوسلیمان گفته ربما ینکت الحقیقة فی قلبی
اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة وهم وی
گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه وتعالی مشغول کند بر تو شوم است وهر چیزی که
خوی ترا از حق باز کند وخوی تو با اسباب کند ترا دشمن است وهر نفسی که از
تو بر آید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ است وهم وی گفته اذا بکی
القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که ابوسلیمان
را گفتم که در خلوت نماز گذاردم از آن لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو
چه بود گفتم رحمه الله که مرا هیچکس ندید گفت انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر
الخلق وهم وی گفته لکل شی صدا وصدا نور القلب الشبع وهم وی گفت
من نظر الی الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رقبته وهم وی گفت
ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد الی سبه **داود بن احمد دارانی رحمه الله
علیه** وی برادر ابوسلیمان دارانی است وصاحب ریاضت عظیم بوده
وبا ابوسلیمان صحبت داشته بود وسخنان وی در معاملت مثل سخنان برادر وی

بود احمد بن ابی الحواری گوید رحمه الله از داود پرسیدم که چه گویی در دلی که آواز
خوش اثر می کند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کرد ابو سلیمان
داود بن نصر الطایی قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است از کبار مشایخ
و سادات اهل تصوف بوده در زمان خود بی نظیر شاگرد ابو حنیفه رضی بود
و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بوده در طریقت مرید حبیب راعی
بوده در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجه اعلی بوده در فقه فقیه الفقها بود
عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض و طریق زهد و ورع و تقوی بر دست
گرفت وی را فضایل است و مناقب مذکور وی گفته مریدی را ان اردت
السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی
دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی آخرت را تکبیر کن و از معروف کرخی قدس
سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر
بود از داود طایی که همه دنیا را و اهل آنرا نزدیک وی هیچ مقدار نبود در
نقر بچشم کمال بگریستی اگرچه برفت بودندی ابراهیم بن ادهم قدس الله سره
از طبقه اولی است کنیت او ابو اسحق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن
سلیمان بن منصور البلخی از ابنای ملوک است در جوانی توبه کرد وقتی بصید
بیرون رفته بود هاتفی او را آواز داد که ابراهیم نه برای این کار آفریده اند ترا وی را

آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری
و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب
می کرد در طلب حلال نظر رمانی می کرد و وی را احادیث است و از اهل کرامات و دلالات
است و بشام از دنیا برفت در سنه احدی و ستین و مائه و نقل می کنند
ست و ستین و هذا اکثر شخصی با ابراهیم بن ادهم قدس سره همراه شد و همراهی وی
در کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که در این صحبت از من رنجیده
شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم و دوستی عیب
تو بر من پوشیده من از دوستی تو خود ندیدم که نیک میکنی یا بد و یلفق من سواک
النفس عندی و تفعل بحسن ذاکا عثمان عمار گفت که بر زمین حجر بودم با
ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن می گفتیم جوانی در در تر نشسته
بود ما را دست و نیاز تمام گفت ای جوانمردان مردی ام که این کار پیگیرم شب
نخسبم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کردم یکسال حج کنم و یکسال غزا جوت
کرد ابو بن نیز بسه در دل خود هیچ چیزی نی هم دنید انم که شما چه می گوید گفت هیچکس
از ما جواب او نداد و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت مرا
دل بنیاز وی بسوخت گفت ای جوان مردانیان که کرد این کار می کردند
و انرا طالب و خواهان بند در فرادانی طاعت و خدمت می کوشند در بنگر بستن

و تیز بینی می کوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید
کرد یعنی با آن چیزی دیگر باید صوفی را خدمت نبود اما تصوف نه خدمت است
صوفیان خدمت نگذارند بلکه از همه خلق زیادت کنند اما آنچه کنند بر خود نشمارند
یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایه ایشان چیز دیگر است در باطن
نه در ظاهر ظاهر تلبیس گذارند و باطن در جای دیگر و شیخ ابو القاسم نصرابادی قدس
سره گفت جذبة من جذبات الحق توازی علی عمل الثقلین یک کشیدن که دل تو با او کند یعنی
محبت و معرفت و صحبت ترا به از مکافات کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی
بکار رحمه الله و مرعشی و مسلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ
چیز نخوریم مگر دانیم که از حلال است چون درماندند از یافتن حلال بی شبهه باندک
خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از آن چاره نبود با آن شبهه اندک تر بود **ابراهیم**
بن سعد علوی الحسینی رحمه الله تعالی کنیت او ابو اسحق است شریف نسبت حسینی
از قدیمان مشایخ است از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب
کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت هزار و دویست و اند شیخ
شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد و دیگری حمزه علوی
صاحب کرامات است ابراهیم سعد استاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث
اولاسی در ابتداء ارادت در خانه خود خاکبیزی خورد بودی یاران پیش ابراهیم

سعد رفت وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار
دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاکبیزه
آویخته است با این سخن وی را مطالبه و عتاب کرد بران کار یعنی گفت توبه خورنده
این کاری برو از خلق عزلت گیر و راحت دل جوی و گرد و کردار گرد **ابو الحارث**
الاولاسی رحمه الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی
است وی گفته ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از
اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من با شما همراهم
دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یکتن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف
بود حسینی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت بکوه لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما
همیشه کتابت وی بمن می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام می
آمدم لشکری زنی گرفته بود آن زن با ما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت
قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخواست و
لشکری بمرد من گفتم که دیگر با تو مصاحبت نکنم تو مستجاب الدعوة می ترسم که از من
جنایتی ظاهر شود بر من دعا کنی گفت این نیست گفتم مرا وصیت کن گفت تا
بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم
دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان درخشان



نماز می گذارد و مرا هیبت او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه
کرد و سلام داد و بکنار بحر آمد و لب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی
بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای
ابو الحارث تو مرد این کار نه بر تو باد که درین میگاه از خلق پنهان باشی و بقلیلی از
دنیا بسازی تا اجل بتو رسد دیگر ندیدم او را و غایب شد مهم ابو الحارث
گفته که اول که ذو النون قدس سره شنیدم بصحبت سد جد عزم زیارت وی کردم
چون بمصر وی رسیدم گفتند او دی روز از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و بر وی
نماز کردم و نشستم مرا خواب در ربود وی را بخواب دیدم انچه مشکل داشتم از وی
سوال کردم همه را جواب بگفت

ابراهیم ستنبه هروی قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابو اسحاق است صحب ابراهیم بن ادهم و کان من اقران ابی یزید وی در
اصل از کرمان بوده و در هراة اقامت کرده بوده از ان وی را هروی گویند و قبر
وی در قزوین است زیارت و تبرک به وی کنند بصحبت ابراهیم ادهم رسید اول مرا
دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از ان مرا دلالت بکسب کرد از دنیا کسب میکردم
و بر فقرا نفقه میکردم بعد از ان مرا گفت کسب را بگذار و توکل خدا را بر خدای کن
تا ترا صدق و یقین حاصل آید انچه گفت فرمان بردم بعد از ان فرمود که به بادیه‌ای در
بر قدم تجرید بادیه درآمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند

ویرا

ویرا جاهی عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع
رزقی عن اموال اهل هراة و زهدهم نیز و گویند بعد از ان روزها گرسنه میماندم
و چون ببازار میگذشت مردمان هم میگفتند این کیست که هر شب چندین و
چندین درم نفقه میکند وقتی بحج میرفتم بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ
نخوردم و هیچ نیاشامیدم گفت نفس من حدیث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی
قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد
و گفت یا ابراهیم ترا الی الله فی سرک بوی بگریستم و گفتم قد کان ذلک بود انچه می
گوید پس گفت میدانی که چند گاه است که من اینجا ام هیچ نخورده و هیچ نخواسته با آنکه
بر جای مانده بر زمین وا افتاده گفتم خدای تعالی داناتر است گفت شش روز
است و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا نشود
و اگر بر خدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر گرداند هر اینه زر گرداند و به
برکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود
گفت برخیزید که استقبال بعضی دوستان خدای تعالی برویم چون بدر دروازه
رسیدند ابراهیم ستنبه را دیدند که می آید بایزید قدس سره او را گفت در خاطر
آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر
همه خلق را شفاعت دهند پاره گلی کشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد

کسخت زیرا گفت وی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان می‌گفتند فلان
کس علم از فلان گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفته
اند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد وهم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل
الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والجوع علی الشبع والدون علی
المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح والموت علی الحیوة
ابراهیم رباطی رحمه الله تعالی وی مرید ابراهیم ستنبه است و طریق توکل از وی
گرفته است و قبر وی بر در رباط زنگی زاده است در هراة وقتی که با ابراهیم ستنبه
در سفر بود چون در راه میرفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت با تو هیچ معلومی هست
و با خود هیچ زادی برگرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو
هیچ معلوم هست گفت نه پاره دیگر برفت بنشست و گفت راست بگوی
که پای من گران شد نمیتوانم رفت با من چند شراک نعلیست که چون بگسلد
در ان کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت بس بیفکن از که معلوم هست از ان
نمیتوانم رفت رباطی انرا بینداخت در خشم و میخواست که زودتر دوال بگسلد تا
دیدار رنش کند قضارا یکی بگسست دست فراکرد که بیرون کشد دیگری دیده که
افتاده همه راه چنین بود کذا من عامل الله علی الصدق ابراهیم اطروش رحمه الله
تعالی شیخ الاسلام گفت وی از شاطرانست و وی گفته که رکوه صوفی کف او

و بالش او دست اوست و خزینه او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام
گفت هر که برین سفر اید کاری فرا دست خود دهد که بان در ماند و گفت صوفی
بدنیا اشاد کنند سبب چیست چه بود گفت سبب سوزنی بسفر میرفت گفتم سوزنی
باید چون فرا دست امد گفتم چیزی باید که در انجا نهم کنفی فرا دست اوردم گفتم کنف
در دست نتوان گرفت رکوه در دست اوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیقی بدست
اوردم اسباب فراهم پیوست تا با بخارا رسیدم این همه از ان سوزن شد
ابراهیم الخواص قدس سره لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد بغیرک یستدل فان
ورد الشتا فانت کهف وان ورد الصیف فانت ظلا ابراهیم الصیاد البغدادی
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود
معروف ویرا گفته بود لازم گیر که فقرا و مترس از ان مذهب تجرید و انقطاع
بود جنید گوید روزی پیش سری سقطی قدس سره امد پاره حصیر ازار خود ساخته
چون سری انرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخرید گفت
ای ابا اسحق این بپوش که با من ده درم بود با ان برای تو این جبه را خریده ام ابراهیم
گفت با فقرا نشینی و ده درم ذخیره میکنی و انرا نپوشید ابراهیم اجری
رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند
که یهودی پیش ابراهیم اجری امد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از ان ابراهیم

سمن گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بان شرف اسلام و فضل ان را
بر دین خود بدانم تا ایمان ارم گفت راست میگویی گفت ای ابراهیم گفت
ردای لک خود بمن ده ردای وی را ببستند و در میان ردای خود پیچید و در آتش
و آتشخانه انداخت و در عقب ان درآمد و انرا برگرفت و ردای خود را از ان
بگشاد ردای یهودی در میانه سوخته و ردای وی بیرون سلامت یهودی
ایمان آورد ابراهیم اجری کبیر رحمه الله تعالی جنید قدس سره گوید که از عبدون حاج
شنیدم که ابراهیم اجری مرا گفت لان ترد الی الله عز و جل یمک ساعة خیر لک مما
طلعت علیه الشمس محمود بن خالد الاجری رحمه الله تعالی از مشایخ بزرگ است
جعفر خلدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آرند که گفت است وقتی
که بعمل آخر مشغول بودم در میان خشتها که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی
مر خشتی دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب با آتش درمی ایم مزدور انرا منع کردم
از انکه خشتها را با آتش در ارند و همه را بدان حال بگذاشتم و بعد از ان دیگر خشت
نپختم ابراهیم بن شماس السمرقندی قدس سره مدتها ببغداد مقام داشت
و بسمرقند باز آمد وقتی لشکری از کفار بدر سمرقند باز آمد شبی برخاست و بیرون
رفت و بانگی بران لشکر زد جمله بر هم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند باید اد
هزیمت کردند وی گفته هر کس میگوید که ادب چیست من می گویم ادب انست

کخود

که خود را بشناسی و وفات بسمرقند بود فتح ابن علی الموصلی رحمه الله تعالی از بزرگان
و متقدمان موصل است بشر حافی از نظیران اوست در سنه عشرین و مائتین در رفته
از دنیا پیش از بشر حافی بهفت سال روزی عید اضحی در کویها می گذشت ان قربانها
دید که میکردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم
و پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد و نگریستند برفته بود و خطی سبز بر گلوی وی
روزی بخانه بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند فتح
بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد دختری از ان بدید گفت میگویند که فتح امام متوکلانست
انکه طعام برداشت و ببرد بشر گفت او شما را می آموزد که چون توکل درست
شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام قدس سره گفت که چون تجرید درست شود
هیچ زیان ندارد که ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد
آستین افزونی از سر دست معلوم بود فتح بن شخرف المروزی رحمه الله
تعالی کنیت او ابونصر است از قدماء مشایخ خراسانست با تبار رفتی بر رسم
لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح بیامد سیزده سال
در بغداد بود از بغداد توت نخورد از انطاکیه وی را سویق می آوردند میخورد
در حالت نزع با خود چیزی میگفت گوش باو داشتند میگفت الهی اشتد شوقی
الیک فعجل بقدومی علیک چون وی را بشستند بر ساق وی دیدند نوشته

برک سبز برخاسته از پوست الفتح لله شیخ الاسلام قدس سره کفت که ابراهیم
حربی کفت که من حاضر بودم دیدم ان نوشته را کویند که سی و سه بار بروی نماز
کذاردند قریب سی هزار مرد مات للنصف من شعبان سنه ثلث وسبعین
ومائتین **بشر الحارث ابن عبد الرحمن الحافی رحمه الله تعالی** از طبقه اولی است
کنیت او ابو نصر است و کویند اصل وی از بعضی دیهای مرو است مقیم بغداد
کشته و انجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز از محرم کذشته سنه سبع
وعشرین ومائتین بشر از احمد حنبل بسالها ودیرا بزرک میداشتند از احمد حنبل
بسالها ودیرا بزرک میداشتند از احمد حنبل تا انکاه که فتنه مخلوق کفتن قران وی
درخانه بنشست و احمد پای پیش نهاد ویرا کفتند یا نصر چرا بیرون نیایی و سخن نکویی
نصرت دین را و تقویت اهل سنت را کفت هیهات احمد حنبل در مقام معالی
ایستاده است که چون وی تواند کرد مرا طاقت ان نیست و وی کفته است
ما اعظم مصیبة من فاته الله عز وجل **بشر الطبرانی قدس الله تعالی سره**
از مقدمان مشایخ طبریه بود و همتی بزرک بود و صاحب کرامات بود ویرا خبر
اوردند که مشایخ کفته اند که تا بشر طبریه بود ما را از روم ایمنی بود است چون ان
سخن بشنید غلامان داشت که هر یک بهزار دیناری ارزید همه را ازاد کرد و برش
کفت ما را درویش کردی کفت ای پسر شکرانه کردم که حق تعالی از من چنین چیزی

دردل دوستان خود افکند **قاسم حربی قدس الله روحه** کان فی حاله مسندا من
اسباب الدنیا مجردا بشر حافی بزیارت وی رفته روزی بیمار شده بشر حافی
بعیادت وی آمد دید که خشتی زیر سر نهاده و یکپاره بوریای کهنه در زیر پهلو
انداخته چون بیرون آمد همسایکان وی کفتند سی سال است که در همسایکی
است هرکز از ما حاجتی نخواسته است **شقیق بن ابراهیم البلخی رحمه الله تعالی**
از طبقه اولیست کنیت او ابو علی است و وی در اول صاحب رای بوده صاحب
حدیث کشت و سنی پاکیزه شاکرد زفر است از فقها و مشایخ بلخ است استاد حاتم
اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران وی است و بروی زیادت کرده
در زهد و فتوت بطریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم کفت که شما در معاش
چکونه می کنید کفت چون یابیم شکر میکنیم و چون نیابیم صبر می کنیم شقیق کفت سکان
خراسان هم چنین می کنند ابراهیم کفت پس شما چون می کنید کفت ما چون یابیم ایثار
کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و کفت استاد تویی
و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس آورده اند انجا انچه نسبت با براهیم
ادهم کرده اینجا نسبت بشقیق کرده و انچه اینجا نسبت بشقیق کرده انجا نسبت
با براهیم کرده و الله تعالی اعلم شقیق کفت که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه
رضی الله تعالی عنه حاضر می شدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد

درآمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان کرد برکرد وی جمع کشته بس نکاه
کرد و کفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده کفتم انچه تو طلب کرده
یافتی وانچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوکوار دکبود بوشش کشته ام
ابو یوسف کریان شد و وی کفت که من از کناه ناکرده بیش از ان می ترسم که از
کناه کرده یعنی دانم چه کرده ام اما ندانم چه خواهم کرد و وی کفته توکل انست
که دل تو آرام کیرد بانچه خدای تعالی وعده فرموده است وهم وی کفته اصحب
الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک و در بعضی تواریخ بلخ مذکور
است که شقیق اربع وسبعین ومائة در ولایت ختلان شهید کردند و تربت وی آنجاست
داود البلخی قدس الله تعالی سره از قدماء مشایخ خراسانست ابراهیم ادهم کوید
که در بیابان کوفه وکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام کزارد بعد
از ان دو رکعت سبک کزارد و در زیر لب سخن کفت از جانب دست
راست وی کاسه ثرید و کوزه آبی پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد این قصه را
با یکی از مشایخ که صاحب ایات وکرامات بود بکفتم کفت ای فرزند وی برادر من
داود است و وصف حال وی چندان بکفت که هر که دران مجلس بود بکریست بس
کفت وی اندیهی از دیههای بلخ است که ان ده بر سایر بقاع افتخار دارد که داود
از وی است بس ان شیخ از من پرسید که ترا چه اموخت کفتم اسم اعظم کفت که ا[ست]

کفتم

کفتم ان در دلمن از ان بزرکتر است که بر زبان بکذرانم حارث بن الاسد المحاسبی
رحمه الله تعالی از طبقه اولیست کنیت او ابو عبد الله است از علمای مشایخ است
و قدماء ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و ویرا تصانیف
بوده است و بغدادیانست باصل از بصره است اما در بغداد برفته از دنیا در سنه
ثلث واربعین ومائتین بس از احمد حنبل بدو سال حارث کفت من صحح باطنه بالمراقبة
والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة وهم وی کفت من لم یهذب نفسه
بالریاضات لا یفتح له السبیل الی منازل المقامات ابو عبد الله خفیف کوید اقتدوا
بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی والجنید والرویم وابی العطاء
وعمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقائق وهم حارث
محاسبی کفت صفة العبودیة ان لا ترى لنفسک ملکا وتعلم انک لا تملک
لنفسک ضرا ولا نفعا کویند حارث محاسبی قدس سره جهل سال بروز و بشب
بشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست از وی برسیدند که چرا
خود را تعب میداری کفت شرم دارم در حضرت مشاهده وار نشینم
ابو تراب نخشبی قدس سره از طبقه اولی است نام وی عسکر بن الحصین است
و کفته اند عسکر بن محمد الحصین از اجله مشایخ خراسانست بعلم و فتوت و زهد و توکل
و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاذ ابو عبد الله جلا

وابو عبید بسری است ابوتراب با سیصد رکوه دار در بادیه شد دو تن با وی
بماندند ابوعبدالله جلا و ابوعبید بسری و دیگر همه باز گشتند وی گفته که عارف آنست
که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز با او روشن گشته شود و هم وی گفته که نیست از عبادات
چیزی با منفعت‌تر از اصلاح خواطر دلها و هم وی گفته که من شغل مشغولا بالله عن الله
ادرکه المقت فی الوقت و هم وی گفته اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه
فقد سلک عن طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی و بین الله عهد ان لا امد
یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه و هم وی گفته چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود
زبان او در اولیای حق بطعن و رد و انکار دراز شود و ابوتراب در بادیه در نماز
بود باد سموم وی را بسوخت یکسال بر پای بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین در آن
سال که ذوالنون برفت از دنیا **ابوتراب الرملی قدس الله تعالی سره**
وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشان را گفت شما بر راه جاده بروید
که من در راه تبوک میروم گفتند که راه سخت است گفت چاره نیست لیکن چون
بعلا آئید در خانه فلان دوست ما فرو آیید چون بعلا رسیدند در خانه وی فرود
آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا
فرود آمد و یکقطعه را بربود ایشان گفتند روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون
بعد از دو روز ابوتراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیزی یافتی گفت

نی گفتم فلان روز که موش گیری یکپاره بریان گرم بمن انداخت گفتند پس ما هم
طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود ابوتراب گفت صدق چنین باشد
ابوحاتم عطار قدس الله تعالی سره از اقران ابوتراب بوده و استاد ابو
سعید خراز و جنید گفته اند کان ابوحاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن
الابرار و گفته اند که اول کسی که از علوم اشارت سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی
با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعری فی اللقاء
ای رجال تکونون شخصی بدر سرای ابی حاتم عطار رسید و بر در گفت کیست گفت
درویشی است که میگوید الله ابوحاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی بر خاک
نهاد و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی مانده که میگوید الله وقتی بغداد [illegible]
بودند و فتنه بسیار رفت شبلی را بجواب گفتند اگر نه آن بودی که تو می گوئی
که الله همه بغداد بسوختی شبلی از آن باز گفت گفتند ما نیز می گوئیم که الله گفت شما
میگوئید از نفس و من میگویم الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم حقیقة الحق شیء لیس یعرفه الا
المجرد فیه حق تجریده شیخ الاسلام قدس سره گفت که همه خلق می گویند یکی از هزار در یکی
آمیزد و این قوم می گویند یکی و از ایشان خود می گریزند الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زائل ابوحاتم گفته السیاحة بالقلوب **سری بن المغلس السقطی**
قدس سره انطبقا و لیست کنیت او ابوالحسن است استاد جنید و سایر بغدادیان است

از اقران حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقه ثانیه اند
اکثر جهی نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیم رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین
برفت از دنیا جنید گفت قدس سره ما رایت اعبد من السری و اتت علیه سبعون
سنه ما روی مضطجعا الا فی علة الموت و هم جنید گفته که روزی بخانه سری در آمدم
خانه خود را میرفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست لا فی النهار و لا فی
اللیل لی فرج   فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت
ایاک و صحبة الاشرار و لا تقطع عن الله بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید
گفته که وقتی پیش سری سقطی قدس سره بودم نشسته قومی بود در سرای وی بود و هم نشسته
سری مرا گفت کیست برود هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشی است همین کار میجوید
گفت وی را بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد دیر بماند و سخن جانان باریک شد
که من هیچ در نیافتم تنگ دل گشتم آخر سری گفت شاگردی که کرده گفت بداة مرا استادت
که فرایض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین می کند سری گفت تا این
علم در خراسان بجای بود همه جای بود چون آنجا برسد هیچ جا نیابی سری گفته که معرفت
از بالا فرود آمد چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند که در وی شرم بود و حیا آنجا فرود آید و هم
وی گفت بداة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق و هم وی گفته من تزین للناس بما لیس
فیه سقط من عین الله عز و جل و هم وی گفته در طرسوس بیمار شدم جمعی از قرایان

قرایان بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من از ایشان ملول شدم بعد
از آن از من استدعای دعا کردند دست برداشتم و گفتم اللهم علمنا کیف نعود المرضی
جنید گفت که روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود زود از آن باختم و پیش
وی رفتم کاغذ پاره بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة و یقول
ابکی و ما یدریک ما یبکینی ابکی حذارا ان تفارقنی و تقطع حبلی و تهجرنی علی بن
عبد الحمید الغضائری رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ است ذا الاحوال
و الاعمال الرفیعة و کان یعد من الابدال وی گوید که در خانه سری بگو بودم شنیدم که وی
گفت اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک یعنی از برکت دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل
حج پیاده نصیب روزی کرد ابو جعفر السماک رحمه الله تعالی وی بغدادی
است از مشایخ سری سقطی نزدیک وی و منقطع و متعبد بوده است جنید قدس سره
گوید از سری شنیدم که روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد دید که نزدیک من جمعی نشسته اند
و نشست بر من بگریست و گفت یا سری صرت مناخ البطالین و بازگشت
و نشست و اجتماع آن جماعت کرد من نپسندید احمد بن خضرویه البلخی قدس
سره از طبقه اولیست کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسانست
از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود قدس سره و ابراهیم
ادهم را دیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء

السر از نظران بایزید و ابوحفص حداد است در سفر حج ابوحفص را بزیارت
کرد در نیشابور و بایزید را در بسطام ابوحفص را گفتند ازین طایفه کرا بزرگتر دیدی
گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق و احوال شخصی از احمد طلب وصیت
کرد گفت امت نفسک حتی تحییها هم وی گفته الطریق واضح و الحق لایح و الداعی
قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی توفی رحمه الله فی سنه اربعین و مایتین و قبره
ببلخ مشهور یزار و یتبرک به یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی از طبقه اولی
است کنیت او ابوزکریاست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی
گفت بصد و بیست شهر رسیده ام بدیدار علما حکما و مشایخ هیچکس ندیدم قادر
تر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین
شیخ الاسلام قدس سره گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند و از انجا بد
بیرون آرد یعنی در غرور افکند و معجب شود بخود و وقت بود که شغلی افکند یا در
معصیتی و وی را از ان نیکو بیرون آورد در ان غفلت وی را بخود مشغول کند و نظاره
خود بوی ارزانی دارد خداوند است هرچه کند و خواهد تواند و وی را رسیدن و ان
بودن بر هر دو غرور و تکبر است که حکم او در ان ندانی و عاقبت خود در ان نشناسی
باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله میکند از قومی که دلیروار در معصیت وی میگویند
سیغفرلنا این خود دارا یا مرزند هیچ چیز در گناه بدتر از حقیر داشتن ان نیست

در حقارت آن منگر در ان نگر که با که میروی یحیی معاذ را گفتند قومی اند میگویند تا
بجای رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده
اید و وی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب و هم وی گفته زاهدان غربا
دنیا اند و عارفان غربا آخرت و هم وی گفته حق سبحانه و تعالی قومی را دوست داشت
دل ایشان در خود بست کسی که کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته
دارد و هم وی گوید که هر که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید و هم وی
گفت که اهل معرفت وحشی اند در زمین با انس موانست نکنند و هم وی
گفت که حقیقت محبت انست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج
یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مده ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنه ثمان
و خمسین و مایتین خفیف بن علی رحمه الله تعالی وی از بصره بوده و با یحیی معاذ
صحبت داشته بوده وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد یکی
از شیخ پرسید که وی را چه بوده است گفت سخن خدای شنید سر وحدانیت
بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد ابو یزید بسطامی قدس
الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان
است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی
معاذ است و شقیق بلخی را دیده بوده وفات او در سنه احدی و ستین و مایتین

بوده و در سنه اربع وثمانین نیز گفته اند و اول درست است و استاد وی
کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد
را و وی گفته از اصحاب رای بوده لکن ویرا ولایتی کشادگی مذهب در ان پدید
نیاید شیخ الاسلام قدس سره گفت بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست
که وی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر
است و در حقیقت بعد حقیقت درست می کنی بغرا دیدا ودن خویش حقیقت
جیست پرستن ازخویش حقیقت بود خود درست کن برابر گفتن خود کفرست
توحید بدوگانگی درست می کنی واپرسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر
عرش بینم کافر باشم جنید متمکن بوده و را بوح نبوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار از
اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند ادرا گفتند وطن تو کجاست گفت زیر
عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جای من و سرانجام کار اینست
که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو بیکو بیند که جون بایزید نماز
می کردی تعقعه از استخوان سینه وی بیرون می آمدی و می شنیدندی از هیبت
حق و تعظیم شریعت بایزید قدس سره وقت مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة
و ما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم مگر
از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگردی گفت که بایزید گفت الله تعالی

را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام
قدس سره گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه یافت او عزیز است
بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا گفتند ای
پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک شود ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهی
و گویند در نیشابور عجوزه بود عراقیه نام از درها سوال کردی از دنیا برفت
بخوابش دیدند گفتند حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا این در حواله
می کردند که خدای دهاد و اکنون می گویند چه آوردی گفت راست می گوید از و
باز شوید ابو علی سندی قدس الله تعالی سره در شرح شطحیات شیخ ابو ن
بهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزید گوید که من از
ابو علی علم فنا در توحید می آموختم ابو علی از من الحمد و قل هو الله ابو حفص حداد
قدس الله سره از طبقه اولی است نام وی عمر بن سلمه است از دهی نیشابور
است یگانه جهان بوده شیخ ملامت و پیر بو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی
بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت وی یگانه جهان بود در وقت خود حق
تعالی او را فرا نمود که را جنین باید بود قال ابو علی الجصاص الشیرازی اعطی شاه شجاع
الکرمانی الوجود و اعطی ابو حفص الاخلاق و اعطی ابو یزید البسطامی البیان و ابو حفص
رفیق احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبد الله مهدی باوردی است با وی صحبت

وفات ابو حفص سنه اربع وستین ومائتین وقیل فی سنه سبع وستین والاول
اکثر وفی تاریخ الامام عبد الله الیافعی ان وفات سنه خمس وستین ومائتین وی گفته
که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه
وسلم لو خشع قلبه لخشعت جوارحه وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید استقبال
کرد ابو حفص مریدان بر روی پای ایستاده بودند و ادب نیکو میورزیدند جنید
گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان
حق را عنوان ادب باطن است حق را وانشد شیخ الاسلام بغیره وقل من ضمنت
شیاطینه الا فی وجهه من ذلک عنوان وهم وی گفته هرکه وقتی افعال و احوال
و اقوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله
مردان نمی شمریم وهم وی گفته الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبه
الانصاف **ابو محمد حداد رحمه الله تعالی** یکی از مریدان ابو حفص بود از کوبان
نیشابور پیش ابو حفص آمد وی را گفت که آهنگری میکن و بدرویشان میده و از آن
مخور و برای خود سوال میکن و میخور تا چند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که حرص
نگرید که کار میکند و سوال هم میکند چون اخر بجای آمدند که حال وی چونست وی را
قبول پدید آمد دست احسان بروی بگشادند ابو حفص قدس سره گفت چون
حال تا بجای آمد دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد از آن کاری که میکنی

میخور و میده وگفته اند که وقتی مریدی بوی آمد وی را گفت اگر قصد این طریق
داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نشسته شود از ابتدا تا عارف خوانند
انگاه اگر خواهی بکن واگر خواهی مکن **ظالم بن محمد روح الله تعالی روحه** از بزرگان
مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من بندگی
حق نیامد بس من ظالم باشم وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی گفته هرکه
خواهد که راه بر وی گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن
با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن **ابو مزاحم شیرازی رحمه الله تعالی** وی بزرگی
بوده از مشایخ فارس با جنید و شبلی مناظره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ
از وی برسیدندی صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف وی را
در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنه خمس واربعین وثلثمایه از دنیا برفته
وی بزیارت ابو حفص می آمد ابو حفص واصحاب وی را چند درم فتوح رسیده
بود گفتند این خلاها پاک کنیم ابو حفص گفت این ما کرده ایم هم ما را پاک باید
کرد و آنچه فتوح است درویشان را بکار باید برد با آن مشغول بودند که شخصی در
رسید وابو حفص را گفت که خود را بشوی وجامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس
در رسید گفت اگر این آن ابو مزاحم است که من می شناسم میشاید که ما را چنین
بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه بر بیرون کند

و در کار ایستاد ابو الحسین نوشنجی صوفی گوید قدس سره من ذل فی نفسه رفع الله قدره
و من عز فی نفسه اذله الله عین عباده ابو بکر وراق این کار کسی است که برای
خدای تعالی مزبلها را بجان رفته است **عبد الله مهدی باوردی رحمه الله تعالی**
وی از بزرگان این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص
باورد نزدیک وی شده و پیش شاگردی وی میکرده ابن عبد الله در ابتداء آهنگر بوده و سبب
دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی آهنگری میکرد آهن در آتش نهاده
بود نابینای بر در دکان او بگذشت و این آیت میخواند که الملک یومئذ الحق
للرحمن عبد الله آن بشنید آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد وی
خود دست با آهن تافته برد و برداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش
گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگریست آهن در دست خود دید گفت چون
سر من فاش شد برستم برخواست و برفت و دکان را بگذاشت **حمدون قصار**
قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل
ملامت بوده در نیشابور طریق ملامت را وی نشر کرد اول مسئله که از وی اصحاب
وی بعراق بردند احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی که
پس از احمد مرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبر بودی از ایشان بودی حمدون قصار قدس
سره عالم بود و فقیه مذهب ثوری داشت و طریقت او استاد عبد الله مبارک

است

است و هیچ کس از شاگردان وی طریقت وی بگرفت جز ابن مبارک و صحبت
داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی و ابو تراب النخشبی و علی نصرابادی رفیق ابو
حفص بود در سنه احدی و سبعین و مایتین برفت از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره است
و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم
و هم وی گفته من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات الرجال و هم وی
گفته من رایت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته وقتی حمدون
جای مهمان بود میزبان بیرون رفته بود دیر پاره کاغذ در وا بایست شد اهل
بیت میزبان پاره کاغذ انداختند حمدون انکار کرد و گفت روا نبود این کار
را بکار بردن که وی غایب است و من ندانم وی زنده هست یا نی شیخ الاسلام
گفت همه بیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون
شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامت است ملامت
نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود
که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد **ابو الحسن الباروسی قدس الله سره**
نام او سلم بن الحسن الباروسی است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن سلمی وی را
در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته وی قدماء مشایخ نیشابور است از استادان
حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود وی گفته لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع

السنة و مجانبة البدعة و کل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ثم بدعة
خفیة ابو عبد الله کرام ویرا گفت چه گویی در حق اصحاب من گفت اگر رغبتی
که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در
باطن بودی مردان بودندی نماز بسیار و ختم و روزه فراوان اما از نور ایمان
هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر **منصور بن عمار**
قدس الله سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو السری است از اهل مرو
بوده و گفته از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و به بصره بود و وی از حکما
مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ ویرا بخواب دیدند
گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت
بر رو و آنچه از من میگفتی آنجا این میگویی و با دوستان و فرشتگان من میگوی
وقتی برنایی بر دست تو توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت هیچ
سبب ندانم چرا که همراه اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی
احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است
و گفته اند ابو عبد الله و گفته اند فضیل عیاض را دیده بود از استادان
احمد ابن ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت
و هم وی گفت که الله تعالی میگوید انما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید

من

من الفتنة یا ان فتنه زیادت می خواهیم و هم وی گفته وافق الصالحین فی
اعمال الجوارح و خلقنا هم فی الهم و هم وی گفته الصبر من اول الرضا و یرا از اخلاص پرسیدند
گفت وقتی که عمل صالح بکنی و نخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ
دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه نطلبی آن اخلاص است و هم وی گفته اکل
علی ان لیس فی الارض احد غیرک ولا فی السماء احد غیره **محمد بن منصور الطوسی**
رحمه الله تعالی وی بغدادی بوده صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید
الدارمی است و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد مهین و ابو سعید
خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته که در ابتدای ارادت بسیاحت شغف
تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر
تا بر تو در آنجا در هر خیر و برکت گشاده گردد و هم وی گفته محمد بن منصور الطوسی
گفت در طواف بودم شخصی طواف می کرد و میزارید و میگفت خداوندا
آن گم شده من بمن باز ده گفتم آن گم شده تو چیست گفت زندگانی داشتم
با او بس خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم یکبارگی گفتم تا بستانت و بادیه
اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد و بارانی عظیم بایستاد
چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاک شوم چون با خود آمدم آن نیکوی زندگانی
منغص شده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که او را عقوبت کرد که مرا چرا

چه انشناختی در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود و هم بوسعید خراز گفته
که از محمد بن منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت السکون عند کل عدم والبذل
عند کل وجود و هم وی گفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه و
ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله شیخ الاسلام قدس سره گفت هر که ازین چهار
چیز بی بهره شود که توشه در سفری و روی فا منزل داری هر که ازین چهار
چیز خالیست ضایع است علمی که رایض وی بود که وی را ادب کند و نرم کند ذکری که
که مونس وی بود تا در تنهایی وحشت نگیرد و ورعی که بازدارنده وی بود تا بیره که
شایست نکرد و یقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند و در هر چه باشد در دنیا
باشد بی کراهیت و هم ابن محمد منصور وقتی سخن می گفت با جمعی و همانا که سخن بذکر
ملامت و ملامتی انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ما که ایشیم
وی جواب داد عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ساعت باران در ایستاد
شیخ علی سکی رحمه الله تعالی وی هم ازین طایفه بوده است در مکه مجاور وی گفته
من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون و من رضی من العلم بالعلم فهو مفتون و من
رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب و من رضی من الحق بشیء دون الحق کائنا ما کان
فهو طاغ شیخ الاسلام قدس سره گفت تو دانی دنیا کدام است اذا ما من قبلک
ناپهال هر چه بدل تو رسد که دل ترا از وی باز پوشد دنیایی تست و هر چیز که ترا

از و

از و مشغول کند فتنهٔ تست و آن که از علم بعلم راضی است مفتون است علم سیرت
راست و آگاهی کار کرد را علمی که تا سیرت نه بدو آگاهی که بان کار کرد نبود
فتنهٔ تست و نی مناجات الهی را با آگاهی فرو گذار که آگاهی هم شغل است و در
دانش مبند که دانش همه درد است و تا بنده با خود است چوب خشک و آهن
سرد است و هر که از زهد بثنا و نیک نامی راضی است محجوب است و نیم درم در کنف
صوفی کثر است **حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ اول
است کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدماء مشایخ خراسانست از اهل بلخ
با شقیق صحبت داشته است و استاد احمد خضرویه است مات بواشجرد
من نواحی بلخ سنه سبع و ثلثین و مائتین و گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی
سخن می گفت در اثنای سخن بادی از وی جدا شد و نیز خجالت وی را گفت
آواز بلند ترکن با وی چنان فرا نمود که گوش وی گرانست از آن ضعیفه شادمان
شد و آن لقب بروی بماند وی گفته است هر که درین طریق در می آید می باید که
چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود
و آن صبر کردنست بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است
و موت اخضر و آن پاره ها بر هم دوختن است و پوشیدن را و هم وی گفت هر
بامداد شیطان میگوید چه خواهی خورد می گویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید

می‌گویم کفن و میگوید کی خواهی بود می‌گویم در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو
داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست
که در همه روزها داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم
خدای را شخصی از وی پرسید طلب موعظت کرد گفت اذا
اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک باز گفت بوی چیزی
فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود
دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز ویرا بر عز خود
اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از او پرسیدند از کجا میخوری
گفت و لله خزاین السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون

احمد بن ابی الحواری الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولیست کنیت
او ابو الحسن است از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان
دارانی و ابو عبد الله ناجی و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادری
بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری میکرد و پسر وی
عبد الله بن احمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابو الحواری که
نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان
زهد و ورع بود مات رحمه الله سنه ثلثین و ماتین و کان الجنید یقول احمد

بن ابی الحواری ریحانة الشام و وی گفت که دنیا مزبله و مجمع سگان است
و کمتر از سگ آن کس است که از وی دور نمی‌شود زیرا که سگ حاجت خود از آن
بگیرد و سیر شود و دوستدار وی از وی بهیچ حال جدا نشود گویند که ویرا
با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو
سلیمان در مجلس سخن می‌گفت احمد آمد و گفت تنور تافته شده چه میفرمایی
ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابو سلیمان دلتنگ آمد گفت
برو و در آنجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد آمد که احمد را
چه گفت گفت احمد را بجویید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا
در تنور یافتند یک موی از وی نا سوخته و هم وی گفت که محمد بن السماک بیمار
بود قاروره ویرا گرفتیم که بطبیبی بریم نصرانی در راه مردی خوب روی خوش
بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میبرید گفتیم بفلان طبیب تا قاروره
ابن سماک بوی نماییم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت
میجویید آن قاروره را بر زمین زنید و ابن سماک را بگویید که دست خود را
بموضع وجع بنهد و بگوید بالحق انزلناه و بالحق نزل پس غایب شد چنانکه ویرا
ندیدیم پس بسوی ابن سماک باز گشتیم و قصه با وی بگفتیم دست خود بر موضع وجع
نهاد و دعا که آن مرد گفته بود بگفت در حال نیک شد و گفت از خضر بود

علیه السلام عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی قدس الله سره از
طبقهٔ اولیست کنیت وی ابو محمد وهو من زهاد الصوفیه والآکلین من الحلال
والورعین فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود
و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب
سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبد الله
بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم
و زبان و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با چیزی که خدای تعالی نپسندد ننگرد
و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن
داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای
خود را نگاه دار که بهیچ ناشایستی مایل نشود وقتی که این خصلتها در تو نباشد
خاکستر بر سر خود کن بدبخت شده ای وی گفته با من رسیده است که
حبری از احبار بنی اسرائیل می گفت یا رب کم اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله
الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة
مناجاتی سهل بن عبد الله التستری قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت
او ابو محمد است از کبرای این قوم و علمای این طایفه است امام ربانی که اقتدا را
شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون

مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است
و پیش از جنید رفته از دنیا در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین و کان عمره ثمانین
سنه سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود
محمد سوار می نگریستم مرا می گفت ای سهل برو و خواب کن که دل را مشغول
میداری روزی مرا گفت هیچ یاد نمی کنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم
گفت هر شب در جامهٔ خواب سه بار بگوی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد که
الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آنرا گفتم وی را آگاه کردم از آن
گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا بگفتم وی را آگاه کردم از
آن گفت هر شب یازده بار بگوی چندگاه آنرا بگفتم در دل خود از آن حلاوتی
یافتم چون سالی بر آن بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم و بر آن مداومت
نمای تا در گور در آیی که آنرا سودمند خواهد بود در دنیا و آخرة بعد از چند
گاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو ناظره و شاهده یعصیه ایاک والمعصیة
از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهند و توفیق
عمل ندهند و عمل دهند و اخلاص ندهند و از عبد الله خال پرسیدند که نشان نیک
بختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیک بختی آنست که ترا بخدمت
کنند و ترا حاضر کنند و نشان بدبختی آنست که از خدمت کنند و حاضر نکنند و هم عتبه

عاقل گفته که بدبختی به دوست نرسیدن است شناخت نه بدو نرسیدن

و نیکبختی به دوست پیوستن شناخت نه بهشت رسیدن شیخ الاسلام

قدس سره گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشنتر از دو زبری که در

زیادتی است در نقصان است سهل گفته است اول هذا الامر علم لا یدرک

و آخره علم لا ینفد و هم وی گفته است تخاف الفقر فانت سارق و هم

وی گفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردان فراستدن

نیفتد از وی هرگز فلاح نیاید و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی واجعل لی من لدنک

سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرک و هم وی گفته در تفسیر این

آیه که ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آن بود که انصاف رفیق ادا

لقمه اند و لقمه بدهی و احسان آنکه او را لقمه از خود اولیتر دانی و هم وی گفته که

بامداد کند همت او آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی و هم وی

گفته که شیطان از خفته گرسنه بگریزد و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان

وی را بجوید اگر دوستان او را یافت نور یافت و اگر در طلب مرد تشنیع

یافت از وی رسید نه که از مسلمانان که بگازری نزدیکتر گفت من تحق لی صبر وی

سالها برابر داشت و بیماران بد غالی وی نیک می شد شیخ الاسلام

قدس سره گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود

باخصوصیت

با خصوصیت نبود ابونصر قشیری مرا گفت آن نوا بیر سهل از چه بود که وی را خذلان

ولایتی بود من گفتم سهل ولایت از آن علت یافته بود و از آن دعا نکرد تا از وی

نشود گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست

محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهی جوان دست فرو گرفت محاسنی

نیکو به دستش درآمد **عباس بن حمزة النیشابوری رحمه الله تعالی** کنیت ابو

الفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذوالنون و بایزید قدس

سرهما و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و

مائتین برفته از دنیا عباس از جنید جد ابوبکر حفید است ابوبکر حفید گوید که وی

گفت که ذوالنون گفته لو علموا ما طلبوا لهان علیهم ما بذلوا و هم وی گفته که ذوالنون

گفت کیف لا ابتهج بک سرورا وقد کنت احفظ بالک حین رزقتنی الاسلام

و در روایتی دیگر حین جعلتنی من اهل التوحید من چون شاد نباشم تو که

بر علم تو بی که گذشتم آن وقت که مرا از اهل توحید کردی **عباس بن یوسف الشکلی**

رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است

وی گفت هر که بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید

شیخ الاسلام قدس سره گفت هر که امروز ازو مشغول یعنی بخود و خلق فردا از او

مشغول باشد یعنی محجوب باشد از دوست مشاهده او قومی اند که مشغولند

بود و در او از همه خلق و قومی اند که مشغولند از وی بغیر او سه اشغلت قلبی عن
الدنیا و لذتها فانت و القلب شیء غیر مفترق و ما تتابعت الاجفان
عن سنة الا وجدتک بین الجفن و الحدق عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله
تعالی کنیت او نیز ابو الفضل است یگانهٔ مشایخ شام بود در وقت خود زبان
نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام
قدس سره گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده شیخ ابو القاسم بو سعید
باوردی و خانه عباس بر ملاء شام بوده شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بر
بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چونست گفت متردد
ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود گستاخی و دعوی داری
و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در ارزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم
تا خود چه گوید و چه کند شیخ بو سعید گوید که بیرون آمدم وی در وقت برفت و لو
قلت لی مت مت سمعا و طاعة و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا شیخ
الاسلام قدس سره گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که نه برای جوی کندن
میخواستم و آن آن وقت بود که در بصره جویها میکندند پس گفت اگر بگذاری
برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم و در وقت برفت ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین شیخ الاسلام قدس سره گفت این قوم یعنی دوستان

وی برای او زیند و با او نیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای
ان زیند تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای ان خورند
تا زیند و برای او زیند و با او زیند ابو حمزه خراسانی قدس الله
سره از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی از نیشابور بوده با مشایخ عراق
صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته
و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است در سنه
ثلثین و مائتین برفت از دنیا پیش از جنید و نوری و پس از خراز و ابو حمزه
بغدادی وقتی در مسجد وی پای تابه خواست کسی بیقی بوی انداخت نقمت
فراوان ازان فرو درید و برپای محمد وی را گفتند این چه بود که کردی این چندین
پای تابه توانستی چند جواب داد که لا اخون المذهب گفت من در مذهب
خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از مشاهیر ان
که سلطان وی را سیصد مثقال زر فرستاد که این را بگرمابه صرف کن وی بگرمابه
شد و ان جمله بگرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت التصوف والتصرف
لا یکون تصوف و تصرف بهم نبود دنیا دریغ داشتن او از اخست نهادن مرد را
از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دینار را قیمت ننهند که اندک
بران نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد

اسراف آن باشد که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق بهی نه از دست تو
چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست الدنیا مدرة
لک منها جرة دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن کلوخ کردی شبلی می
گوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که آن بی قیمت داشت
اگر دنیا را پیش حضرت حق قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابو حمزه در وجد
و صحت حالش نداشت گویند که چون آواز باد شنیدی وجدش رسیدی
وقتی در خانه حارث محاسبی او از گوسفندی شنیده وجدش رسید
گفت عز الله وجل جلاله حارث گفت این چه حال است اگر پای کنی فبها و
نعمت و اگر نه ترا بکشم گفت این بیچاره برود و خاکستر بنهاد با هم پاکیزه و مخور
چندین سال تا ترا این سپیده روشن شود **ابو حمزه بغدادی قدس الله روحه**
از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن
ابان بوده از اقران سری سقطی است و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر
رفیق ابو تراب نخشبی بوده و ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث
روایت کنند در سنه تسع وثمانین ومائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه
خراسانی و پس ابو سعید خراز وی گفته که لولا الغفلة لمات الصدیقون من روح
ذکر الله شیخ الاسلام قدس سره گفت که از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگریزم

بر زهره خود بترسم در غفلت آویزم و گفت وقت بود که کسی مرا در جهل و غفلت
یکساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی برآسایم طمع دارم که از همه
چیزها آزادی یابد شیخ ابو عبد الله خفیف را گفتند چرا عبد الرحیم اصطخری با سگبانان
بدشت میرود گفت از آن بار وجودی که بر وست دم زند شیخ الاسلام گفت
لذت و خوشی در طلب است دریافت خوشی نیست دریافت صدمت است
که ترا از خود می کشد شکسته شیخ الاسلام وجد آنکه فوق السرور و فقد کم فوق الحزن ابو
حمزه گوید که الله تعالی میگوید که واعرض عن الجاهلین و نفس جاهلتر جاهلانست سزاوار
تر است آنکه از وی اعراض کنی وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی
می اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد
خود را در میان بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام قدس سره گفت که این رباط تست
از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غائب
گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود وی را گفتند از چه جای آوردی
که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه غایب گشتم از ماه
سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته
است و ابو حمزه گفته است حب الفقراء شدید ولا یصبر علیه الا صدیق
وقتی بطرسوس رفت وی را آنجا قبول عظیم پیدا شده و مردمان روی بوی آوردند

ناگاه از وی در حال شکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بر وی بجهول
و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند چهارپایان وی را غارت کردند
و زیاد بیکردند که این چهارپایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت
این بیت را بخواند لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علیک یهون حمزه
بن عبد الله العلوی الحسینی رحمه الله تعالی کنیت او ابو القاسم است ساز
فی البادیة علی التوکل سنین فقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر وکان لا
یحمل معه فی اسفاره رکوة ولا یفتر عن الذکر حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تیناتی است
وی شکم گرسنه در بادیه بردی گفتی شکم بیران معلوم است وی گفته صوفی را در
بادیان نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر و حضر است یکی از علویان
فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا دست پنج سال هر روز پیش ابو یزید کبیری بود
از صوفیان مرو میفرستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا علوی از پی گردی
خویش بعلی از تجبر و ترفع نسبت بکلی بیرون نیایی ازین کار هیچ تصرف بوی نیالی
شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت اگر باد گوید مبازو نیاز و صوفی است
واگرنه از نسبت چیزی نیاید پس گفت هزار و دویست نام شناسم ازین طایفه
یکی دیدم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی شناسم صاحب کرامات و دیگری حمزه
علوی ابو سعید خراز رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است

ولقب

ولقب وی خراز و گفته اند وی روزی خرز موزه میکرد و بازمیگشت گفتند
این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی بغدادی
الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده و از ائمه قوم
و اجله مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذو النون
مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی قدس الله اسرارهم و غیر ایشان
صحبت داشته گفته اند وی پیش کسی که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام
گفت وی خویشتن را بشاگردی جنید فرامی نخواند اما بر خدای چند بود از پیران
و اقران وی بیت یک ماه از وی است پیش از وی برفت در سنه ست و ثمانین
و مائتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی
رحمه الله تعالی جنید گفت لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابو سعید لهلکنا و سیل
عن ابو سعید الخراز رادی بهذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا و کذا
سنة یخرز فما فاته الحق بین خرزتین خراز گوید که در اوایل حال ارادت محافظت
سر وقت خود میکردم روزی به بیابان در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی
بر آمد دل خود را التفات بان و چشم خود را از نظر بان نگاه داشتم بسوی من
می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان
نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن شیخ الاسلام قدس سره

گفت ان کس که می گویند که بایزید سید العارفین سید عارفین حق است سبحانه
و اگر او سیاه ان می گوید احمد عربی صلعم و اگر ازین طایفه ابو سعید خراز مرتعش گوید
همه خلق وبال اند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام
گفت که از مشایخ هیچکس به از وی نشناسم در علم توحید همه بر وی وبال اند هم
واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم وی گفته که دی از خراز بر بود
و نثر بسر می آمد و هم وی گفت که نزدیک است که خراز مغز بودی از بزرگی حس
امام این کار او ست و هم وی گفت که در بو سعید خراز زیرکی لکی درمی بایست
که کسی با او نمیتواند رفت و در واسطی زیرکی رحمت در می بایست و در جنید
زیرکی تیزی در می بایست که وی علمی بود و هم گفته که خراز غایتیست که فوق او
کس نیست و هم وی گوید که خراز گوید که اول این کار رقبول است که روی فرا درکند
و اخر یافت شیخ الاسلام قدس سره گفته توحید و یافت انست که او جای
بگیرد و دیگران را کمین کند کسی گفت که اهل غیب باین گفتند که شناخت
و یافت نه اموختنی است و نه نوشتنی است و هم وی گفته روزگاری او را
میجستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم چون سالی برهی چون برهی
کدام هش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشی چون تو باشی او پیدا
شود کدام هش بود او داند بایزید گوید باو پیوستم تا از خود گسستم و از خود

گسستم

گسستم تا باو نه پیوستم که ام هش بود او داند شیخ ابو علی سیاه گوید که او را
النهریان می گویند تا نرسی نیابی و عراقیان می گویند تا نیابی نرسی هر دو یکیست
خواه سبوی بر سنگ و خواه سنگ بر سبوی و یک من با عراقیانم که سبق از و
نیکوتر است ابو سعید خراز گوید من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه
بغیر بذل المجهود یصل فمتمن شیخ الاسلام قدس سره گفت و برا بطلب یابند
اما طالب یابد و تا نیابد در پس طلب نکند و هم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص
المریدین و هم وی گوید تارک کردن وقت ضایع کردن وقت باقیست و هم
وی گفت هرگز هیچ نعمت از وی شاد نبوده ام هم وی گوید روزی در مسجد
حرام نشسته بودم شخصی از اسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت دوستی چیست
گفتم وفاداری گفت صدقت و رفت باسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان
دعای کردند و می زاریدند گفت مرا ارزو آمد که من هم دعایی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی
هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی اواز داد که پس از وجود حق
دعای کنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابو بکر کتانی با بو سعید خراز نامه نوشت
که تا تو از نجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نقار پدید آمد و الفت برخاست
وی جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا با یکدیگر موانست نکنند
ابو الحسن مزین گوید که روزی در میان صوفیان نقار بود ان روز را بخیر ندارند

شیخ الاسلام گفت نقار نه جنگ گری را گویند نقار انست که کسی کاری کند که
که کسی دیگر یعنی انکه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن
نباشد نهی کنند تا از عهده حق صحبت بیرون امده باشند و من الاشعار
المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره الوجد یطرب من فی الوجد
راحته والوجد عند وجود الحق مفقود قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی عن رویة
الوجد من الوجد مقصود شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله در کتابی که بیان مبادی
ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است می گوید که ابو عبد الله حلا
گفته است که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جمال صوری بود شخصی
دعوی محبت من می کرد و ابرام می نمود و من از وی می گریختم روزی تنگ دل
شدم بادیه درامدم چون مقداری برفتم باز نگرستم که ان شخص از عقب من می اید
چون بمن نزدیک شد گفت کجا می بردی که باین از من برستی با خود گفتم اللهم
اکفنی شره و نزدیک بمن چاهی بود خود را دران چاه افگندم خدای تعالی مرا در میانه
چاه جایگاه داشت ان شخص بر کناره چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا
قادری که مرا ازین چاه بیرون اری و از شر ان شخص نگاه داری دیدم ادمی در من
پیچید و از چاه بالا انداخت ان شخص امد و دست و پای مرا بوسید و عذر خواهی
کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود جان شد که مرا ای مردی

حمه می آمد از بس که صدق و اخلاص از وی میدیدم و همیشه مصاحب من بود تا از
دنیا برفت **احنف الهمدانی قدس الله سره** وی از کبار مشایخ همدانست وی
گفته است که ابتدای کار من ان بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم
و گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده بضاعت تو امده ام چون این گفتم در دل
من افتاد که مرا می گویند ترا که خوانده است گفتم یا رب ای مملکتی است که
طفیلی را گنجایی دارند ناگاه کسی از پس پشت اواز داد باز نگرستم دیدم که اعرابی
است بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا خوانده است
گفتم نمیدانم گفت وی نه درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم اری
ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت گشاده است میتوانی که این شتر را
تیمار کنی گفتم اری و وی از شتر فرود آمد بمن داد و گفت برو بنجانه خدای
ابو شعیب مقنع رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در
روزگار ابو سعید خراز بود هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر حجی از صخره بیت
المقدس احرام بستی و بادیه تبوک درامدی بر توکل گویند در اخرین حج سگی
دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده بود بانگ زد که کیست
که هفتاد حج بیک شربت اب بخرد شخصی یک شربت اب بوی داد ان را
بان سگ داد و گفت این بهترست مرا از حجهای من زیرا که رسول صلعم فرموده

است نی کل ذات کبد حری اجر **ابو عقال بن علوان المغربی رحمه الله تعالی** از
مشایخ معروفست و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفت آنجا
از دنیا برفت قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال
مرا گفتند که در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا برد و بعضی مشایخ
از وی گفته اند وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد
همه بردند جز من و شش تن دیگر هفده روز دیگر گذشت هیچ نیافتم از دعا کسی
نومید شدم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و انرا در برگیرم و بر انجا بمیرم
خواستم که برخیزم نتوانستم بر سر نخزیدم و خود را بانجا رسانیدم و رکن
خانه را در بر گرفتم این چند بیت بر خاطر من گذشت و کفه شده دیدم که جان
بتن من بازگشت و ان ابیات اینست عقدت علیک کمنات خاطری
عقد الرجاء فما زنک حقوقا ان الزمان عدا علی فادنی عما بک صاحبی تصدا لقا
ما نالنی یوما بوجد ساءة الا عمدت به الیک طریقا حسبی بانک عالم بمصالحی
اذکنت ما مونا علی شفیقا بازگشتم و بپشت بر خزم باز نهادم ناگاه غلام سیاه
امد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگی طعام همراه او و گفت ابو عقال
تویی گفتم آری نزد من بنشست پیش من نهاد و یاران را اشارت کردم خزان ماند
من و یاران ایشان همچون یکی از ایشان بودم **حماد قرشی رحمه الله تعالی** کنیت

ادابو عمرو است بغدادی است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی بسیر رفته است
جعفر خلدی می گوید چند روز برآمد که حماد قرشی را ندیدیم بدو سرای وی شدیم
وی نبود نشستیم تا بیامد در حجره شدیم وی چیزی خوردنی نداشته بود مقنعه از
سر اهل باز کرده بود و فروخته و بچیزی داده و در آورده و پیش اصحاب نهاد
شخصی در آمد و سی دینار زر آورد و ویرا بسیار داد وی می بخواست که سوگند خورد
و نپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعه من فروخته است و حریری
هدیه نگرید که چه میکند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم
جنید او را بخواند گفت علم آن با من بگوی گفت ببازار شدم و آن مقنعه دلال
را دادم گرد برآمد و آنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را بهای اگر دی
جواب آن بتوانیدان سی دینار جواب آن بود از آن نپذیرفتم جنید
او را گفت اصبت صواب کردی که نگرفتی شیخ الاسلام قدس سره گفت
نگرید که پاداشت عزة نگردید **ابو الحسن نوری رحمه الله تعالی** از طبقه ثانیه
است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد و احمد درست معروفست
با بن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده میان هراة و مرو و منشأ و مولد
وی بغداد بوده با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابو الحواری صحبت
داشته و ذو النون مصری را دیده بود از اقران جنید بوده و اما تیزوقت تر

از جنید بود جنید بعلم سر بود و نوری بزندگانی وی شوری داشت وقتی جنید را
از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ بروی زد
که تو وقت محنت صوفیان یک سوی باز شدی و دست در دانشمندی
زدی سخن این طایفه گوئی وی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین
و مایتین و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین و مایتین چون نوری برفت
جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری نوری قدس سره همیشه
تسبیح داشتی در دست ویرا گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة
گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلکه این تسبیح غفلت
میجویم و هم وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و ویرا
گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت
عاجز است راه ننماید مگر بعاجز و هم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی
باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اذا ستر الحق عن احد لم یهده
استدلال و لا خبر شیخ الاسلام قدس سره گفت جوانی خراسانی با ابراهیم
قصار آمد گفت میخواهم نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ
از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر می گشت با کسی نامیخت و دو سال
در ویرانه خانه بگرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز و سالی زبان باز گرفت با کس

سخن

سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که ویرا ببینم ویرا بنوری دلالت کرد
چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت
آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت می کند گفت آری گفت چون باز رسی
ویرا سلام گوی و بگوی آنجا که مائیم قرب و بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب
نگویند تا مسافت نبود و دوگانگی بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفت
که ساعتی از عارف بر سول گرامی تر از تقید متعبدان هزار ساله و هم وی گفته
نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور سید الطایفه جنید
البغدادی قدس الله سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم است
و لقب وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری و زجاج از آن گویند
که پدر وی آبگینه فروختی و فی تاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة و الزای المشددة
المکررة و انما قیل له خزاز لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد
و منشاء وی بغداد و مذهب ابو ثور داشت مینه شاگرد شافعی و گفته اند
مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب
صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ایمه و سادات این قوم است
و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس
عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفه بغداد و رویم گفت

الحی بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی
هر کسی که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف کسی که بیشتر
شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین
طایفه سه تن بوده اند که ایشانرا چهارم نبوده جنید بغدادی و ابو عبد الله جلا
بشام و ابو عثمان حیری بنشابور در سنه سبع و تسعین و مائتین رفته از دنیا کذا فی
کتاب الطبقات والرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان و تسعین
وقیل سنه تسع و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان
بازی میکرد و سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین
بنعمه علی معصیته سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید
گفت همیشه از ان سخن ترسان می بودم تا آنکه روزی بر وی در آمدم و ما یحتاج
الیه وی بود همراه در آوردم گفت بشارت باد ترا که حضرت حق سبحانه و تعالی
در خواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری
مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق
آن نمیدانستم تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در یکی از شبهای
جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری
رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس

نهادم

نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن می گوید جوانی ترسا نه در
لباس ترسایان بر کنار مجلس ایستاده گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی
الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در
پیش افکندم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است
امام یافعی میگوید که مردم پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من می
گویم درین دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آن
که وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم را از کجا می گوئی گفت
اگر از کجا بودی رسیدی وی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی شیخ الاسلام
گفت که بی تمارجه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار
علت است و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان
التوحید و هم وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بعین
التی بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط من عین الله و هم وی گفته
است که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام قدس سره گفت
طاعت داری به از حرمت داری و هم جنید گوید که مردمان پندارند که من شاگرد
سری سقطی ام من شاگرد محمد علی القصاب ام از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت
ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام

شیخ الاسلام گفت که سخن ظریف و نیکوست که اول گفت نه دانم بس گفت خلق
است کریم ظاهر می کنند از اکریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان
و الله تعالی داند که الخلق چیست شیخ الاسلام گفته اذا صافی عبداً انتضاه
بمجالسه وعده من خاصته التی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم
علی مکان کریم من قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست سخودی از حق فرا
ستاینده و بقمع گوش اسوده بر دل تشنه بگذرانیده و بجان فراز ازل کران
رسانیده سخنی از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب وخته را
درمان شنیدن آسان و از و باز رستن شوان و ذلک من باب الهوی ان
اردته یسیر و لکن الخروج عسیر بن لسان کریم از زمانی وجه زبان از حق ترجمان و
برنامه صحبت عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن شمه بگوش شنوند
و ان مجان و فی وقت کریم در چه زمان در زمانی که جز از حق یاد نست دران
و گذشته عمر خمل است از نیکوی ان و عمر و جانیان از ارزوی ان کریم علی
مکان کریم جایی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده و نه مستمع باز گرنده چن
اقوام کرام نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر بر سان شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی جنید با ذو النون فرا شیخ مجنون رسید وی را گفت مرا
بگوی که این جنون تو از چیست جواب داد که حبست فی الدنیا فحبست بنواقه

جنید

جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی و شبلی
را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله
لحظة شخصی جنید را گفت پیران خراسان را بران یافتم که حجاب سه است
یک حجاب خلق است و دوم دنیا و سیم نفس جواب داد که این حجاب دل عام
است خاص محجوب بچیزی دیگرست رویة الاعمال و مطالعه الثواب علیها
و رویة النعمة شیخ الاسلام قدس سره گفت انکه کردار خود بیند دل او از
الله محجوب است و انکه پاداشت جوید بران و ان که از منعم نعمت نگرد
هم محجوبست واسطی گفته مطالعه الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل
پاداشت طاعت فراجستن امدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله
تعالی را فراموش کردنست و هم واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم
قاتلة فارس عیسی بغدادی گفته است حلاوة الطاعات و الشرک سواء شیخ
الاسلام گفته تا از خود نه بسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و بسند از خود
شرک است طاعت بگذار جاکه فرمان است بشرط علم و سنت و انگاه از
خود مبسند و بوی مسپار و بسند خود بروی دیوزن اذ: حتی سنی الالی
اشربها هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر سیل الجنید یکون عطاء من غیر عمل
فقال کل العمل من عطایه یکون ابو جعفر بن الکرینی رحمه الله تعالی از اقران جنید

است وگفته اند از استادان وی واجلهٔ مشایخ بغداد بود جعفر خلدی گوید
جنید در روز وفات ان الکرینی بالای سر وی نشسته بود سر خود برآسمان
برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوری سر خود بسوی زمین افگند
ابو جعفر گفت بعد است و دوری معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار
الیه فی جهة **کهمش بن الحسین الهمدانی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو محمد بود
از همدان بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی
در همدان در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم
جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو امده ام معلوم راستی خاطر تو و باز
گشت دیگر روز در همدان طلب کردمش نیافتم واز جمعی که از بغداد رسیدند
پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب امده
بود و رفته **عمرو بن عثمان المکی الصوفی قدس الله سره** از طبقه ثانیه است
کنیت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید
کند و با خراز صحبت داشته واقران ایشانست وابو عبد الله نباجی را دیده بود
وکان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبته ورویته من ابی عبد الله النباجی
وعالم بوده بعلوم حقایق واصل وی از یمن است سخن او باریک شده وی را بکلام
منسوب کردند و مهجور ساختند واز مکه بیرون کردند بجده رفته وی را قاضی

کردند

کردند وفی کتاب صفة الصوفیة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنه ست وتسعین
ومائتین وقیل سبع وتسعین وقیل احدی وتسعین وقال انه توفی بمکه والاول اصح وی
گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان وقال ابو حفص ان تبذل لاخوانک
جاهک ومالک فی الدنیا وتخصهم بالدعا فی العقبی وهم عمرو بن عثمان گفته لایقع
علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المومنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد
دوستان نیفتد زیرا که ان سر حق است بنزدیک مومنان و درجه عبارت بنده
اندر ان تصرف نتواند کرد ان سر حق باشد از ان که تکلف بنده بالکلیه از اسرار
ربانی منقطع بود و گویند که عمرو باصفهان امد نوجوانی بصحبت وی پیوسته پدر وی
مانع آمد بیمار شد و مدتی برامد روزی عمرو برخاست و با جمعی فقرا بعیادت
وی رفت ان جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد
این بیت بخواند مالی مرضت فلم یعدنی عاید منکم ویمرض عبدکم فاعود چون بیمار
این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر قوال
قوال این بیت دیگر بخواند واشد من مرضی علی صدودکم وصدود عبدکم علی اشد
بیماری از وی شد وصحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که در دلش گذشته
بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل وی را
گفت ما قانون الذکر فی الجمله گفت وجود ازاده مع معرفة او صافه یافت یگانه

داشتن او بی‌شناختن صفات او شیخ الاسلام گفت آدمی از آدمی بیاید
اگر از آدمی بیاید نه آدمی است این که میخورد و میشد چیز دیگرست **شاه شجاع**
کرمانی قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابو
حفص است با ابو تراب نخشبی و ابو عبد الله ذراع بصری و ابو عبید بسری
صحبت داشته استاد ابو عثمان حیری است وی با قبا رفتی و با ب فرغانی
و نوری و شیردانی و حیری با طیلسان رفتندی و دقاق با گلیم درزی کردان
و شاه پس از ابو حفص رفته از دنیا است بعد سنه سبعین و مایتین و قبل الثلثمایه
وی را الکتابهاست در برگی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که یحیی کرده و وی از آن جواب
باز داده و فقر را بر غنی فضل نهاده چنانکه هست شیخ الاسلام گفت از فضل درویشی
تر آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه و سلم درویشی بر توانگری بر
گزیده و حضرت حق دریان اختیار کرده و بپسندیده و شاه شجاع بزرگ بود
خواجه یحیی عمار گفتی شاه شاهی بود روزی ابو حفص نشسته بود در نیشابور شاه
شجاع بر سر او ایستاد با قبا و از وی چیزی پرسید ابو حفص نشسته بود باو نگریست
او را دید با قبا گفت بجذای که تو شاهی گفت من شاهم در آن سوال بجای آورد
که شاه هست که آن سوال جزوی نتواند کرد و گفت با قبا شاه گفت وجدنا فی
القباء ما طلبنا فی العباء شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی

وقتی

وقتی در خواب شد حق تعالی را در خواب دید چون بیدار شد این بیت بگفت
رأیتک فی المنام سرور عینی فاحببت التنعس والمناما پس از آن پیوسته می‌خفتی
او را خفته یافتندی یا در طلب خواب **بالمجنون** وانی لاستغشی و ما بی غشیة
لعل خیالا منک یلقی خیالا روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی برپای خاست
و دو من نان خواست کسی نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدین دو من
نان و بدین درویش دهد فقیهی آنجا نشسته بود آن را بشنید گفت ایها الشیخ
استخفاف با شریعت گفت هرگز خود را قیمت ننهاده ام کردار خود را چه قیمت
نهم و هم وی گفته من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر
باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم یخطی له فراسة **ابو عثمان**
حیری رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیسابوری
است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ
رازی صحبت داشته است امام و یگانه وقت بود استاد نیشابوریان است
با شاه شجاع از مرو به نیشابور آمد ابو حفص وی را گفت اینجا بایست که شاه
آنجا اشغال و عیال دارد و تو کسی نداری شاه بازگشت و وی پیش ابو حفص باستاد
ابو حفص پای او را مجلس نهاده در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مایتین برفت
از دنیا و قبر وی در نیشابور است و ویرا گفتند جوانمردان که اند گفت ایشان

که خود را از چیند وهم وی گفته الشوق من شعار المحبة و وی را امام و مقتدی
ربانی گفته اند که ربانی ان بود که شاگردان ازانکه علم پرورانند تا قوی شوند
علم مهین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نیکوست
وهم وی گفته المعاون بالامر من قلة المعرفة بالامر زکریا بن دلویه رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشابور بوده است از شاگردان احمد حرب
از جمله زهاد و متوکلان بوده و در لقمه نیک با حیاط بوده است و از کسب خود
خوردی ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی گفته است سرکه چون ابو یحیی زید اورا اندیشه
مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ هم نبود وفات وی در سنه اربع و تسعین
و مایتین بوده به نیشابور زکریا بن یحیی الهروی قدس الله سره از کبار مشایخ
بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جمله ابدال
است ابو سعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله
صدیقان بود وفات وی در هراة بوده در رجب سنه خمس و خمسین و مایتین
زیاد الکبیر الهمدانی قدس الله سره از همدان بوده و در صحبت جنید قدس سره
بوده و فقیه و مستجاب الدعوة بود کهمش الهمدانی رحمه الله تعالی گفته است که
وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعا استسقا می
کند هنوز دعا با خر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم

آمد

ابو عثمان مغربی قدس الله سره وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابو الحسین صایغ دینوری است از ناحیت قیروان
مغرب بوده انجا وبرا قضیه افتاد نیشابور رامد و در نشابور برفت در سنه
ثلث و سبعین و ثلثمایه قبر وی در نشابور است بپهلوی ابو عثمان حیری نصیبی
سر پهلوی یکدیگرند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو
زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود صاحب کرامات ظاهر بوده و آیات بینات
تیز وی گفته که ابتدا در آمدن من درین کاران بود اسپی و سگی داشتم در یکی
جزایر موسته شکاری کردم و کاسه داشتم چون من که دران شیر می کردم روزی خواستم
که از ان کاسه شیر خورم ان سگ بانگی بسیار کرد و بر من حمله اورد حاکه مرا از شیر
خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد بار
سیم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت اماس
کرد و بترکید ماناکه دیده بود که ماری سر دران شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون
ازا دیدم توبه کردم و در کار در امدم شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو الحسین
کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که از روز من از دنیا بروم و مشتکان
خاک باشند ابو الحسین گفت چون وی برفت من حاضر بودم در نیشابور
کس کسی را ندید از بسیاری کرد شیخ الاسلام گفت که وی بیست سال در مکه بود در

حرم بول نکرده بود حرمت حرم را ابو عثمان گفت لایجی هذا الامر الا بزاجة

الدم و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر و هم وی گفته

العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یخبط ابدا

فی خیال دعواه **ابو طالب الاخمیمی رحمه الله تعالی** از جمله مشایخ بوده از وی

کرامات بسیار ظاهر شده ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه

از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم بتک تر باید

گذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت

پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود

از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع می ترسی بعد ازین با من صحبت نداری و

برفت وی گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی که از زهر بودی که

نام تو بر زبان راندی **طلحة بن محمد بن الصباح البلخی رحمه الله تعالی** از کبار اصحاب

ابو عثمان حیری است سنه اثنین و ثلثمایه ابو عثمان مغربی ویرا گفت

خواهی ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند می دهم و نمی پذیرند گفت

خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ

برخیزد شیخ الاسلام قدس سره گفت صحبت با الله تعالی بجد است و بعدل

نفس او و عیب خود و عذر خلق و این را چاره نیست عذر خلق بین که ایشان

میروند که ادبی خواهند ایشان زیر قدرت و حکم او مضطر اند و عیب خود بین تا

بر آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست

بر ابو یعقوب میدانی فرود آوردم در آن وقت که بمصر میرفتم گفتم چرک

از هیچ سوی نبود بر تن او که نگفت آمین **ابو العباس بن مسروق قدس سره**

از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد

ساکن شده و همانجا از دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و مایتین و گفته اند که

در صفر سنه ثمان و تسعین و مایتین والله تعالی اعلم جنید از وی حکایت کند

از استادان ابو علی رودباری است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی

و محمد بن منصور الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ

قوم است و از اجداد ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق بغدادی

گوید شب شنبه تشنه بودمی و مادر و پدر من بر من بگریستی از صعبی آنکه من

از خانه دیده آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودمی

سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار فما منه بد و تعلقها بما لیس منه بد و هم

وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة **شیخ ابو العباس سوره ذن بغدادی**

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که نفس خویش را مشغول

کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند لقد جلب الفراغ علیک شغلا و اسباب البلاء

من الفراغ **ابو عبد الله المغربی قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است نام وی
محمد اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان
کرمانشاهی و ابوبکر پیکندی است و شاگرد ابوالحسین علی رزین هروی است
و عمر ابو عبد الله صد و بیست سال بود و عمر استاد وی ابوالحسین صد و بیست
سال بود و ابوالحسین شاگرد عبد الواحد زید بصری است و عبد الواحد زید
شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله بر سر کوه طور سینا
است بهلوی استاد وی ابوالحسین علی بن رزین در زیر درخت خرنوب
گویند که در سنهٔ تسع و سبعین و مائتین برفته و درست آنست که در سنه
تسع و تسعین و مائتین رفته شیخ الاسلام گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا
که خلق را تاریکی بودی ویرا روشنی بودی وی گفته بآن خدای که بو عبد الله
مغربی را ما فرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستر
از آن باشد که اکنون مرا گوید در بهشت شو این آنست که علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد
شوم که بهشت نصیب منست و نزدیک او و مسجد نصیب اوست نزدیک
من وقتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه طور سینا سخن می گفت سخن بجای رسید که
گفت بنده بار خدائی نزدیکی جوید که فرد ماند فرد را سنگ از کوه بجنبید و

پاره

و پاره می شد و بهامون می آمد و وی گفت افضل الاعمال عمارت الاوقات
فی الواقعات وهم گفته انطقت الا هذه الطایفه و اخترقت بالفطنت ما
وال ابی عبد الله المغربی قدس سره یا ابن یجد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من
الذنب ان کان ذنبی لدیک جنی فانی منه لا اتوب وهم گفته ما رایت انصف
من الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک هرگز از دنیا منصف تر
چیزی ندیدم اگر ویرا خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و
طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن بر دلت نیاورد بس
هرکه بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود **ابو عبد الله**
النباجی قدس الله سره نام وی سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است
از اقران ذو النون مصری و از استادان احمد ابوالحواری نباجی گفت الادب
حلیة الاحرار وهم وی گفته لکل شیء خادم و خادم الدین الادب شیخ الاسلام
قدس سره گفت که بو عبد الله نباجی گوید چشم بر دار که هیچ نشان روشن
تر از دیدنیست هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا
یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و کتانی گوید که چون قصد درست کنی
کردی ویرا یافتی و حلاج گوید لا بعد ان یک گام است شیخ الاسلام قدس سره
گفت آن یک گام تو ئی چون از خود گذشتی باو رسیدی **ابو عبد الله الانطاکی**

رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات
ایشان و عالم بعلوم شریعت عمر دراز یافت و با قدما صحبت داشته بود
و اتباع تابعین را دریافته و از اقران بشر و سری سقطی بود و مرید حارث
محاسبی بود و صحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که
وی گفته که از هیچکس هیچ چیزم حسد نیامد مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تقلیدی
ابو علی دقاق گوید معرفة سمیة کقطرة سمیة لا علیها تشتق و لا علیها تستقی معرفت
رسمی چون باران است تا بستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند
و هم انطاکی گفت انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا نافع ترین فقر آنست که
بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی حال خلق همه در اثبات اسباب بود و حال فقر در نفی
اسباب و اثبات سبب و رجوع با وی و رضا با حکام او زیرا که فقر فقد سبب بود
و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد
و ترک اسباب محل کشف و حال درجات در کشف و رضا است و ناخوشی
علام در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفضیل فقر بر غنا والله تعالی اعلم

ممشاد الدینوری قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است از بزرگان
مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهره و احوال نیکو
با کمی حلاوت از وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر

ایشان



ایشان بود گفته اند که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفت از دنیا وی گفته که
الله تعالی عارف را آینه داده است در هر گاه که در آن نگرد الله سبحانه شیخ
الاسلام گفت که گویا در دل من جایی است که جز وی نرسد چون تفرقه در ماند
بآن باز گردد پاسا ید حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا گاه گاه حسن توقف
می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود گویند آن بودی که دانستم که
او جایی دارد در دل دوستان خود جز وی نیاگندند پاره پاره شده می بایکی یعنون
و ظنون اتیتها الی سری مرآة اری وجهک فیها و هم ممشاد گفته که چهل سال آن
که بهشت با هر چه در وست بر من عرض می کنند گوشه چشم بعاریت بآن ندادم
شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر شرکت باشد و الله تعالی
پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم ما زاغ البصر و ما طغی ثم قال اسقم درهم و هم ممشاد گفته که
بر هیچ پیر نشده ام و سوال نکرده ام با دل صافی با وی شده ام تا او خود چگوید وی
گفته که معرفت صدق افتقار است با الله تعالی و هم وی گفته طریق الحق
بعید و السیر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است مگر
او دستگیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است
مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند
عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهد که او داشته ذوالنون گفته که

بر نعره زراقی بزرق زید انکار کننده مرکز از آن بصدق نیابد یعنی بر اصل آن
انکار کند که از زرق وی چه زرق وی بروی بود اشت مکر و راست بین
تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش
ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد و بیرانی اجازت خواست
شیخ گفت توانی که صوفیان بخانه بری و با زاد در میان نه شیخ بهانه صحبت
اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ
گفت او از آن جوانمردان بود دنیا بدست وی در آمد آن از دست وی بشده
اکنون می آید و چیزی نفقات می کند میخواهد که سرمایه خود باز یابد تا مهر آن از دل
بیرون کند این باز نیاید قال الشیخ عبد الله الطاقی قدس سره سمعت محمد
بن حصیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی
السماء و هو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من رأسه
حتی وقعت علی رأسه فانشقت و حل ممشاد روزی ممشاد از در سرای خود
بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای برد و قال ممشاد
ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب
و حفظ الآداب الشرع علی نفسه الحسن بن علی المسوحی قدس سره کنیت او
ابو علی است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران ایشان

است

است کان من کبار اصحاب سری سقطی جنید گوید که حسن مسوحی را چیزی گفتم در
انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق یکبار بمیرند
مرا ملامت نیاید و وحشت نگیرد شیخ الاسلام قدس سره گفت محمد نفیه
که محمد عبد الله گازر را اینجای تنها نشانده بود و هفته فراموش کرده بود و برا
عذر میخواست که من ترا فراموش کردم و بحق مشو الله تعالی وحشت تنهایی از
دوستان خود برداشته سمنون المحب علیک یا نفس بالتخلی فالعیش فی
الانس والتسلی احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله تعالی کنیت او نیز ابو علی است
و هو من اجله مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند
و از حسن مسوحی نزد گفته اند که وی حج میکرد با یک پیرهن و ردایی و نعلین آنکه رکوه با
کوزه برداشتی و جز آنکه سیبی شامی در رکوه نهادی و بوی میکردی و از میانه بغداد
تا مکه بان بگذرانیدی وی گفته من فتح له شیء من غیر مسئلة فرده و هو محتاج الیه
احوجه الله الی ان یاخذ شر بشلة رویم بن احمد بن یزید بن رویم رحمه الله تعالی از
طبقات ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابو
الحسین و ابو شیبان نیز گفته نبیره رویم مهین است که قرات از نافع روایت
کند از بغداد است از اجله مشایخ ان فقیه بوده و عالم بمذهب داود اصفهانی
شیخ گفت رویم خود را شاگرد جنید می نمود از یاران ویست و ما از وی و من

سوی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله حفیف گوید که هرگز بدهٔ
من کس ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم سیل رویم عن التصوف
فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه وقال ایضا التصوف ترک التعاصی عن
الشس خود را در اخر عمر میان دنیی داران پنهان کرد اما بان شغل محجوب نگشتی
جنید گفت ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام قدس سره رویم ترک
است تلبیس خود را بتوانگری و مهتری زا نمودی وکیل قاضی بود و ویرا جاه و حشمی
بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج گفت خدمت چند بیکرده و ویرا گفته بود زنهار
نزدیک رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد
بروم و رویم را ندیده باشم چون کسی پرسد چه عذر آورم پنهان از جنید بوی
شد ویرا دید در جاه و بالش و احتشام چون خلوت شد دختری که داد آن وی برد
وی آمد رویم بو عمرو را گفت اصحاب تو می گویند چرا این شغل بنکذاری و
درمیان ما آیی چگونه شغل این کودکان فرا نهند تا پیام اشان را خبر کنم از انجه
از وی یافتم و ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید
رای گفت داران او را چون ابو عمرو پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی
بنزدیک رویم رفت گفت هین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار
گفت الحمد لله از بهر ترا گفتم بوی مرد نباید که در آن پیرست و تلبیس ویرا بینی
ز اچشم تو نیابد مایه و خود را بباد دهی الحمد لله که نیکو دیده مردی بزرگست
در فتوحات مذکور است که رویم گفت من قعد مع الصوفیه وخالفهم فی شیء
مما یحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از
احتشام و باس گفت بدان می آرایم که پای به در سر شدم و باز از برایم و بانگ
نداردم ابو عبد الله حفیف بوی شد چون باز گشت رویم دست بر کتف وی
نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه گفت این کار
جان فدا کردنست زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت
بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بهر جان خود
منازعت درنگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و سوز بر خود باقی کنی نه که هیچ
که از و بتو رسد شکایت درنگیری کسی نزدیک وی در آمد و ویرا گفت کیف حالک
وی کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی
چگونه باشد حال آنکس که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از
خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است
و همانا که در جواب محقق حال سایل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن
وقت او را باو باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده
است و انصاف صفت خود بداده و سیل رویم عن الانس فقال ان تستوحش

من غیر الله حتی من نفسک وسئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد
ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا
وقال الرضا استلذاذ البلوی والتقی ملازمة شیخ الاسلام قدس سره
پس از خراز رویم را بنهادی پس از جنید نوری را دیدم گفته بیست سال
گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد
وهم وی گفته اخلاص آنست که رؤیت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود
ندانی و نه بینی وهم وی گفته فتوت آنست که برادران خود را معذور داری
در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان
عذر باید خواست وهم وی گفته اذا وهب الله لک مقالا وفعالا فاخذ
منک المقال وترک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منک الفعال
وترک علیک المقال فنح فانها مصیبة وان اخذ منک المقال والفعال فاعلم
انها نقمة وهم وی گفته فقر را حقی است و آن ستر واخفا و غیرت براوست که
اگر کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی نی وهم وی گفته
من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم
اتباع العلم والتضییق علی نفسک من حکم الورع وهم وی گفته ادب المسافر
ان لا یجاوز همته قدمه وحیث ما وقف قلبه یکون منزله یوسف بن الحسین الرازی

رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال
بود در وقت خویش امام بوده درین طایفه را امامی بشکوه تلبیسی طریق ملامت
داشت مردمان بر خویش شورانیدن و قبول ایشان بگذاشتن و زیان کردن
و خود را از چشمها بیفکندن شاگرد ذو النون مصری است و با ابو تراب نخشبی
و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها
وی را مکاتبات است با جنید سخت نیکو در سنه ثلث و اربع و ثلثمایه برفته از دنیا
در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد هرچه توانستم و خود بکردم
از بد هر اینکه بخشش از آنان پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت الله تعالی این سخن باز دیگر گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام
قدس سره دانی چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطه در نیاورد
که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام قدس سره وصیت
کرد یاران خود را که یکدیگر را بنازرایید که اگر شما را می باید از شما اید میان ایشان
وسیله و ترجمه هم ایشان شده یوسف بن الحسین گفت بنزدیک ذو النون رفتم
بمصر چون وی را دیدم موی بر اندام من برخاست پس بگریست و گفت از کجایی
گفتم از ری بر تو زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم
گفت دور باش از آنکه دروغ گوی با خیانت کنی پس گفت صحبتک مع الله

لا تشتغل عنه شاغل و لا تشتغل بما تقول الخلق فيك فانهم لم يغنوا عنك من
الله شيأ و اذا اصبحت حالك مع الله ارشدك للطريق اليه و اقتد بسنة النبي
عليه السلام و نظام العلم و اياك ان تدعي فيما ليس لك فما اهلك عامة المريدين
الا الدعاوي روزی از ذو النون طلب وصیت کرد گفت اياك و هذه الاوداد
المتصلة فان النفس تالفها و انظر في مخالفة نفسك من صيام او فطر فاعلما
فان في شايعة النفس طاعة كانت او معصية فتنة فما الفت النفس شيأ الا
و فيه بلاء و خطر و نیز ذو النون وصیت کرده است ویرا فقال لا تسكن الى
صح الناس فلا تخرج من قبولهم و ردهم فانهم قطاع الطريق و اسكن الى ما تحققه من
احوالك سرا و علنا و يوسف بن الحسين گفت الخير كله في بيت و مفتاحه التواضع
و الشر كله في بيت و مفتاحه الكبر و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذو النون جدا
شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تا توانی
دل خود را جز برای الله تعالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد
عبد الله بن خافر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی خال یوسف بن الحسین
است از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذو النون و هم از ذو النون یوسف
بن الحسین میگوید که از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بری نهاده چون بغداد
در رسیدم خال من عبد الله خافر انجا بود میخواست بحج رود نزدیک شد گفتم

از

از کجا می آیی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت نپذیری گفتم
بود که بپذیرم گفت چون شب درآید برو کتب خویش و هرچه از ذو النون نوشته
در دجله انداز گفتم بندیشم ان شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل
بر نیامد دیگر روز ویرا گفتم بندیشم مرا از دل بر نمی اید گفت گفتم تا که نپذیری گفتم
چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی بگوی که من ذو النون
را دیده ام و از ان باز رسا زیوسف گفت چند نشیم همه شب اندیشم
این بر من صعب تر آمد او گفت بنشینه دیگر ویرا گفتم این بر من صعب تر
می اید گفت گفتم که نپذیری اخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از ان چاره نیست گفتم
بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق با خود مخوان که باد میخوانم و چنان کن که همیشه
الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت
ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو یاد من بود و هرجا که شوی گذر تو بر من
بود ابو عبد الله تباجی یوسف بن الحسن را گفت جهان از صادقان و راستان
خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود بدانکه در زمره
این راه درنیائی و مراتب ایشان نیابی ما دام که رد همه خلایق نشوی و از خالص بندگان
الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسن گوید که مرا
سخن هیچ کس ان نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله تباجی زیرا که مرا دلالت

باسقاط جاه کرده من از ان قبول کردم ثابت الخباز رحمه الله تعالی از قدمای
مشایخ است با جنید و رویم صحبت داشته است و طریقت ایشان گرفته
و پیوسته حکایت ایشان گفتی ابو ثابت رازی قدس الله سره از مشاهیر
علما و قدما و فقرا بوده گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیمی
کردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را قرآن
تعلیم می کنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خورد بهشتی را چنین می گوید پس بر سیدم
که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم و ورا دست گرفتم سمنون
حمزه المحب الکذاب قدس سره از طبقه ثانیه است امام المحب کنیت او
ابو الحسین است و گفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا
نگفته شدی باز نگریستی یگانه بود در علم محبت و همه عمر از آن گفتی با سری سقطی
و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید
و نوریست پیش از جنید رفته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی وی گفته
محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد و هم وی گفته اول وصال
العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی سمنون
در کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود می زد و این ابیات میخواند ران وی
بدریده بود و چوب سرخ شد و وی آگاه نی کان لی قلب اعیش به ضاع منی فی

تقلبه رب فاردده علی فقد ضاق صدری فی تقلبه و اغث ما دام لی
رمق یا غیاث المستغیث به گویند که روزی سمنون این دو بیت برخواند
ترید منی اختبار سری وقد علمت المراد منی ولیس لی فی سواک حظ فکیف
ما شئت فاختبرنی در حال باحتباس بول امتحان کردند جزع نمی کرد و صبر می نمود
آن شب چند از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از
خدای تعالی شفا میخواهد چون سمنون از آن دانست که مقصود از آن تادیب
بآداب عبودیت است و اظهار عجز بستر حال کرد بکتبها میگشت و با کودکان
میگفت ادعوا لعمکم الکذاب شخصی وی را دید سر در کشیده بعد از ساعتی سر
برآورد و زفیری کرد و این بیت بخواند ترکت الفؤاد علیلا یعاد و شردت
نومی فمالی رقاد ابو احمد قلانسی گفته که ورد سمنون در هر شبانروزی پانصد رکعت
بوده هم وی گفته مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت
یا ابا احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشه باز رویم
و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردم
غلام الخلیل شخصی بود مرایی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود
و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان
مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را

برای عرض کرد سمنون التفات ننمود زن بنزدیک جنید رفت و گفت سمنون
را بگوی تا مرا بزنی کند جنید از آن ناخوش آمد وی را زجر کرد آن زن پیش غلام
الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت
بر دست گرفته و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف
آوردند خواست تا بقتل او زبان دهد زبانش بگرفت او را تأخیر کردند
شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیوة اوست دیگر روز
او را خواندند و عذر خواست و انشد ابو الحسن سمنون المحب رحمة الله تعالی
علیه و کان فؤادی خالیا قبل حبکم و کان بذکر الخلق یلهو و یمرح فلما دعا قلبی هواک
اجابه فلست اراه عن فنائک یبرح رمیت ببین منک ان کنت کاذبا و ان
کنت فی الدنیا بغیرک افرح و ان کان شیء فی البلاد باسرها اذا غبت عن عینی
بعینی یلح فان شئت واصلنی و ان شئت لا تصل فلست اری قلبی بغیرک
یصلح **زهرون المغربی قدس الله تعالی سره** از اهل طرابلس است از
اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زهرون در پیش مظفر
در بسل او رسیده و بعد مظفر در بسل ایشان و هر دو در مکه برفته اند از دنیا رحمهم الله
تعالی ابو عبد الله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان زهرون
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی از

از درویشان این دو بیت بر خواندند و سنا برق نفی عنی الکری لم یزل یلمع لی من
ذی طوی منزل سلمی بازق طیبا لساحة معمور الفنا وی بخروشید و بانگی جنبید و
دلقی شور کرده باز گشت گفت من تماشا خود بکردم **عروة بن الوثابة رحمه الله**
تعالی کنیه ابو الصبیح شیخ الاسلام قدس سره گفت که در کتاب احمد بن ابی الحواری
دیده ام که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا برفته وی را بخواب دیدند از
حال وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا شما را این در گرفته
خود خود بس منت نهادند و یکبار رکبه آشتند **میمون المغربی قدس الله سره**
هو من اهل المغرب و کان من السیاحین و هو من قدماء المشایخ و کان یوافق
ابا موسی الدبیلی فی الاسفار و کان صاحب آیات و کرامات وی سیاه بود
چون در سماع در آمدی سفید شدی وی را گفتند حال تو در سماع میگردد گفت
اگر شما نیز از آن آگاه باشید که من آگاهم حال شما هم بر شما بگردد حکی انه کان معه
جراب کلما اراد شیئا ادخل یده فیه و اخرجه منه **سعدون مجنون قدس سره**
عطا بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون
شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان آوازی شنیدم باز نگرستم
سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن گورستان نشسته است دست بر
زانوی خود میزد و با خود چیزی می گفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت تو

باشان آمده گفتم گفت بقلب ساهی ام بقلب خاوی پس گفت خواهی که من
اب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا این زاری دوشینه من بر تو
باران در ایستاد و گفت ای عطا تا زنده مرو که تا زنده نباید شد عطاء بن
سلیمان قدس الله سره از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده
روزی بیمار بود در آفتاب خفته وی را گفتند چرا با سایه نیایی گفت میترسم
که با سایه ایم امامی ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام برگرفتی علی بن
سهل بن الازهر الاصفهانی قدس الله سره از طبقه ثانیه است کنیت او
ابوالحسین است از قدماء مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البناست
از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابوتراب
نخشبی صحبت داشته وکان له ریاضة عظیمة ربما کان یمتنع عن الاکل اکثر
عشرین یوما بیت فیها قایما بها بعد ان کان نشوة نشوا ابناء النعمة المرفهین
وی گفت که ما احتلت قط الابول وشاید من وقتی عمرو بن عثمان مکی بمکه سی هزار
درم وام برآمد باصفهان آمد نزدیک علی اصفهانی تا وی را یاری دهد علی سهل او را
وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را
بنواخت و کیسه کرد وی برفت دل از وام پر اندیشه چون بمکه رسید
وام را باز داده یافت بیاسود شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی

که علی

که علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و باز شکر گزاردن که هیچ آزاد مرد
آنرا بر نتابد علی سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان
توانگرترین خلق اند شیخ الاسلام گفت که حق سبحانه و تعالی که جامهای نیکو بدنیا
داران داد و جامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام
بدرویشان داد و هم علی گفت اعاذنا الله و ایاکم من غرور حسن الاعمال مع
فساد بواطن الاسرار و هم وی گفته التصوف التبری عمن دونه والتخلی عمن سواه
پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقایق
و انشد لبعضهم فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها قریب ولکن فی تناولها بعد
شیخ الاسلام قدس سره گفت که علی سهل را گفتند روز بلی را یاد داری گفت
چون ندارم گویی دی بود و بعضی این سخن را با بوجعفر محمد بن فازه که وی نیز از
شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف
مسطور است و می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد
و می تواند بود که یکی از ایشان سهوا فتاده باشد شیخ الاسلام قدس
سره گفت درین نقص است صوفی را دی و فردا چه بود آن را هنوز شب نیامده
صوفی در آن روز است و کان علی سهل یقول لیس موتی کموتکم انما هو دعاء
و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع

بیث **محمد بن یوسف بن معدان البناء قدس سره** کنیت او ابو عبد الله است

گفته اند که وی از سیصد شیخ کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلوت
و انقطاع بر وی غالب شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم
تجرید قطع کرد و گفته اند که وی در روز بعمل بنایی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی
بقدر نفقه خود صرف کردی و باقی را بفقرا صرف نمودی و با وجود کسب
و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا
صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا یا مرا آشنایی و معرفت خود روزی
کن یا کوه را فرمان ده که بر سر من فرود آید که بی آشنایی و شناسایی تو زندگانی
نمیخواهم و وی گفت چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام
نشسته اند نزدیک بایشان نشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل
من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند
ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت نخوانده من گفتم باسمه
قامت السموات و الارضون و باسمه قامت الاشیاء و کفی باسم الله سماعا
همه پیران برخاستند و مرا در میان خود نشاندند و گرامی میداشتند و هم
وی گفت که در مکه بسیار دعا می کردم که یارب دل مرا بخود آشنایی ده یا جان مرا
بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده

بیگوید

میگوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت
خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن
یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی و الدنیا ام المعرفة
مع القلة و الفقر من گفتم المعرفة مع القلة و الفقر پس از چاه زمزم آواز آمد که هدا عطا
و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال وی قایل بوده و در رسالتی که بشیخ علی
سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است که سل شیخک ابا عبد الله الغالب علیک
پس علی بن سهل از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که و الله غالب علی امره **محمد بن
فاذه رحمه الله تعالی** کنیت او ابو جعفر است از شاگردان محمد بن یوسف بناست
کان مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل و العطیة هر روز یک ختم قرآن و روزه داشت
وی را از پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه وی
ندانست و دوستی داشت وی را از سوده بود که ابتهاج وی را بخرید و بمنزل وی میبرد
وی را گفته بود هیچکس را از آن آگاه مکند چون چندسال برین گذشت محمد بن یوسف
دوست وی را الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است این که کفایت مؤنت عیال من میکند
محمد بن فاذه گفت جزاه الله عنا افضل الجزاء عزیزی در میان زمستان بر محمد بن
فاذه در آمد او را دید با یک پیرهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی باید گفت دست خود
بیار و بگوی لا اله الا الله دست خود بزیر پیرهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم

که از گرمی عرق میکرد **سهل بن علی المروزی قدس الله سره** وی بود که در سرای
عبد الله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بر بام کرده
چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت سخن کم کن چون بیرون شد گفت بکوشید
و وی را دریابید که هم اکنون میرود از دنیا که او بر بام من دیده که حوراانند که پذیره وی
فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزکی نبوده وی دروغ نگوید چون از سرا
بیرون رفت حالی جان داد سهل علی مروزی را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی
که بنده را بان بنوازد کدام مه است گفت فراغت دل مصطفی گفت صلی الله
علیه وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغة و هم سهل گوید الفراغ طماء
من البلایا شیخ الاسلام قدس سره گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد وی را
شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وی را بلایی نخیزد اما که متقی بود و صاحب
ورع و خداوند دل وی را فراغت ملکی بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است
سبحانه و درویشی و کار این کار نه هرکه گوید هر که او را طریق عزم نیست او را
بر زیادت روی نیست **علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام قدس سره گفت وی نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن
یوسف بنا بود باصفهان علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک
محمد بن یوسف بنا بودم باصفهان و با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان

گفتی

گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم چون بازگشتم به بصره
رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغم رسیدم که صحبت شوان
کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره نشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان
از وی حکایت میکردند و از سخنان وی چیزی باز می گفتند وقتی که سخن رفتی که مرا
خوش آمدی از کسی درخواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم روزی بر کنار آب
طهارت می کردم هر چه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد
رنجی من رسید عجب صعب که بر روزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری
را بخواب دیدم مرا گفت ای جارک رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد گفتم
آری ای استاد گفت حق دوستی این سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق
دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست در این سخن بودم که مصطفی
را صلی الله علیه وسلم دیدم که می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون
انرا بدیدم از شادی جستم مصطفی صلی الله علیه وسلم دیدم در روی من خندید
گفت چرا نگویی این صدیق را سهل تستری را که دوستی این طایفه و این سخنان عین حقیقت
است بان میدانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل از ان سخن گوید
سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک وسلم بخندید
از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام قدس سره گفت دوستی این کار این کاراست

نزدیک است که انکار برین کار بود که از حقیقت هیچ چیز بکار نرود غلام
الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طایفه شنید گفت یکی از نارسیدگان
متصوفه همت در وی بسته است و نیک نکرده که او منازع این طایفه بود گاه
گاه اعمال ایشان بوی انجا بگرفت خدایش شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند
از آن توبه کرد و هرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند مگر که انکار این طایفه
از آن مرد را توبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود علی بن شعیب
السقا رحمه الله تعالی از چهره نیشابور بود و با ابوحفص صحبت داشته بود گویند
وی پنجاه و پنج حج گذارده بود همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت
نماز گذارده وی را گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافع لهم این منافع من است
انچ من یاد و قصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن وی
از خود سیزده روز در پایان احوال ابوحمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام قدس
سره گفت که از قرب الله تعالی نبود از شنیدن حرمت است و بنشنیدن حاجت
علی بن موفق البغدادی رحمه الله تعالی از قدمای مشایخ و اماثل عراق بوده
سفر بسیار کرده ذوالنون مصری را دیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که
وی را انعقاد و جهار حج ارند وقتی حج کرده بود با خود میگفت تا سخن کی شوم
و می‌ایم نه دل و نه وقت من خود در جه امان شب حق تعالی را بخواب دیدم

کویرا

که وی را گفت ای پیر موافق تو بخانه خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا بخواستی
نخواندی و دنیا در وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می‌پرستم در
دوزخ فرود آور و اگر بامید بهشت می‌پرستم مرا از آنجا جای مده و فرو میار و اگر
بهر می‌پرستم یکدیدار بنمای پس از آن هرچه خواهی کن ابو احمد القلانسی قدس سره
وی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند
که اصل وی از مرو است از اقران جنید و رویم بوده و فی التاریخ ابو احمد القلانسی
سنه تسع تسعین و ماتین و مات بمکه بعد انصراف حاج قیل ابو احمد القلانسی
گفت که روزی در میان قوم بودم گفتم که ازار من در میان از من ببرند که تو گفتی
آن من شیخ الاسلام قدس سره گفت نه ادبست در میان صوفیان که گویی
آن قوم ازار من یا نعلین من از آداب ایشان است که خود را در میان یاران
صری ملک نه ننند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی گوید
که نعلین من ازار من باید که در وی نگری یعنی که اینجا ملک نباشد چون احمد
قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا به نزدیک تو هیچ قدری
بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتی واقع شد وی را در محفه بیرون آوردند
که بجای دیگر برند در راه برد ابو غریب الاصفهانی رحمه الله تعالی از اصفهان
بود و وی صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود و در احوال

خواندند شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی
از شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را در پیش خود خواند
و گفت از بهر خدای مرا بشما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری
بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر
گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدری هست
مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا میمیرم دانستم که مرا بنزدیک وی هیچ قدری نیست عن
قریب در وی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت
یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب درآمدم در طرسوس مر دوران وی اماس
کرده بود و از سرون وی تا زانو بشکافته بود و ریم و خون بسیار میرفت
و حالتی عجب داشت یکی از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز
نگفته ام که مسنی الضر **ابو عبدالله قلانسی قدس الله سره** وی از کبار قوم
و بزرگان این طایفه است وی گفت که در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم
بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند و نذرها کردند
مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم
با خدای تعالی نذر کردم که اگر ازینچه در آنم خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند
این چه نذر است که میکنی هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم همچنین در خاطر

من درآمد و خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی شکست
و من با جماعتی بکنار افتادیم چند روز گذشت که هیچ نخورده بودیم در میان آنکه ما
نشسته بودیم ناگاه فیل بچه پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی
بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم الحاح کردند
که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت من فرمان نبردم و از عهد خود
برنگشتم چون بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند
که مادر آن فیل بچه آمد و بوی می کشید تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد
بعد از آن آمد و آن مردمانرا بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می یافت
ویرا زیر دست و پای می مالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد
و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود
بمن اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم
که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست
بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت
و سوادی بود اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم بازگشت بشتاب تر
از پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند و ترجمان
ایشان حال من پرسید قصه را باز گفتم مرا گفتند که میدانی که ازینجا تا

آورده چند راه است گفتم نی گفتند هشت روزه راهست که تو ایک
شب آورده است **ابو عبد الله جلا قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است
نام وی احمد یحیی الجلا است و گفته اند که محمد بن یحیی و احمد درست تر است
بغدادی الاصل است اما بر مله و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد
ابو تراب نخشبی و ذو النون مصری است و از آن پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبید الله
بسری بوده در صحبت و سفر استاد دقی بوده عالم بوده و صاحب ورع و تقی
ابو الخیر تیناتی ابو عبد الله جلا را دید که در هوا می رفت در سماع ابو الخیر او را
آواز داد که شناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام قدس سره گفت
ابو الخیر شناخت شخص را می گفت و ابو عبد الله شناخت مقام و شرف
را شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو بکر واسطی با جلالت خود گفت که من
مردی و نیم را دیده ام آن مرد تمام ابو سیه الماحوری است و آن نیم مرد
ابو عبد الله الجلا واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت
ابو سیه الماحوری از دست هیچ مخلوق چیزی نخورد کان یاکل مما لیس للمخلوقین
فیه صنع و این جلا از آن مردی می خورد که او را علی بن عبد الله القطان گفتند
ابو بکر واسطی کسی را بسنده ندیده از خاص خلق نزدیک او از عزیزی بو حید
در علم او ابو عبد الله جلا پرسیدند از محبت گفت ما لی و للمحبة و انا اریده

ان

ان اتعلم التوبة دیر ابر سیدند متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق
علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت سیصد تن با
ابو تراب نخشبی در بادیه شدند بار کو با دو تن با او ماندند ابو عبد الله
جلا و ابو عبید بسری **ابو عبد الله خاقانی الصوفی قدس سره** وی از کبار صوفیه
بغداد است شیخ جعفر حذاکفی است که وی صاحب کرامات بوده و از آن
قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دوکان داشت
من بر در دوکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان شد که وی از
فقرای بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی
کشش کرد برخواستم و بروی سلام گفتم و با من یک دینار بود بوی دادم او را استد
و در آن بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع
کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سی تن از
فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آنکس که دینار
را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد
و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی
بایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت
گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد و من تا این زمان از خدای

تعالی درمیخواستم کو دیرا از بنده کی دنیا آزاد کردند و آزاد کردانید ابن قصاب
گوید که من می خواست پیش وی بنشستم و گفتم راست بگوی ای استاد و وی
شیخ خاقانی صوفی بود توفی سنه تسع وتسعین ومائتین ابو عبد الله البسری
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن حسانست از قدماء مشایخ است با ابو تراب نخشبی
صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رأیت منهم مثل
اربعة ذو النون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبد الله البسری و ابو العباس
بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم یکی از اصحاب ابو عبید بسری گفت وی بکاری
مشغول بود تا وقت حج سه روز مانده دو کس ازین طایفه آمدند که ابو عبید
بحج می روی گفت نی پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو و بآن خود را خواست
قادر تر است از ایشان با بحج می گویند یعنی عن ارض میگویند که چون رمضان
شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بروی برآوردندی
و سوراخی بگذاشتی و هر شبی نانی آنجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز
کردندی آن سی نان در زاویه خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه هیچ آشامیده
و نه خواب کرده و سی شبانه روز بر یک طهارت نماز گذارده گویند که ابو عبید
بعرا رفت بر اسب کره سوار در اثنای آن اسب کره بیفتاد و بمرد گفت خداوندا
این اسب کره را عاریت بمن ده چندان که بسری برسم اسب کره از زمین

برخواست

برخواست زنده چون از غزا فارغ شد و بصره رسید بسر خود را گفت
زین اسب کره بردار پسر وی گفت گرم است عرق دارد گفت بردار که وی
عاریت است چون زین از وی گرفت بیفتاد و مرده و وی گفته النعم طرد فمن
رضی بالنعم فقد رضی بالطرد و البلاء قربة فمن ساء البلاء فقد احب ترک القربة
والتقرب الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق حاضر نشسته
بود سواری بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش می دوید خشم
آلوده چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی و ارضی منه
پس روی با بو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعای کن اللهم اعتقه من النار و من
الرق فی الحال مرکوب آن سوار سوار را بینداخت التفات با ین غلام کرد
و گفت ترا آزاد کردم خالصة لوجه الله غلام غاشیه را پیش وی انداخت
و گفت ای مرا تو آزادی بکردی که این جماعت آزاد کردند و اشارت با بو عبید
و اصحاب وی کرد و با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد
که سبوی چند روغن داشتم که سرمایه من بود بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست
و سرمایه من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر تست
والله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی ابو عبد الله
السجزی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسانست

وجوانمردان ایشان با ابوحفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل
وی گفته علامة الاولیاء ثلث التواضع عن رفعة والزهد عن قدرة والانصاف
عن قوة و هم وی گفته بهر واعظی که توانگران مجلس او نه درویش برخیزد و
درویش نه توانگر وی نه واعظ است و هم گفته سودمندترین چیز مریدان را
صحبت صالحان است و اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن
قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران وی را پرسیدند
که چرا بر هم صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان
پوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم بس گفتند وی را که فتوت چیست
گفت خلق را معذور داشتن در انچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن
و شفقت بر همه خلایق چه نیکو و چه بدکردار کمال فتوت انست که ترا خلق
از حق مشغول نکرداند شخصی وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم تو بدهم مصلحت
چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید که با ابو
عبد الله السنجزی از طرالمس همراه شدم چند شبانه روز رفتم که هیچ نخوردیم پاره
کدوی تر دیدم براه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من بکراهیت دانستم
که از ان کراهیت داشت بینداختم بعد از ان پنج دینار فتوح رسید بدهی
رسیدیم گفتم شاید طعامی بخریم درگذشت و نخرید بعد از ان گفت شاید که

کویی

کویی پیاده می رویم گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سر راهی دهی است نزدیک
مردیست صاحب عیال چون بان ده درایم بخدمت او مشغول خواهد گرفت این پنج
دینار را بوی دهیم تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بان ده رسیدیم از ابوی
دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من
با تو همراهی نکنم خیانت می کنی در پاره کدوی تر و مصاحبت می کنی بان درسیاه
که با او مصاحب باشم ابوعبدالله المصری رحمه الله تعالی از اهل بصرات از
مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت
ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا ایاک
ومعاشرة الاحداث جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی از علما و مشایخ این قوم
است ذکره ابوعبدالله المصری انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من
یقول الصدق فی هذا الاسم فلم اجده علی بن بندار بن الحسین الصوفی رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است کنیت او ابوالحسن از بزرگان متاخرین مشایخ نیشابور است
روزبهنه بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با
ابوعثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضیل بلخی و در بلخ
با محمد حامد و در جوزجان با جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد
با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا

وابو عمرو دمشقی در مصر با ابو بکر مصری وابو بکر دقاق وابو علی رودباری جهال
دیده بود و حدیث بسیار داشت وثقه بود در حدیث در سنه تسع
وخمسین وثلثمائه برفت از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابو عبد الله خفیف
تنگی پای رسیدند شیخ ابو عبد الله خفیف وی را گفت پیش رو ای ابو الحسن
گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف گفت تو جنید را دیده و من
ندیده ام شیخ الاسلام قدس سره گفت همینه نسبت این طایفه دیدار
پیرانست وصحبت ایشان علی بندار گفته داز است علی البلوی بلا بلوی
محال وهم وی گفت یطلب الحق بالبوسیا وانما وجود الحق بطرح الدارین وهم
وی گفت دور باش از مخالفت خلق بر که خدای تعالی به بندگی وی راضی است
برادری وی راضی باش وهم وی گفت دور باش از مشغولی بخلق که امروز در مشغولی
بخلق سودی نمانده است وهم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز برابو
عبد الله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی
بنزد آمدی با بن جوصای بودم بحدیث نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض
گفت فضل یعنی فضایل ونوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام
قدس سره گفته دیدار پیران فرایض این قوم است که از دیدار پیران
باشد که هیچ چیز نیابند فرصت فلم تعد فی الحدیث وهم شیخ الاسلام قدس

سره گفت الهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشانرا جست ترا یافت
وترا ندید الا که ایشانرا شناخت وانشدنا لنفسه جبرتی مرآة من یبغیک من
یرنی یرک ونریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سخن جوانمردان با جوانمردانست
جوانمرد باید تا جوانمرد چنین هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید اگر
او نه او ست قصه برید حق گاه گاهی رهی را از دست رهی برباید و خویشتن
را به بهانه رهی بدیده قوم نماید تا دیدها بر بدن او پاسایند اگر حقیقت بود
رهی باز آید که رهی هرگز با رهی نیاید وهم شاید از انکه فتنه رهی هم از
رهی می زاید هر چه از بهانه میکاهد از حقیقت می افزاید چون تمامی برخاست
حقیقت فرود آید ادمی با این کار کیست که این کار به است ادمی است یکی
با دیده بر بهانه اند یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد و بهانه را چه قیمت
علی بندار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب عزیز بود و عارف تا ان عار
نادر شیخ الاسلام قدس سره گفته که بخط بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته چه
این طایفه دارند ازین کار علم وسخن ان ازین دو آیت از قران بیابند یکی نزل
من السماء ماء و دیگر والبلد الطیب شیخ الاسلام قدس سره گفته باین آیت اشناختم
وی را محمد بن الفضل البلخی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله
بلخی الاصل است متعصبان وی را از بلخ بیرون کردند بگناه مسبب مذهب

وی روی با شهر کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از وی از بلخ
هیچ صوفی نخواست سمرقند رفت وی را انجا قاضی ساختند از انجا عزیمت
حج کرد به نیسابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر
ولذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و از سمرقند باز گشت
و از انجا برفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمایه ابو عثمان حیری نوشت که
علامات شقاوت چیست گفت سه چیز است اگر علم دهند توفیق
عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص در ان محروم گردانند و دولت
صحبت دوستان خدای تعالی دریابند و وظیفه اکرام و احترام بجای
نیاورند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست
شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید و خود هیچ کس چون وی نگوید وی
سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از ایشان اینست که گفت
که محمد بن الفضل گفت که انچه که بود وی همه نیکوییها نیکو شود و به نبود وی همه
زشتیها زشت شود ان استقامتست شیخ الاسلام قدس سره گفت
سخت نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه و سلم را وصیتی
کن گفت قل امنت بالله ثم استقم نکو که یکی و بهان پای و محمد فضیل گوید عجب
میدانم از کسی که بادیها و دیها قطع میکند تا برسد بخانه وی و انجا آثار اعمال

جزا او وی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود ببیند
و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند ان نشان ادبار
و نکونساری اوست و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة
فی اوامره و اتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین باشد
در اوامر شریعت و راغبترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود
با متثال امرش حریصتر بود و هر که دورتر از متابعت رسول وی حلیم معرض تر
وی را از زهد برسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و با عراض از وی
عزیز و گرامی زیستن **محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله سره** از طبقه ثانیه
است کنیت وی ابو عبد الله است از کبار مشایخ است با ابو تراب
نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشت
و وی را تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون
ختم الولایة و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابها دیگر کرده است
و در علوم ظاهر علم وی را کتب است و تفسیر ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام ان
وفا نکرده و وی صحبت دار خضر است علیه السلام ابو بکر وراق که مرید وی بود
روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام نزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیگر
برسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است

بنزدیک من خدایگانی دلم شکار اوست و شیخ من گفتی که محمد در تیم است
که در عالم همتا ندارد و وی گفته است اضعفت حرفا من تدبیر و لا التفت
الی شیء منه و لکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به و هم وی گفته است من
جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد
او را چون شناسد و هم وی گفته حقیقت دوستی الله تعالی دوام الانس است
بیاد او و وی سئل عن صفة الذات و الفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة و النقصان
فهو من صفات الذات و الفعل سئل عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک
علی حظ نفسک و قال فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی و علی
قوله امره و قال فی الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق محمد
البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتی که از بدایت احوال و سلوک
خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات خود را با رواح طیبه مشایخ کبار
در بیان می آورده اند می گفته اند هر گاه که توجه بروحانیت قدوة الاولیاء
خواجه محمد علی الحکیم الترمذی نموده شد اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی
و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری و کردی و صفتی مطالعه نیفتادی مشایخ
گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی
بصفت اند و بعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت

یا اهل

یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را او بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف
ذاتی است که مقام بس بلند و درجه بس شریف است و عبارت و اشارت
از کنه آن مرتبه قاصر است علی بن بکار قدس الله سره کنیت وی ابو
الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته ساکن المصیصة
مرابطه بوده میگوید که چون شب در آمدی کنیزکی جامه خواب بیند اختی او را
بدست خود بسودی و گفتی و الله که تو بسیار خوشی و الله که امشب بر تو
نخواهم خسپید پس نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن بگذاردی یکی ازین طایفه
گوید که پیش علی بکار در آمدم وی بر اسب خود هوا کی میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا
کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان
افتاد دیگر بگریختند و من هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا
لله و انا الیه راجعون اسب با من گفت انا لله و انا الیه راجعون آن وقت
است که مرا بفلان کنیزک بگذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم که بعد
خود بآن قیام نمایم و با کسی دیگر بگذارم و از وی آورده اند که با یکی از اصحاب بصحرا
بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی
هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته

وسبعی سر درکنار وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس میراند صاحب
وی گفت چند نشینی گفت این سبع سر درکنار من نهاد و در خواب شد
منتظرم تا بیدار شود و تو برسم ابو عبد الله عبادانی رحمه الله تعالی از شاگردان
خاص سهیل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان می
می رسید و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدر پیر و ضعیف داشتم او درمانده
بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم
چون نزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که پیش وی بر در وی
آمدند مرا نشناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه
هست گفتند هست اما زنهار که دعوی بر وی نبری گفتم نبرم چون به
نزدیک وی درآمدم و آن روز آدینه بود در زحمت و شوریدگی
گفتم سلام علیکم گفت علیک السلام ایش انت ابادک الله و عادت
وی آن بود که چنین گفتی گفتم من آن منتظرم که در زیر پاست وی گفت مقام
خود معلوم کن که خود کجایی من گفتم اگر بگویم هم نپذیرد از وی گریختم و پاره دور
تر شدم که وی را سیر ببینم و برون ناگاه درویشی درآمد و گفت سلام علیک
شبلی گفت وعلیک السلام ایش انت ابادک الله آن درویش گفت
محال گفت در چه گفت نی حال ادراک خوش آمد بخندید من این نادیده

از وی بگریختم و رفتم ابو عبد الله الحضری قدس الله سره مرتعش گوید
که ابو عبد الله حضری را از تصوف سوال کردم و بیست سال بود سخن
نگفته بود مرا از آن جواب گفت رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه گفتم صفت ایشان چونست لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء
گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
گفت ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا ابو عبد الله
السالمی قدس الله سره نام وی احمد بن سالم البصری است بصره بوده
شاگرد سهل تستری سی سال با وی می بوده و طریقت از وی
گرفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمی گفته بود که الله تعالی در
ازل همه چیز میدید وی را مهجور کردند بدین سبب شیخ ابو عبد الله خفیف گوید
که این قسم دهر بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبد الله خفیف
انصاف نداده است ممکن است که او دید از علم را گفته باشد ابو
عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت
بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن
عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان
و بدکار ایشان و هم وی گفته که دیدار سنت کلید دوستی است ابو طالب

محمد بن علی بن العطیه الحارثی المکی قدس سره وی صاحب
قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف
فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة نشأ بمکة اشرف بقعة علی وجه الارض
ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفی بها فی جمادی الاخری سنه ست وثمانین
وثلثمائه ونسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله
احمد بن سالم البصری است وانتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله
احمد بن سالم وانتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی
ارواحهم **ابو عبد الله جاوپاره صوفی همدانی قدس الله سره** از کبار
مشایخ است جاوپاره نام جامی است شوریده وی بود که عهد کرده بود
که چیزی که مراد دل از آن برهد نخورد و نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام
آوردند دل وی از آن برمید نخورد یاران ویرا گفتند هر ساعت خلاف
کنی بخور نخورد آن شب در مسجد باند ویرا احتلام افتاد در خواب با وی
گفتند چیزی خوری که دل تو از وی برهد ندانی که بتو بلا برسد وی گفته که
از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با کسی که حق
الله تعالی از تو داند با او بگویی از تو نرهد و از تو نبرد شیخ الاسلام قدس
سره گفت که بتو صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی جزای

عیبست

عیبست چون بهتر و نیکوی صحبت پیوندی چون عیب بدید آمد صحبت بری
آن نه صحبت است صحبت پس از شناختن عیب است مگر عیب دینی و بدعتی
باشد که آن دیگرست که چشم از آن پوشیدن مداهنت و محنتش بود در دین
مگر بضرورت آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی
نه معصوم است از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعی
گوید رضی الله عنه که نه دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام
قدس سره گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست
و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی و صحبت باشد یحیی معاذ را
پرسیدند که صحبت با که دارم گفت با که چون بیمار شوی بپرسد و توانید و چون از
تو جرم آید خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدهی
خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب خود دیگر را عذر خواهی و خلق بازر
قدر و خیر مضطر و مقصر بینی تا خصومت بر خیزد و تاوان را بر خود لازم گیری
و عذر نیاری وقتی امیر کا نور شیخ ابو عبد الله جاوپاره بسیار زر فرستاد
وی نه پذیرفت و باز فرستاد و یعنی لشکری است کا نور گفت ای مرد ملک
السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری نه این کا نور شیخ الاسلام قدس
سره گفت که این سخن کا نور نه از کردار او بود اما آن هم از برکات پیر بود شیخ

ابو علی کاتب را گفتند فلانکس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلانکس می ستاند
آن که نمی ستاند از علم نمی ستاند و آنکه می ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت
که بعضی از مشایخ چنین می کردند و آن ایشان را از عین درست می آمد چون با
علم بودند نکردند و آن نادر باشد احوالست داود که همه چیزهای نیک و بد و شادی
و غم و نعمت و بلا از کجای می دیدند و جز وی نمی دیدند اما چون کسی که وی را آن
عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پرده وی بدرد و دین و
شریعت در سر آن کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک **ابوبکر الوراق**
الترمذی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد بن عمر
الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ بود و تربت وی آنجا است اما بلخ بود وی
خال او ابو عیسی ترمذی است صاحب مسند احمد خضر وی را دیده بود و با وی
صحبت داشته وی را تصانیف بسیار بوده و توریت و انجیل و زبور و کتب
آسمانی خوانده بود و پیرا دیوان شوست وی گفته اگر طمع را بپرسند که پدر تو کیست
گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری
و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و کان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار
والسیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة
فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة شیخ الاسلام گفت بر که

اکنون

اکنون بسفر شود به ترک عمارت و ترک مذهب گفته بود و از عصمت حق بیرون
رفته باشد ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و هم ابوبکر وراق
گفته مردمان سه گروه اند یکی امرا دوم علما سیم فقرا چون امرا تباه شوند
معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و روش
شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شود خویهای خلایق تباه شود و فساد
امرا بظلم باشد و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا **ابو القاسم رحمه الله تعالی**
نام وی جعفر بن احمد بن محمد است به نیشابور نشستی و صحبت ابن عطا و محمد بن
ابی الحواری و ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار داشت
جمله برین طایفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا بیرون رفت مشایخ وی گفته
اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد و سخاوت
تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر بود جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند
ابو القاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید کرد گفت صایمم جعفر خلدی
گفت اگر ثواب روزه تو دوستر از شادی دل برادرانت روزه بگشای
حال دست طعام برد وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه بود **ابو القاسم**
الحکیم سمرقندی رحمه الله تعالی نام وی اسحق ابن محمد بن اسمعیل است و قد
قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه و کان معاملت

سمع الملق طلبا للحظ ظلم دون حظه از مشایخ است صحبت داشته با ابوبکر
وراق وی را سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال
توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنه اثنین واربعین وثلثمائه و دفن بمقبره
جاکردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی در
ایام ما آن ابوبکر وراق بودی از علم و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل
و انصاف گویند که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر
که از بزرگان آن وقت بود بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید
و مرده ها باز کرده و بر دکانی نشسته شیخ ابو القاسم غلام را گفت برین جا بر
و آن مرده ها را بیفکن آنگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت
یا ابا طاهر اگر ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برداشتم لیکن با وی صحبت
چنان کن که در حق ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم می
کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر وی حوض
انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابو القاسم مر ورا گفت ای یاران
خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای عز و جل نگاه
تواند داشت **بکر سغدی رحمه الله تعالی** از سغد سمرقند است ازین طایفه
شاگرد ابوبکر وراق وی گفت ابوبکر وراق مردی کریم بود خدای را بمزد کار نکردی

که بتعظیم

که بتعظیم کردی **صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی** وی نیز از مریدان ابوبکر وراق از بلخ
و از سخنان وی یاد داشتی و پیوسته از آن سخن گفتی **ابو ذر الترمذی قدس سره**
از مشایخ خراسان بود صاحب کرامات عبد الله حنیف گفته است جمعی
بودیم که با ابو ذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو ذر بر خواستی
و در نماز ایستادی حالی آنچه بایستی پدید آمدی **قاسم سغدی رحمه الله تعالی** وی نیز
از سغد سمرقند است و شاگرد ابوبکر وراق تا روز وفات وی با وی می بود وی
گفت که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام قدس سره گفت که پیش از وی
گفته اند که خواب فراوان و خوردن فراوان و گفت فراوان دل سخت
کند ابوبکر وراق گفت که آن گفت فراوان در خیر و در شر است یکی ازین طایفه
گفته است که با ابوبکر وراق گفتم در راه میرفتم بر کسی ردای وی حرف
ها دیدم نوشته و بر دیگر سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت از نوشته
ام تا هر گاه خا بینم اخلاص یاد آید و هر گاه که میم بینم مردن یاد آید شیخ الاسلام
قدس سره گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی و با خلق مروت
برای آن بود تا ناگوار نباشی و هم ابوبکر وراق گفته که تصفیه عبودیت اثبات
مجوسیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته عارف نبود آنکه علم معرفت
گوید پیش ابنای دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوبکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر

اف در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد مسلم گفت
زود باشند که من کاری دارم وی زاهد بوده و عابد دل وی بورد معلق بود
یوسف خیاط گفت تا جز ان کاری هست که الله تعالی پیش تو آورد و نیز تو
بر ان نشست از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سال است هرگز بر ان
نشست از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابوبکر وراق گوید که ان دو سخن
یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم و هم ابوبکر وراق گفته بر ما اصلی
رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء **محمد بن**
الحسن الجوهری رحمه الله تعالی کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بود
شاگرد ذوالنون مصری است مرد بزرگست شیخ ابوبکر واسطی با طلاقت
خود از وی حکایت کند ابوبکر واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری گفت
که روزی ذوالنون مصری را گفتم مرا دعایی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری
در سابق تقدیر حق محکم شده بسیار دعاهای ناکرده که مستجاب است و اگر نشده
باشد غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب
در گلو رفتن شیخ الاسلام قدس سره گفت شخصی پیری را گفت مرا دعایی کن گفت
انچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه ان
بودی که وی گفته مرا بخوانید و از من خواهید که ادعونی استجب لکم و ما خلقت

الجن

الجن والانس الا لیعبدون ای لیدعون هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت و فرموده که بخواه
میخواهم شیخ الاسلام گفت دعای صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم
سابق را می نگرند که همه بود نیها بوده با حفص نقاد دروان تا پای از شب یکی گفت کاری
که بوده است نا بوده چون کنم چون کنم همه خلق بر انند که چه خواهد بود حکیم
دانست که چه بود شیخ الاسلام قدس سره گفت این نه انست که دعا نباید کرد ورد
نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود بخوانم و آن دویست فصل دعاست لکن
هیچ چیز نمی هم ان ذکر زبان بود زبان برداری راو همت بخیزان **ابوبکر کسائی**
دینوری رحمه الله تعالی از قهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگست از قدمای اصحاب
جنید و از ان وی او را ریاضت بسیار و سفرهای معروفست جنید گوید اگر نه ابو
بکر کسائی بودی من در عراق نبودمی جنید را با وی مکاتبات است و رسایل نیکوش
از جنید رفت از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته
بوی فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک امد همه را بشست خبر وفات
وی بجنید رسید گفت کاش آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی گفتند
بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام قدس سره گفت جنید نه از ان
می ترسید که ان بدست عام افتد یا بدست سلطان از ان می ترسید که بدست
صوفیان افتد و از ان دکانی بر سازند یعنی سخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام

قدس سره گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی را آن بس بود
که می شنود و می داند این قوم دل صحیح بودند زبان شیخ الاسلام گفت دیدم
گفت که چون حال از مردمان بازستانند و مقال بگذارند ویرا اهلاک کردند شیخ
ابوالخیر عسقلانی گفت که چون ابوبکر کسایی در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قرآن
خواندن شنیدندی **ابو علی جوزجانی قدس سره** از طبقهٔ ثانیه است نام
وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر
بود ویرا تصانیف است در معاملات و رویت آفات و ربما یتکلم فی
شیء من علوم المعارف و الحکم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل
بلخی و قریب السن است با ایشان وی گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون
وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون وعن المکاشفة ینطقون
وهم وی گفته بدبخت کسی است که حق سبحانه گناه ویرا از وی بپوشاند و وی
از اظهار کند **محمد و احمد بن ابی الورد قدس الله تعالی سرهما** از طبقهٔ ثانیه
اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته اند با سری سقطی
و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی وی گوید که وقتی نماز شام تمام
کردم پای فرا کردم هاتفی آواز داد و گفت اهکذا یجالس الملوک وهم
وی گوید از ادب فقیر در فقر آنست که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران

صحبت

صحبت دنیا را و برایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا حق
تعالی خلاص دهد ایشان را از آنچه در آنند و هم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است
اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سبیل
الولی بقال من یوالی اولیاء الله و یعادی اعداءه و احمد بن ابی الورد گوید چون الله تعالی
در ولی سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون
در مال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد
در عبادت بیفزاید **طاهر مقدسی قدس الله سره** از طبقهٔ ثانیه است از
بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان ذو النون مصری را دیده قدس سره
و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذو النون و گویند شبلی ویرا حبر الشام خوانده
طاهر مقدسی گوید که ذو النون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جهل والکلام
فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة من المشیر شرک شیخ الاسلام قدس سره گفت
که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله سخن نیست ور دعا نمود
که گوید که بر آنکه الله تعالی خود او و پیغمبر وی گفت ویرا در کیفیت آن دانستن نیست جز
تصدیق و تسلیم در آن روا نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که او
خود را شناسد کی الحقیقة دیگر همه عاجز اند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت خود
بفضل خود معرفت می انگارد مصطفی می گوید صلی الله علیه و سلم در ثنا و دعا الله

تعالی لا ابلغ مدحتک و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حق
تعالی میکوید و لا یحیطون به علما از وی همین دانی که اوست خدای یگانه بی همتا
و اشارت از شرک است یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت کننده
باید و او بود که نی در نیابد هست حقیقت اوست و دیگر همه بهانه و وی در
بود و هستی یگانه الا کل شی ما خلا الله باطل طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف
ببینند در ان بسوزند و اگر عارف نور وجود ببیند در ان بسوزد و هم وی
گوید حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبیرها فیما یحل و یصغر ابو یعقوب السوسی
روح الله تعالی روحه نام وی یوسف بن حمدان است استاذ ابو یعقوب
نهرجوری است از قدمای مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره
می بوده و در ابله که شهریست در جبال ز سنگی بصره و از بصره قدیمی تر و قیل
انها من جنان الدنیا از دنیا برفت وی گفت هر که علم توحید گوید بتکلف
شرک است شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که تصوف گوید بتکلف او در ما
شرکت و هر که سخن گوید در هر وقت تواند گفت ز رقت سخن بزند کای
باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی سخن حیات
است تحقیق از اباح کند کلام این طایفه نه چون کلام دیگرانست چون بنده کالی
نباشد می برد تا زندقه و اباحت از اینجا می افتد باید که چون متفرق باشی

از جمع و توحید نگویی الا چون خود نباشی بغرق را با تو چکار خراز گوید لا یصلح
هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله ابو یعقوب نهرجوری رحمه
الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید
و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب السوسی است سالها در مکه
مجاور بوده و آنجا برفت از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که
من یک تن دیده ام که میگفت که می گفت که من وی را به دیده ام امام الیقین نشسته
ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار رسی تا ترک علم و عمل و خلق نگویی یعنی
همت از علم و خبر بر گذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی
یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلاء و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن
ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر و الآخرة
ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و انشد للنهرجوری العلم بی منک و طال
الفکر عندک لی حتی التقیت فلم تعذل و لم تلم اقام علمک ما فتح عندک لی
مقام شاهد عدل غیر متهم و هم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم
تحیرا فیه و هم وی گوید من اضل التوحید بالتقلید فهو من الطریق بعید ابو یعقوب
الزیات رحمه الله تعالی جنید گوید که با جمعی از اصحاب در خانه ابو یعقوب
زیات رفتیم گفت شما را بخدای تعالی مشغولی نبود که از مشغول آمدن بمن مشغول

کرده‌اند من گفتم که چون آمدن ما بتو از جملهٔ مشغولی بحق است بآن از حق سبحانه بریده
نمی‌شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت نی اعوذ
بالله مردی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم می
کند و بچه چیز ترنم می‌کند و بچه چیز با پروردگار خود راز می‌گوید احمد
بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو جعفر است از بصره بوده و با ابو حاتم
عطار صحبت داشته و استاد پیر او ابو یعقوب زیات بوده وقتی در مسجد
شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هر که بطلب قوت برخاست تمام فقر ازو
برخاست وفات او در سنه سبعین و مائتین ابو یعقوب مزابلی رحمه الله
تعالی بغدادی است از اقران جنید وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت
حال یضمحل فیها معالم الانسانیة ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی کاتب
الجنید و را سلوی بمکه بوده ابو عبد الله خفیف گوید که ابو الحسن المزین گفت
که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی در آمدم مرا گفتند
اگر بتو التفات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا قربت دادند که کودک
بودم بر بالین وی بنشستم بمن بنگریست گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله
وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی و بینه الا حجاب العزة
گفت مرا میخواهی باین شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشید که نماند

میان

میان من و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت پرده عزت او بی است
که او دوست و تو تو ابو الحسن مزین بر دوزکار می‌گفتی که گدایی چون من آمدی که
شهادت بر دوستی از دوستان وی عرضه کند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که مرد در الوهیت می‌سوخت ابدند از ورای پرده عزت شهادت بر وی
عرضه می‌کردند شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابو عبد الله طاقی محتضر بود
یکی شهادت بر وی عرضه کرد خاموش قومی بی ادبان بی حرمتان آمده‌اند
و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه می‌کنند تو آن خود بگوی که من آن گفته‌ام
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین این بگفت و جان بداد وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ
شهادت عرضه کردند وی از آن غیرت بر جست بر یک یک عرضه میکرد تا همه گفتند
سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات وی را بخواب دید گفت حال تو چیست
گفت سخت نیکو گفت ایمان بردی گفت بردم گفت بر در مرگ شهادت نگفتی
گفت آن خود در من رسته بود ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله تعالی شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند
لو اسندت میتا الی نحرها   عاش ولم ینقل الی القبر   وقت ابن زیزی خوش
شد دستها را از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشم خود را
در آسمان دوخت و می‌گفت بگوی والله غیر من کسی نمی‌شنود ناگاه خون از رگهای

گردن او بگشاد که پنداشتی از انجا فصد کرده اند و همچنان می بود تا بیهوش بیفتاد
ویرا برگرفتند و خونها بشستند و خرقه بران موضع بستند و هم شیخ ابو عبدالله
حفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن
زیزی ویرا گفت چند دعوی کنی و صلوت بر ما که بتوکل بادیه در می آیی انجا با خود
داری از مرقع و رکوه همه اسباب کی راست اگر دعوی توکل می کنی چنانکه من گویم ترا
در بادیه در آی ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزی در عقب
وی برفت و ازار و ردای نیکو گرفت و کوزه آبگینه چون بوی رسید گفت
مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را بکشید و ازار بپوشید و رکوه را ازوی بستند
و کوزه آبگینه را بوی داد گفت برو چون ابراهیم حج کرده باز گشت ابن زیزی
مرقع و رکوه ویرا برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش
و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موی بهار ریخته بود ابن زیزی
را گفت قلعنی ابعدک الله هم وی گفته که شیخ ابو طالب خزرج گفت
که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی می گذشت و اصحاب بران بودند که شب
در خانه وی باشیم هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب آید من هیچ ندانستم
که وی چه می گوید چون برخاستم ابن زیزی گفت انتظار من نبرید که من بیگاه خواهم
آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی بنه داشتیم چون بسیاری از شب گذشته بود که آمد و بدست

خانه

خانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود با خود دفی داشته است انجا پنهان
می کرده پس بیرون می آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند با خاطر
خوش شده وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده
را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند
و نظاره می کردند همسایگان گفت شاید که چون ابو طالب با شما تنها باشد چنینها
بکند ما این ازوی آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها پس دف میزد و سرود
می گفت و بازی می کرد با همسایگان سخن می گفت ابو طالب گفت هنوز سحر بود
که خانه را خالی کرده بصحرا رفتم دیگر روز چون بامداد شد گفتم توبه کردم دیگر هرگز اخلاص
نگفتم **ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی** ازوی پرسیدند که توکل چیست
گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی
پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند گفت تبرا از توان خود
و از صلاح پرسیدند گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت طال
از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز عزق و از شبلی پرسیدند
گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس **ابو یعقوب میدانی قدس الله تعالی
سره** از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد ببصره می شد بکالی خواستن که آن وقت
که عمل داشته بود اسب در زمین کسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب میدانی افتاد

پذیرفته شبلی دست بر روی فرو آورد و گفت جبرک الله ابو یعقوب گفت
این مردمان گفتند این چیست که وی را گفت جایگه کودکان را گویند و بس
ازان ابو یعقوب را جبر آنچه بود شبلی گوید که چون دست بر روی فرود
آوردم گفتم جبرک الله که هیچ سوی خود بر تن وی که نگفت این ابو یعقوب
خراط عسقلانی رحمه الله تعالی وی گفته که بر ابو الحسین نوری در آمدم و با خود محبره
داشتم مرا گفت ای بر سینه خوای که چیزی نویسی گفتم آری چیست چند بر بدیهه املا
کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق اثبات می کنید
و می نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه
مقصود است محجوب گشته‌اید و ما بسبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود
بی نهایت و انقطاع گشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نکوهی سمات
چند چنین شمار اگر ورق می نویسید و میشمارید و خود را از آنچه مقصود است
محجوب میدارید ابو یعقوب کوربی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی را دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشت
در دست و روسته‌ای یعنی ریسمان بر میان آن استاد را گفتند این بازی چیست
گفت این هم فنی است شیخ ابو معمر مالکی را گفت که روزی میگذشت جماعتی با
معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی و برگذشت

خیر نساج قدس سره کنیت وی ابوالحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل
اصل وی از سامره و بغداد نشستی با ابوحمزه بغدادی صحبت داشته بود و از
سری سقطی سوالات کرده و گفته اند که مرید سری بود و از اقران جنید است
از طبقه ثانیه است و استاد نوری و ابن عطا و جریری است و ابراهیم
خواص و شبلی برده در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت
جنید را و جنید گفته است خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست سال
و در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه از دنیا برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی
ذکریا بن ابی الفتح که سخن با فتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم چیست تو
بافنده کی بود گفت نی گفتم چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد
کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقدار رطب
گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر
ای گریزپای دار را غلامی بوده خیر نام از وی گریخته بوده شبه وی بر من
افتاد بس مردمان آمدند و گفتند والله این غلام تست خیر گفت من حیران
بماندم و دانستم که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بانجا که دیگر
غلامان وی بافنده گی میکردند برد و گفت ای بنده بدکار از خواجه خود می
گریزی در آی و همان کار که پیشتر میکردی بکن من پای خود در کارگاه جولاهگی

اویختم و کرباس می بافتم چنانکه گویا سالهای آن کار کرده بودم چهار ماه بادی باندم
و بافندگی می کردم شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا
دیگر باز نگردم با آنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من بصورت
اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی
بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بدان عقوبت کرده گویند که وی
دوست داشتی که ویرا خیر خواندندی و گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده
باشد من آنرا بگردانم ویرا بعد از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت لا تسالنی عن هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة ابو
الحسین مالکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت
نماز شام در آمد ویرا غشی افتاد و از هوش رفت چشم بگشاد و بسوی در خانه
اشارت کرد و گفت قف عافاک الله بایست ساعتی مرا زمان ده که تو مامور
خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت
نمی شود و من خود در قبضه توام اما نماز مرا زمانیست بوقت باز بسته ترسم که از من
فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذارد و پس بخفت
و چشم برهم نهاد و جان بداد رحمة الله تعالی رحمة واسعة محفوظ بن محمود قدس
الله سره از طبقه ثانیه است و قیل من الثالثة از قدماء مشایخ نیشابور

است

و بزرگان ایشان از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیری
صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه و پهلوی ابو
حفص در قبر است وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع و لا شره و هم وی گفته
من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات
محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف
است وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس و من ابصر عیوب نفسه
سلم من رؤیة مساوی الناس و هم وی گفته اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا ابراهیم
الخواص رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است و قیل من الثالثة کنیت وی ابو اسحق
است یگانه بود در طریق تجرید و توکل و کان اوحد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلدی
و سیروانی مهین است و غیر ایشان گویند بغدادی است و پدر وی از اهل
بوده و از اقران جنید و نوری بوده و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی و
تسعین و مایتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین ویرا شسته و دفن کرده در مسجد
برفته بعلت شکم هر باری که فارغ گشتی غسل کردی گویند آن روز که برفت از دنیا
هفتاد بار استنجا کرده بود و هر بار غسل آورده و سرمای عظیم بود پس بار دیگر
برفت قبر وی در زیر حصار طبرک است شیخ الاسلام قدس سره گفت است
که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که گویی شیری است خفته که ناگاه فرا آن

وی صحبت دار خضر بود علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی
کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او ورشکیس است ترسم که دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام
گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با من می گفت اگر با خضر صحبت
یابی توبه کن و اگر از هری در شبی مکه روی از آن توبه کن ابراهیم خواص گفته العلم
کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنکه
در قسمت ازل برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مکن آنچه
از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندی است از اوامر
و نواهی ابوالحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد
در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق ما در توسحش دیدیم که مرا بدوی شفقت
آمد گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از آزادی با
علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفت قدس سره تا نشان دو کانکی کاست
مجوسیت بجاست ابوالحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود
نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست
و بخندید و این دو بیت برخواند لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد یرید
یستدل فان ورد الشتا فانت کهف وان ورد الصیف فانت ظل ممشاد
دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند که خواص که دوستی از دوستان

با یعنی برخیز و بر سر تل توبه شو چه آرشدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص
را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار سپری سبز بی از برف و باران همه برف
که بر سر وی آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا
وقتی کسی ویرا دید در بیابان چیو زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحق
اینجا چه نشسته گفت برو ای بطال اگر ملوک زمین بدانند که من اینجا در چه عالم نشسته ام
بر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر وی
سجاده وی نهاد وی برخاست و سجاده بفشاند و آن سیمها در خاک و سنگ ریخت
و گفت این نشستگاه به بیش ازین بر من آمده است آنکس گوید هرگز بعزوی ندیدم
که جان کرد و بذل خود که آن سیم بر می چیدم از زمین فضل رازی را دری صد هزار
درم میراث رسید آن را پاشید چون با خویشتن آمد و از حال با علم افتاد وی را
ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار بردم آخر گفت این چه بود که کردم از جهد
با علم افتادم به نزدیک ابراهیم خواص رفت از وی رسید که صد هزار درم
میراث یافتم پاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد
که در اول از آن شربتی آب خورده بودی چرا دست بان بردی تا ترا از همه برکشیده
بعد از آن بوسه بر دست وی زد و گفت فدای آن دستم که چون تنزل کرد از جهد
با علم افتاد یعنی با جهل مفتاد شخصی از شبلی رسید که از دویست درم چند درم

زکوة باید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت آن تو که است و آن من کدام
گفت ترا از دویست درم پنج درم باید داد و مرا از دویست درم
پنج درم گفت این دویست هذ دانم آن پنج چیست گفت آن دویست درم که
داری بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابو بکر
صدیق رضی الله عنه **ابراهیم بن عیسی قدس سره** از اصفهان بوده با معروف
کرخی صحبت داشته ابراهیم خواص قدس سره گفت در بغداد بودم بر کنار دجله
وضو می ساختم کسی دیدم از آن جانب دجله بروی آب می آمد روی بر زمین نهادم
و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم
بیامد و مرا بپا بجنبانید و گفت هرگاه خواهی کسی را از اولیاء حق بشناسی این
بگوی هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وفات او در سنه سبع
واربعین ومایتین بوده باصفهان **ابراهیم بن ثابت رحمه الله تعالی** کنیت
وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود با جنید قدس سره صحبت داشته شیخ
ابو عبد الرحمن سلمی گفته است وی را دیدم گفتم مرا دعایی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا
نهاده اند در ازل به از معارضه وقت و هم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری
مکن که از آن پشیمان شوی وفات او در سنه تسع و ستین و ثلثمایه بود **ابو محمد
جریری رحمه الله تعالی** از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند

حسین بن محمد و گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای
جنید وی را نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل
عبد الله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی برده سنه اثنی عشر و قیل
سنه اربع عشر و ثلثمایه درویشی می گوید من آن سال با آن مردمان بودم از دست قرامطه
بجستم چون برفتند باز آمدم نیز دیگ تا فلز شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب
دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان می گشتم ابو محمد جریری را
قدس سره دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از صد درگذشته بود گفتم یا شیخ
دعا کنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن
کنم که من خواستم درویش گفت دیگر باره این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت ای
برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا
باید چون بلا آمد رضا باید دادن وی گفته التصوف عزوة لا صلح تصوف بصلح
نیابند آن بجنگ ستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح
نیابند که آن قهریست آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بلا در آید تا بکه اندر آید
آن که طالب آنست از وی گریزانست و اکامل آنست اگرچه گریزانست
آن بوی شتابانست و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که می گریزی و آن
در تو می آویزد نه آنست که دست با آن می زنی و در دست نمی آید الکس که این سخن

گفته از چاشنی گفت و بیان برگرفته نه از علم می گوید از علم جنس سخن نباید درویشی
ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام
خود بلغزیدم و از ان محجوب شدم راه گم کرده خود چون یابم مرا بر راهی که بان
برسانند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند
و باین داغ مبتلا لکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند قف بالدیار
فهذه آثارهم تبکی الاحبة حسرة و تشوقا کم قد وقفت بها اسایل مخبرا عن
اهلها او صادقا او مشفقا فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی
فعیز الملتقی **قاسم بن سعد قدس سره** از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته
بود و در ورع و مجاهده کامل بود و یا بس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی
بتو چه کرده گفت بر من رحمت کرد و به بهشت در آورد گفتند بدان معاملها
گفت نی اگر بدان معاملها نگریسته بودمی همانجا ماندمی **غیلان سمرقندی رحمه
الله تعالی** از کبار مشایخ بوده و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته
و در معارف صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل
بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد **غیلان الموسوی قدس الله سره**
وی را غیلان مجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودی
و با کس نامیختی و از کس چیزی نخواستی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی

که او چه خوردی محمد بن الحسین گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم
که بنده از خط غفلت کی رهد گفت آنگاه که بدانچه وی را فرموده اند مشغول
باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل **ابو العباس بن عطا
رحمه الله تعالی** از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی است
بغدادی است از علمای مشایخ است و از ظریفان صوفیان وی را سخنان نیکو
و زبان فصیح است در معنی قران صاحب تصنیف است قرانرا تفسیر کرده از
اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است و از یاران جنید ابو
سعید خراز وی را بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق و لیس ابانة و مارایت
من اهله الا الجنید و ابن العطاء و بسبب حلاج کشته شده است در ذوالقعده
سنه تسع و ثلثمایه و قیل سنه احدی عشر و ثلثمایه در ایام خلافة القاهر بالله وزیر که حلاج
را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گویی تو خود چه شان داری که از آن باز
نپرداری سیم مردان باز ده وزیر گفت تعریض می کنی فرمود تا دندانهای
وی یکان یکان می کندند و بر وی فرو می بردند تا کشته شد سئل ابن عطا
ما الافضل للطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله
تعالی یمیتنی ثم یحیینی یمیتنی بی و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی و هم وی گفته

الادب الوقوف مع المستحسنات فقيل له وما معنى ذلك فقال ان تعامل الله بالادب سرا وعلانية فاذا كنت كذلك كنت اديبا وان كنت اعجميا اذا نطقت عادة بكل مليحة وان سكتت جارحة بكل مليح شیخ الاسلام قدس سره گفت ادب انست که با الله تعالی معاملت درگیری از سراب وخاک ور عونت نفس خبری نگویی که من وکه من گویی که او وتوفیق وعنایت او **ابوصالح المزین قدس سره** از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود وصاحب خلوت بود وبا کس نامیختی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزوی بود که با ابوصالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم وازوی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر بوصالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار وو چشم من نا پدید شد **ابو العباس الدینوری قدس سره** شیخ الاسلام قدس سره گفت که دی گفت که ابو الحسین عبادانی گفته که من ودرویشی ببصره آمدیم شش روز برآمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی درآمد دو پاره زر آورد یکی مرا داد ویکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم ودیگری براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند دو روز در کشتی می‌رفتیم می‌دیدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی وباز سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم ما یاران توییم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم گفتیم بگوی

کفت

گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد واگر ازین جامه چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید درختستانی بینید در زیر درختی که بزرگتر است از همه ما زوبرگ من نهاده بینید کار مرا بسازید وانجا دفن کنید واین مرقع من ضایع مکنید برگیرید چون بمحله رسید بنای ظریف لطیف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بکرده سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی را بکناره برد درختستانی دیدیم ودر انجا درختی بزرگ انجا شدیم گوری دیدیم کنده وهمه اسباب نهاده کار وی ساختیم ودفن کردیم ومرقع برگرفتیم وروی بمحله نهادیم برنایی پذیره ما آمد بران نشان که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم حتی کنیم گفتیم از بهر خدای با تو سخنی گوییم گفت بگویید گفتیم او که بود وتو که‌ای واین چه قصه است گفت درویشی بود میراثی داشت وارث طلب کرد مرا باو نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید وبروید از او بگی سپردیم گفت اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد وان مرقع در پوشید وجامه خود پاک بیرون کرد وگفت این آن شماست وبرفت ما در مسجد محله شدیم دو روز انجا بودیم چیزی فتوح نشد از جملهٔ آن جامه چیزی بیار خود دادیم که طعامی آرد تا بخوریم ما عستی بودم دیدم که وی می‌آید وخلقی عظیم در وی آمیخته درآمدند ومرا نیز بگرفتند ومی کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید گفتند امروز سه روز

است که پیر رئیس جله پیدا نیست وجامه وی باشما یا هیچ بار ابردند تا پیش رئیس
گفت بپرسی کو که جامه وی با شماست راست بگو همه قصه از اول تا آخر باز گفتم وی
بگریست و روی باسمان کرده گفت الحمد لله که از صلب من چون ادمی بود که ترا
شایست شیخ الاسلام قدس سره گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند
مگر این طایفه که مرده از زنده میراث برد و گفت هیچکس با پیری از جهاو ندان
ولایت صحبت ندارد به صدق که نه چون او برود از احوال و ولایت وی چیزی
میراث برد **ابو العباس دینوری قدس سره** از طبقه خامسه است نام وی
احمد بن محمد است صحبت با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا
و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود با استقامت به نیشابور آمد و انجا مدتی
اقامت کرد و مردم را موعظت می گفت بزبان معرفت بخوترین بیانی بعد ازان
از نیشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابو وراق پذیره وی آمد و بوسه
رکاب وی داد شاگردانرا خوش نامد و برا گفتند که چرا ان کردی گفت من شنیده
ام که او خداوند را نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و انجا برفت از
دنیا بعد از اربعین و ثلثمایه ابو العباس را گفتند که خدایرا بچه شناختی گفت
بانکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفت ادنی الذکر ان ینسی ما دونه ونهایة الذکر
ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر

وهذا

وهذا حال فنا الفنا **ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی** استاد
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که من چنان محقق در وجد ندیدم سکر تمام
داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته
بود شیخ ابو عبد الله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب
وی که خواب را بخانه خود می بایست رفت و زمستان بود و اتش عظیم برافروخته
بودند احمد یحیی برپای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعض اصحاب
گفتند که کیست که فلان کودک را بخانه وی رساند هیچکس جواب نداد احمد
یحیی دو انگر بزرگ بکف خود گرفت و استین بان فرو گذاشت و کودک
را گفت برخیز و وی را ابدر خانه وی رساند ما روشنایی ان انگرها از بالای جامه
وی میدیدیم ان کودک در خانه خود در امد وی ان دو انگرها از دست بینداخت
انگشت شده بود و بعد از ان بمسجد در آمد و نماز می کرد تا بانگ نماز بامداد گفتند
ابو العباس باوردی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی پیر نیشابور
بوده و شیخ ابو بکر طمستانی نیز به نیشابور بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند
که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته شیخ الاسلام قدس سره
گفت چنانست که ایشان گفته اند در توحید مدعیانه سخن می گوید نه متمکنانه
ابو العباس بردعی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد هارون البردعی الصوفی است

از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند که میگوید که مرتعش گفت هرکه
دیدار وی را منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند و هم وی گوید که ابوطاهر ابهری
گفت لا یصح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته ابو العباس
السیاری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی
است دخترزاده احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ ایشان شاگرد
ابوبکر واسطی و عالم بوده بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته
وی را از پدر میراث بسیار رسید جمله بداده و دو تار موی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخرید خداوند تعالی برکات آن موی وی را توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی
افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه
خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن موی را در دهان وی
نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان که حاجت خواستن آنجا شدندی حاجات
مهمات طلبیدی و مجرب بود در سنه اثنین و اربعین و ثلثمائه برفت از
دنیا وی گفت که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون
حق را بنزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نه هم وی
گفت که واسطی را در مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله
فیکم شیخ عبدالواحد بن علی السیاری قدس الله سره وی خواهرزاده ابو العباس

است

است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن
بود که دعوتی کرد صوفیان رقص می کردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید
گشت و هرگز پیدا نیامد در سنه خمس و ثلثمائه برفت از دنیا وی گفت که شنیدم
از خال خود ابو العباس که می گفت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی
خواندندی این بیت بودی اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر
ابو العباس السهروردی رحمه الله تعالی نام وی احمد است بکر بوده با مشایخ
وقت چون سیروانی و غیر او صحبت داشته وی گفته که من بودم و گروهی
اخی و جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود و قوال چیزی برخواند
سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند آن چه بود گرد چه افتاد
مگر بر سماع منکر شده باشد شیخ ابوالحسن سرگی حاضر بود گفت با خدای عهد
کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس
سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این هر دو تن برخواستند با جمعی دیگر از
مشایخ و بسلام سیروانی شدند و خواستند که از آن چیزی گوینده وی گفت
روزگاری من بر ریگ میخفتم و دست بالین می کردم و نشان سنگ بر پهلوی
من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما جان سوخته مرا کی حلال
بود با شما در سماع نشینم ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام

گفت قدس سره وی از طبقه سادسه است نام وی احمد بن محمد بن
الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو شیخ ابو العباس وی را
عمو نام کرده و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که عباس فقیر هروی
مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که از علم سخن گوید که الله تعالی نه
حجت وی بود الله تعالی خصم وی بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که سخن
گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات او سمع در ان استاد یعنی شنیده
از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین او کتاب و سنت و اجماع و اثار صحابه
در ان استاد و سخن گفتن از صحبت او هر که از ین سخن گوید که الله تعالی نه موجد
وی بود که سمع او بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند الله تعالی خصم او بود شیخ
الاسلام گفت قدس سره نهاوندی گفت که انان که خداوندان همت اند اگر دست
چپ ایشان ایشان را از شغول دارد بدست راست و دست چپ
خود هر دو را ببرند هم شیخ الاسلام قحطی بود قحط در وقت نهاوندی و فقرا
درویشان از وی می‌اسودند باخر وی را مهجور کردند و از وی چیزی نمی‌ستدند نهاوندی
را از ان رسید نه گفت وی خورسند بان شد که برکت درویشان مال وی
می‌خایند مال وی بر فقرا حرام شد نهاوندی گفته که در ابستد اگر مرا در این کار رفت
دوازده سال سر بگریبان فرو برده بودم تا یک گوشه دل من بمن نمودند و هم وی

گفت

گفت که همه عالم در ارزوی انند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من
در ارزوی انم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من بیندیشم که خود چه چیزم و کجایم
در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث ان باشد که مرد
را باو باز نگذارند رسول صلی الله علیه وسلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا
اقل من ذلک مرا یکچشم زدن بخود باز مگذار و مگر انان این پیر زن را دیدم بمرد که سخن
استاد ابو علی دقاق شنیده بود پیر زنت و می گفت گفته اند که ما را طرفة العین
با باز مگذار من خود دعا می کنم روز و شب که یارب مرا خود طرفة العین من باز گذار
تا خود بدانم کجا ایستاده ام و هم نهاوندی گفته که با خدای تعالی بسیار نشینید و
با خلق اندک ترسایی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند
بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب درآمد شیخ گفت بیگانه در کوی اشنایان چه کار
دارد ترسا بازگشت و گفت یکی معلوم شد از انجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس
نهاوندی کرد چون بانجا درآمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می ساخت
و نماز می کرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود
که حق نان و نمک انا دیگانه پای برود ترسا مسلمان شد و انجا مقام کرد و بعد
از شیخ بجای شیخ نشست **اخی فرج زنجانی قدس سره** وی مرید شیخ ابو
العباس نهاوندی است روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین

دار بلعابه از دنیا رفته است و قبر وی در زنجان است میگویند که
ویرا گربه بوده است که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد
هر یکی از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ
ریختی یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگ وی زیاده بود تعجب کردند آن گربه
بمیان آن جماعت درآمد و دیگی را بوی کرد و بر یکی از ایشان بول کرد چون تفحص
کردند وی از دین بیگانه بود و گویند که روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ
کرده بود که برای اصحاب شیر برنج بزد ماری سیاه از دود گذار در دیگ افتاد
آن گربه آن را دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود و خادم
چون از آن جا معنی غافل بود ویرا زجری کرد و دور می انداخت چون خادم هیچ
نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر و برنج را بر ریختند
ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود آن گربه خود را فدای درویشان کرد
ویرا در قبر کنید و زیارتی سازید میگویند که حالا و قبر وی ظاهر است و مردم زیارت
آن می کنند **ابو العباس نسایی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد بن زکریاست
باصل از نسا بوده بصحبت شیخ عباس فقیر هروی ویرا بنصر دیده بود و شیخ
عمو بکه عباس را گفت که همواره بر در سرای وی اسپان و ستوران بودی که
بزیارت وی آمدندی وقتی برادر زن استاد که ستوران نگاه داشت بر دل

من گذشت که نیک کاری بدست آوردم از خراسان بنصرآباد آمدم که ستوربانی
کنم من خود آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ میخواند در شدم گفت
هروی هنوز در گور نشده نبود که در صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران
بار دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت قدس سره آن کسان
بوده که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان
آمدندی بوی **ابو العباس سریح رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن عمران بن سریح
است در سنه خمس و ثلثمائة برفت از دنیا ویرا شافعی کبیر میخوانند تا از بزرگی
وی در فقه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت داشته
وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بجائی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید
که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه
الله تعالی عبد العزیز بحرانی بجای مجالس ابو العباس سریح شده دادی از وی
طریقه سوال کرد و جوال نکو شنیده نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد
ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام قدس سره و صحبت
داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند تا چه شما خواهید روزی تعین کنم
که خاصه شما را سخن گویم از آن باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که شیخ
از آن که ابو سریح گشته از آیة اصحاب علم صوفیه را بجمال اعتقاد کرده بودند

چون وی بشیراز آمد و پیران مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن
گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجلس علما گفت که ما را الله
با آدمی نشدیم مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان
ان زمان علما صوفیه را بشناختند و ایشانرا بزرگ داشتند **ابو العباس
حمزه بن محمد قدس سره** از متقدمان مشایخ هراة است در ورع کامل
بوده و مستجاب الدعوة و سخاوت عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده
و مذهب احمد بهراه وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه قدس سره داشته
وی گفته هر کرا صحبت اولیا و مشایخ مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود و
وفات وی در سنه احدی و اربعین و مائتین بود **حسین بن منصور الحلاج
البیضاوی قدس سره** از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو المغیث است
از بیضا بوده که شهری است از شهرهای فارس و وی نه حلاج بود روزی بدکان
حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکاری فرستاد گفت من روزگار وی بردم
بازگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو وی را حلاج
نام کردند بواسط و عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان
مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند
تن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرا

بادی

نصرابادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت
من نمیدانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب جلابی آورده که قدس
الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند مگر بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله
تعالی ارواحهم نه ببعضی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد
و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرموده ا
که حسین منصور حلاج قدس الله تعالی روحه در علو حال است در عهد وی در
مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی را
نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز حال
کنید و ویرا موقوف گذارید و انرا که وی را به پذیرد دوستر دارم از انکه
رد کند ابو عبد الله خفیف وی را گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت
قدس سره که وی امام است اما بر کسی گفت و بر ضعفا حیل کرد و رعایت شریعت
بکرد و انجا افتاد وی را بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانروزی
هزار رکعت نماز می کرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت
نماز گذارده بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی را بسبب الهام کشته شد
و در آن خود بود بروی گفتند این که وی میگوید معری است و نه جان بود
شبلی زیر دار وی باز ایستاد او لم ننهک عن العالمین آن قاضی که کشتن

وی حکم کرده بود گفت او دعوی معرفت میکرد و این دعوی خدایی میکند
شبلی گفت من همان می‌گویم که وی گفت لیک دیوانگی مرا برهاند و عقل ویرا
در افکند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه
حقی بلکه بحقی ای خشبة تفسد بها کدام چوب و دار است که بتو جب
کنند و انچه ویرا افتاد بدعای استاد وی عمرو عثمان مکی که جزوی تصنیف
کرده بود در توحید و علم صوفیان وی انرا پنهان برگرفت و اشکارا
کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بروی منکر شدند و مهجور
ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی براد گمار که دست و پاش ببرد
و چشم برکند و بردار کند و ان همه واقع شد بدعای استاذ وی عبد الملک
اسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد
حلاج است صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ
وی و پدر من و پیر پارسی ابو الحسن طبری و ابو القاسم حنانه همیاران حمزه عقیلی
بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت پدر من گفت عبد الملک
اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد گفت عارف
ان باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثمایه
ویرا بباب الطاق برند ببغداد و دست و پای وی ببرند و چشم وی برکنند

و نگونسار

و نگونسار بردار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبد الملک گفت
چشم نهادم ان وی بود و ان همه که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت
قدس سره که ندانم که او میدانست که ان ویرا خواهد بود یا خود جان می گفت او خود
ویرا بود ویرا شاگردی بود میکل نام او را هم با وی بکشتند و ویرا شاگرد الحسین نام
کردند و ابو العباس عطا را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن فاتک و قیل
احمد بن فاتک رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفاتک است بغدادی است
با جنید و نوری صحبت داشته و کان الجنید یکرمه وی نیز شاگرد حلاج بوده و منسوب
بوی وی گوید که ان شب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم
گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده خود گفت سر خود بروی اشکارا
کردم با خلق باز گفت ویرا عطایی دادم رعنا گشت خلق را بخود خواند شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ان کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی
ویرا ان نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سر او اشکارا نشود و چون با نا اهل
گویی بر وی حمل کرده باشی و ترا ازان گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام
قدس سره گفت وی در ابتدا می گفت نا تمام بود اگر وی در ان تمام بودی ان سخن
مقام و نفس و زندگانی وی بودی بر وی کس منکر نگشتی حرمی در مرحبیت
وقت گفتن نبود و محرم نبود من سخن می گویم نه ازان که وی میگفت و عامه می شنیدند

اما انکار می ارند و سخن پوشیده می مانند زیرا که اهل ان نبود خود در دنیا بود شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که بجای بسیار در زندان شدم سرای نیکو دیدم و فرشی
نیکو و مجلسی نیکو و ریسمانی بسته و منشفه بران افکنده و غلامی نیکو روی ایستاده
غلام را گفتم شیخ کجاست گفت در سقایه گفتم چند گاه است که خدمت شیخ
میکنی گفت سیزده ماه گفتم درین زندان چه می کند گفت با سیزده من بند اهنین
هر روز هزار رکعت نماز می کند انگه گفت این درهای خانها که می بینی در
هر یکی زندانی است دزدی و خونی پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت
می کند و سبلت و موی ایشان می چیند گفتم چه میخورد گفت هر روز خوانی بالوان
طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه می کند انگاه سر انگشت بران میزند
و زمزمه می کند و از ان هیچ نمی خورد انگاه از پیش برمیگیریم درین سخن بودم
از سقایه بیرون امد با روی نیکو و قامت نیکو صوفی سپید پوشیده و فوطه
رملی بر سر بسته بطرف صفه بر امد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از پارس گفت
از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس
عطار رسیدم گفت اگر وی را بینی بگوی زینهار ان رقعها را نگاه دار دیگر گفت
پیش من چون امدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان پارس درین سخن بودم که
امیر زندان در آمد و زمین بوسید و بنشست و گفت ترا چیست گفت

دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار
بستده و یکی از عامه بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت
برو السلام چون وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها بر اسمان
برداشت و سر در پیش انداخت بانگشت سبابه اشارت می کرد ناگاه بگریست
چندانی که اب از چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین نهاد ناگاه
امیر زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا ازاد کردند گفت
حال چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا این ساعت بر سر ان بودم
که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو عفو کردم شیخ خواست
که روی خویش پاک کند از وی تا ان ریسمان که منشفه بران بود و پست کرد
دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش
وی امد انگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر وی را ببینی
بگو اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد مرید رکوه دار به بیت المقدس در آمد و در ان
قندیلها را نشانده بود و قندیلها باز اگفت این قندیلها کی بیفروزند گفتند سحرگاه
گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت و الله نوری از
انگشتش بیرون امد و چهار صد قندیل بان نور برافروخت وان نور با انگشتش باز
امد داعیان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان گفتند چنین ام اذ است

محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم انگور بها باز گفت کدام دوست
دارید نشستن پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یاران گرسنه اند
وی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آورده بود هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف
کرد آنگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت برد حلاج گفت خواهی ویرا زنده کنم گفت
خواهم اشارت کرد با انگشت وی برخاست زنده ویرا پرسیدند که توحید
چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی
که توحید صوفیان چیست نفی الحدث و اقامة الازل **فارس بن عیسی البغدادی**
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو القاسم است از خلفای حسین منصور حلاج است
وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم و المدققین فی العبارات
و کلام حسن فی الاحوال و الاشارات بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و آنجا
کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است
و توفی الشیخ ابو منصور سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه و فارس رحمه الله معاصر شیخ
ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است و قد مر تاریخ وفاته و شیخ ابو منصور
و شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت پیموده اند
تا آنها که مرگ ایشان را از یکدیگر جدا ساخته و سنگ تفرقه در میان انداخته
و فارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده اند و سخنان ویرا

در

در مصنفات وی آورده اند شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلاباذی البخاری
رحمه الله تعالی در کتب خود سخنان بی واسطه از وی بسیار روایت کرده و شیخ
عبد الرحمن سلمی و امام قشیری رحمهما الله بیک واسطه و غیر ایشان نیز فارس گوید
حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت هو الرامی باول قصده الی الله تعالی سبحانه فلا
یعرج حتی یصل مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی
نرسد بهیچ چیز نیارامد و بهیچکس نپردازد هم وی گفت خاطر الحق هو الذی لا یعارضه
شیء شیخ الاسلام گفت قدس سره که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات
نا مفهوم و ناراست بندند و کتابها مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست
شود از وی جدا بود و شعر وی فصیح بود و انشد نا الحلاج رحمه الله تعالی انت
بین الشغاف و القلب تجری مثل جری الدموع فی الاجفان و تحل الضمیر جوف
فؤادی کحلول الارواح فی الابدان لیس من ساکن تحرک الا انت حرکته خفی المکان
یا هلالا بدا لاربع عشر لثمان و اربع و اثنتان **احمد بن حسین بن منصور الحلاج**
رحمهما الله شیخ الاسلام گفت قدس سره که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت
از احمد بن حسین منصور شنیدم بخجند که بسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی
کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر
چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذرهٔ

ازان به وی ازعمل ثقلین شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود بر گفت
ان هست گفت معرفت ابو منصور کاو کلاه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو منصور کاو کلاه بر خشی از مشایخ اهل ملامت بود و
وقتی فارغ بود که یاران وی بنو شده بودند وی در حایط شد ازان کسی
و چاه فرا کندن گرفت باب رساند چون تمام شد و پهلوی ان دیگری بکند
و باران در چاه بنشیند میکرد چون ان تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی
وی را گفت دیوانه نه و مزدور نه این چرا می کنی گفت نفس خود را در شغلی می
افکنم پیش از انکه مرا در شغلی افکند و مشایخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله
دینوری در دریا بماند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا بکلای باز آورده
ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است یکی از مشایخ شام
بوده است و از اجله ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا
و اصحاب ذو النون در سنه عشرین و ثلثمایه رفته از دنیا وی گفته جاکه در بعض
است بر معرفان اظهار ایات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا نهان
داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی گفت التصوف رویة الکون
بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص لمشاهدة من هو منزه عن کل نقص و هم
وی گفت علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیالغه و لا یباله

حسن الکلاة و الرعایة والنبی صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم یقول اکلا
فی کلاة الطفل الولید و هم وی گفته اذا صفت الارواح بالقرب اثرت
علی ابیا کل انوار الموافقات محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی از طبقه ثا
است کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسان احمد خضرو
را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وی ابو نصر محمد بن محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان
بوده محمد حامد گفته است سرمایه تو دل تست و وقت تو چون مشغول کنی دل
خود را به هر ظن و گمان که در خاطر تو اید ضایع کنی اوقات خود را بچه نباید و نشاید
بس کی سود تواند کرد انکه سرمایه بزیان آورد شیخ الاسلام گفت قدس سره
که صوفی دل است و وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود
چه ماند و هم وی گفت چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از افت علت
غیور باش بران وقت از انکه چیزی که مخالف ان باشد پیش گیری که ان علامت
نا راستی باطل است و هم وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جدیده عیزه
عبد الله الخراز رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ
ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاور است کرده با
ورع بوده حتی گویند ده بی باک و غایب و غایب قوة تاک با شیخ
ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید

وی را بزرگ میداشته اند قتل العشرین و ثلثمائه وی گفت الجوع طعام الزاهدین
والذکر طعام العارفین وهم وی گفت صیانة الاسرار عن الالتفات الی
الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی وهم وی گفت العبودیة
الظاهرة والحریة الباطنة من اخلاق الکرام یوسف بن الحسین گفته است
که من مثل عبد الله ندیدم و عبد الله هم مثل خود ندید وقتی گوید عبد الله خراز
در مکه بود میگفت طریق ما فتوت است و فقرایی چون از مجلس برخاست
پیری از آنان که با وی بودند گفت میخواهید که چیزی از فتوت شیخ خود با شما
بگویم گفتیم آری گفت با چند کس از مریدان خود که عزم کرد و اشتر داد از ری
بیرون آمد چون بمنزل رسیدند که تا مکه هژده میل مانده بود گفت یا اصحاب
استودعکم الله گفتند ای استاد کجا میروی و میان تو و مکه اندکی مانده است
گفت من از مکه تا اینجا به نیت شما آمده بودم تا با شما خاطر من بهرای
شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از انجا نیت حج میکنم و بشما میرسم
ان شاء الله تعالی و از ان وقت تا موسم حج یک ماه مانده بود **بنان بن محمد
بن حمال رحمه الله تعالی** از طبقه ثانیه است و اصل الاصل است اما بمصر نشست
و انجا برفت از دنیا در رمضان سنه ست عشر و ثلثمائة و از کبار مشایخ مصر است
و کان من القائلین بالحق و الامرین بالمعروف و ذو المقامات المشهورة و

الکرامات

والکرامات المذکورة با جنید و ان مشایخ که در ان وقت بودند صحبت داشته
و از استادان ابو الحسین نوری بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی حمال
بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود وی را در خانه پیش شیر انداختند
شیر وی را بوی می کرد و می لیسید چون وی را بیرون کردند گفتند آن وقت که
شیر ترا بوی می کرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت فکرت می کردم در خلافی
که علما را در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند از بزرگترین احوال
صوفیان گفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر و مراعاة السر والتخلی
من الکونین بالتشبث بالحق تعالی وی گفته که در مکه بودم نشسته و نزدیک
بمن جوانی بود شخصی کیسه در انجا درمی چند پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت
نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن چنان کرد شبانگاه
وی را دیدم که در وادی برای خود چیزی می جست گفتم کاشکی برای خود از آن
درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که تا این زمان خواهم زیست وهم
وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من بجد ضرورت رسید
دیدم که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم که لقطه است
بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و علی
آله و بارک و سلم لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا بس ازا

برداشتم و در دهان خود نهادم و می رفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند
و یکی از ایشان بزمین بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میراند ما
بایستادم تا بشنوم که چه میگوید یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة
الصدق گفت اذا رمی النطفة من الشدق انرا از دهان بیرون کردم و انداختم و هم
وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص انجا بود با وی اشنایی نداشتم اما هرگاه که ویرا
میدیدم هیبتی و شکوهی ازو بمن در می آمد چند روز بر من بگذشت و هیچ فتوحی نرسید
در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقه او ان بود که چون فقیری
بهر حجامت بوی آمد گوشت خریدی و طعام بپختی تا ان فقیر بخوردی بدکان وی
رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد
در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می شوی
طعام پخته می شود دانستم که ان خاطر نه نیکو است گفتم ای نفس حجامت با
طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخواستم که بروم مزین گفت
سبحان الله تو طریقه مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم ان روز چیزی نیافتم
دیگر روز تا نماز دیگر چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم بروی در افتادم و بیهوش
گشتم مردمان گرد من در امدند پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا
بود مردمانرا از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث

اغاز نهاد و گفت چیزی خوری گفتم شب نزدیک نیکو میگفت یا ای مبتدیان هم
استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن
گذاردیم امد و با خود کاسه عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردم
گفت دیگر میخوری گفتم اری برفت و مثل ان دیگر بیاورد بخوردم گفت
دیگر میخوری گفت نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح بر نخاستم
و نماز بگذاردم و طواف نکردم بعد ازان رسول را صلی الله علیه و علی اله و بارک
وسلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله گفت من اکل
بشره اعمی الله عین قلبه بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر
نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی اصحاب را دعوت
کردم این بیت بخواندم من دعانا فابینا فلنا الفضل علینا فاذا نحن اجبنا
رجع الفضل الینا اسحق بن ابراهیم الحال رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ
بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین
طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده
چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا
هیچ ادمی ندیدم عصایی بمن داد گفت این عصا تا راه نماید و مرا گفت برو
ساعتی برفتم خود را با انطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اصل

انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند اسحق حال بوده است که کسی او را چنین
تاسف خورده ام شبان بن عبد الله رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن
است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم
روزی بسته بود وی را کسب باید فرمود شیبان بن علی رحمه الله تعالی وی از
متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بود و بسیار کس از مشایخ مرید
وی بودند و در علم طریقت وی را سخنان نیکو است گویند یکی از مریدان پیش وی
آمد و دستوری خواست که حج رود بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از
سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو آنگاه بتجرید حاصل
آمد خواه بدنیا دار و خواه مدار ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه
است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت
داشته و با آنان که از طبقه ایشانند بمکه مجاور بوده و از آنجا برفته از دنیا
در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایه وی است که از ابو یعقوب اقطع حکایت
کند شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر
از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته الکلام
من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد شیخ الاسلام قدس سره گفت که گرد
گرد کرد که از گفت رحمه گفتار وی نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است

لیکن

لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند این دو مزین برادران خاله یکدیگر بوده
اند مزین صغیر گفته است که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمان اند
و من در آن زده ام یکی از آن و نمی یابم شیخ الاسلام قدس سره گفت وی که درو بود
غرق بود و یک از عطش سحر میرفت که عطشان بود در این طریق چون مستسقی
است هر چند آب بیش خورد بیشش باید و سیری نیابد و در آنجا عزیز است که زود
هر که ترا بیش چند بیش جوید و هم صغیر گفت که من کسی را میشناسم کجایی بطرف بیدها
و انگشت وی حاجت شد نفس وی باندکی روغن زیت خواست دید که در
پیش وی چیزی روغن زیت روانست بان التفات نکرده هم وی گفته در گر
بودم مرا آوازت سفر خواست چون بو صفی رسیدم که انزاپر میمون گویند
دیدم که جوانی در جان دادن است گفتم بگوی لا اله الا الله چشم بگشاد و گفت
شعر انا ان مت فالهوی حشو قلبی و بدین الهوی یموت الکرام بس جان
بداد کار وی بساختم و بر وی نماز کردم و دفن کردم داعیه سفر از خاطر من
برفت باز گشتم و بمکه آمدم میگویند که بعد از آن خود را سرزنش میکرده میگفت
حجام آمده است و اولیا خدای را تلقین میکند و استاد شیخ الاسلام
گفت که بو الحسن مزین بشیری رسید گفت ثم اماته فاقبره شیر بر جای بمرد
چون بر سر کوه رسید گفت ثم اذا شاء انشره شیر بر پای خواست زنده

ابوالحسن الصایغ الدینوری رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وی علی
بن محمد بن سهل از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و انجا برفته از دنیا در
سنه ثلثین و ثلثمایه و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب سه شنبه برفته نیمه رجب
سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه وی استاد شیخ ابو الحسن قرافی و دقی و ابو عثمان
مغربی است ابو عثمان مغربی گوید که هیچ کس ندیده ام از مشایخ روشن تر و نولی
تر از ابو یعقوب نهرجوری و با هیبت تر از ابوالحسن صایغ دینوری شاگرد
ابو جعفر صیدلانی وی گفت دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آمدی
خلق مقبول روی تو نشده باز بادنیا شوی نه با شغل و حرص چندان که قبول خلق
را برد در باطن از ان منقطع باشی که گناه ترک دنیا بزرگتر نباشد از گناه طلب
ان زیرا که فتنه قبول زیادت است از فتنه اقبال بر دنیا و هم وی گفت من فساد
الطبع التمنی والامل و هم وی گفت مجتنک لنفسک هی التی تهلکها از وی پرسیدند
که مرید کیست و صفت وی چیست این ایت برخواند که ضاقت علیهم
الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه
ابوالحسن الصیمی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است بعضی گفته اند نام وی حسین
بن عبد الله بن بکر است و کنیت وی عبد الله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن
محمد است و کنیت وی ابو عبیده درست انست که اول گفته شد از اهل

بصره



بصره بوده و گویند که در سرای وی خانه بود در زمین کنده سی سال از انجا
بیرون نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نمی خورد اهل
بصره ویرا از بصره بیرون کردند بسوس رفت و هم انجا وفات کرد و قبر
وی انجاست رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی روز ادینه
بر در مسجد بصره ان وقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانستند
کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفت الغریب هو البعید عن
وطنه و هو مقیم فیه و هم وی گفت الغریب هو الذی لا جنس له و هم وی باز دیگر
گفت الغریب من صحب الاجناس **ابوالحسن سیوطی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت قدس سره که وی از ین طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که تا رودبار
گفت صاحب سهل عبد الله که با ابوالحسن سیوطی بودم در بادیه چون گرسنه
شدیمی و راه می رفتیم ندانستیمی ابو الحسن بانگ کرکی کردی تا جایی که سگی
بودی اواز دادی وی بان اواز دانستی که انجا مردم است یا از انجا چیزی اوردی
شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی با یاران چون ابوالحسن
سیوطی نبود و شیخ الاسلام گفت قدس سره باید که خدمت یاران بر خود
واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت
بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی زبان کس که خدمت وی

می‌کنی وقتی درویشی مثل شیروانی با دیگری گفت این کار را برای من بکن
نه بحکم و امر که بفضل شیخ شیروانی بانگ بر وی زد و گفت نه فقیر است اگر
خدمت یار خود بر خود واجب نداند **ابو الحسن بن شنبوه رحمه الله تعالی**
نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شنبوه است از مشایخ صوفیان است
ابو سعید مالینی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند از
گور وی آواز قرآن خواندن می‌شنیدند هر که بزیارت شدی شنیدی **ابو
حامد الزنجی الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی** وی از استادان
ابو علی رودباری است شیخ الاسلام گفت که ابن شنبوه در جامع مصر شد
ابو حامد زنگی را دید که نمازی کرد و گفت یا با حامد از پس جای بزرگ زود آمدی
گفت بشفاعت عاصیان زود آمدم شیخ الاسلام قدس سره گفت که بو
عبد الله رودباری گفت که حسن بن محمد الرازی شنیدم کنیة ابو عبید که گفت
مرا سرما و گرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت
همه نماز و روزه است صبر با احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن
مزین گفت که ابو حامد اسود سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه نشست که بیرون نیامد
مگر برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد
را هرگاه وجدی رسیدی سپید شدی و چون آن وجد برفتی سیاه باز گشتی

ابراهیم

ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او
ابو اسحق است از اجلهٔ مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان
عمر بسیار یافت و بطبقهٔ سیم کشید و شیخ سلمی وی را در طبقهٔ ثالثه ذکر کرده در سنهٔ
ست و عشرین و ثلثمائه برفت از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذو النون
مصری را دیده و فقر را ملازم بوده بر تجرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن
شیخ الاسلام گفت که وی سی سال گیسو کرده بود تا خلق را بر صوفیان بقبول آرد
و راست کند از آن بی‌ادبیها که بی‌ادبان کرده بودند وی آن همه را بصلاح آورد
بنگر که جوانمردی داشته و بقول این قوم که همه عمر خود در آن کرده تدارک و اصلاح فساد
کسانی را که باین قوم باز خوانند جزاه الله عن الاسلام والطریقة خیرا ابراهیم
قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمة له وان
کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف علیها
ابراهیم رقی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که هل یبدی المحب حبه او
هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشا و یقول متمثلا ظننتم کتمان اللسان لکم کتمان
و دمع دمعها الدر مبدرف ظلمتم حامل الحب فوقی و انی لاعجز عن حمل القمیص و اضعف
و انشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبد الله الطاقی لبعضهم رحمهم الله
تعالی یبدو فاجهد ان اکاتم حبه فتبین فی علامة الکتمان خفقان قلبی و ارتعاد

مفاصلی وغار لونی وانعقد لسانی فمن کذنی شهود اربع وشهود کل قضیة اثنان
وانشد ایضا لبعضهم حملتمونی علی ضعفی بزرقتکم یا لیس تحمله سهل ولا جبل ارحم
تعار گفت بنده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری وحرمت ولیی
از دوستان او وهم وی گفت که من یعز بشی غیر الله فقد ذل فی عزه وهم
وی گفت که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند
که ذو النون مصری را بزندان می برند که قرآن را مخلوق گوید من آوازه ذو
النون شنوده بودم وخلق بنظاره می رفتند آن وقت من کودک
بودم من هم برفتم چون ویرا بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت
ظاهر حقیر بود گفتم که با این همه آوازه ذو النون این است فی الحال ذو النون
روی بمن کرد از میان همه خلق وگفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض
کند زبان وی بطعن اولیاء الله دراز شود من بیهوش افتادم آب
بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شیخ الاسلام قدس سره
گفت که چون توان دید کسی را که حق سبحانه ویرا بخود پوشیده بود همه خلق
حجاب او بینند داد حجابست پیش دوستان خود فردا که این قوم را بینند
هم نشناسند جایگاه ایشان می بینند ونمی شناسند وتریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون محمود سبکتگین بر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت ای استاد

شما چه گفتی وی گفت که هر که مرا دید ویرا نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بو جهل
مصطفی را صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم دید ویرا بسوزند آن درویش گفت
ندید ای امیر ندید یعنی ویرا برادرزاده ابو طالب دید نه مصطفی را واگر دیدی
نسوختندی **ابو جعفر خفاف قدس سره** وی از اصحاب جنید است وکان اکبر
السن منه وکان الناس یعدونه من اقران الجنید وکان یعد نفسه من اصحابه شیخ
الاسلام گفت قدس سره که جنید گفته است که گوئی در بغداد می گشتم در ویرانی
شدم ابو جعفر خفاف بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید که من
چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه باد
چون نشست گفت بشارت ترا اگر او نه جنید را بودی تو نه جنید را او بودی اگر
او تا نمی بایستی تو در راه بادی نرسیدی **ابو جعفر صوبانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت که وی از این طایفه است وی گفته صدیقک من حذرک الذنوب
وعدوک من بصرک العیوب واخوک من سایرک الی علام الغیوب **ابو
جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی** وی استاد ابو الحسن صایغ دینوری است بغدادی
است از اقران جنید وابو العباس عطا بمکه مجاور بوده وبمصر رفته از دنیا
قبر وی پهلوی زقاق مصری است صحبت داشته با ابو سعید خراز استاد
ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن صایغ دینوری گوید که استاد

من ابو جعفر صیدلانی گفت که بدل اما دست مصطفی را صلی الله علیه وعلی اله
وبارک وسلم بخواب دیدم نشسته بر صدر و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد
بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه وعلی اله وبارک وسلم بنگریست در اسمان بر
کشادند و فرشته زود آمد طشت و ابریقی در دست جش یکی نهاد می
دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیرید که او نه ازیشان است ابریق
دار گفت او نه ازیشان است طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول
الله من نه ازیشانم اما دانی که من ایشانرا دوست دارم مصطفی گفت صلی
الله علیه وعلی اله وبارک وسلم که کسی که ایشانرا دوست دارد ازیشان است
طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وعلی اله وبارک
وسلم که کسی که ایشانرا دوست دارد ازیشان است طشت باز آوردند تا من
دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وعلی اله وبارک وسلم در من می نگریست و
می خندید گفت ما را دوست داری یا نی ابو جعفر گفت آن وقت صحبت
من نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری
در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان
او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من ازیشانم نه دوست اویم اما دوست
دوستان اویم ایشانرا دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید

وگفت

وگفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر بنویس که دوست دوستان منست ابو
العباس عطا گوید اگر توانی که دست در وی زنی دست در دوستان وی زن
اگرچه در درجه بایشان نرسی تا شفیع باشند ابو جعفر احمد بن حمدان علی
بن سنان رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است از کبار مشایخ نیشابور است
صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص یافته یگانه در خوف و ورع و زهد
در سنه احدی عشره و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفت کثیر المطیعین علی العصاة بطاعتهم
شر من معاصیهم واضر علیهم وهم وی گفت جمال الرجل فی حسن مقاله وکماله فی صدق
فعاله وهم وی گفت علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه
ابو جعفر الفرغانی رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید ورداة کلام
وی محمد بن عبد الله وی گفت التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل
بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که
ابو جعفر فرغانی خادم ابو عثمان حیری است روزی در نشابور در رکاب وی
میرفت باران امده بود و گل بسیار بود بر دل ابو جعفر گذشت که او را اسب چه داند
که حال من در میان این گل چونست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسب فرود
آمد و ویرا گفت برنشین گفت ای شیخ زنهار این چه حالتست و بر خود بپیچید که
برنشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابو عثمان غاشیه بر گردن

نهاد و در پیش وی می‌رفت و ابوجعفر بر اسب خجل و بر هم زده آخر زود آمد شیخ
گفت زمانی چون بودی بر اینجا گفت ای شیخ مپرس شیخ گفت وقتی که من
بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من می‌رفتی همچون تو بودم وقتی که تو بر اسب
بودی و من پیش تو می‌رفتم و ترا بان ادب کرد ابوجعفر سامانی رحمه الله تعالی
وی گفت که وقتی می‌رفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان
جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دست یکباره بدرویدی و بر ایشان
چنین سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی ما را دیدی برو که
تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم
آن برنا را دیدم دلالی میکرد و من بر وی بگذشتم عجب بماندم و در وی می نگریستم
که او با ایشان بود او بجای آورد پیش من باز شد و گفت می نگری گفتم بخدای بر
تو که تو آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم آنجا چون افتادی
و این چه کار است گفت روزی ماهی بریان می‌کردم در وقت قسمت بهتر
را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم ابوجعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت قدس سره ابوجعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادی است و از
اقران جنید و رویم بوده و ابوجعفر بن کبیر الحداد الصغیر مصری است و از
اصحاب ابوجعفر کبیر است و با ابن عطا نشست و شاگردی کرده و ابوتراب

نخشبی

نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوجعفر
حداد بمصر بوده چند سال آهنگری میکرد هر روز یک دیناری و ده درم از آن هیچ
برای خود بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بر در سرای جنید شدی
و نان پاره چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ پر سوال نکردی
و نپرسیدی می نگریستی و نظاره میکردی تا چه رفتی وی گفت اذا رأیت الفقر
فی ثوبه فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی
و در آب می نگریست ابوتراب بانجا رسید شیخ الاسلام گفت قدس سره
این نه ابوتراب نخشبی است که این دیگر است و گفت یا جعفر اینجا چه
کنی گفت شانزده روز است تا آب نیافته‌ام بآب رسیدم نشسته‌ام
میان تشنگی و علم تا کدام غلبه کند بآن بروم ابوتراب گفت یا جعفر ترا از این
شانی بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت قدس سره که یقین آن بود که
اکنون نه نشسته‌ام آب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خدا را
سجاذ می باید پرستید و روا نبود که در خون خود باشم آب بر باید گرفت شاید
که آب بیابم ابوتراب مراد او دانست لاجرم ابوجعفر نهان میداشت و وی
آشکارا کرد ابوجعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی استاد ابوالحسن سیروانی
کبیر است وی گوید که از ابوجعفر حداد مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند

پرسیدم که تصوف چیست چه بود جواب داد که تصوف اثر دست
بر زمین کاه آشکارا کند و کاه پنهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال بود کسی
یکی از مخلوق درین باب بر از ین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا
باز نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این حسن
دوستان او در سفر و زیارت ایشان از بهر این است روا نبود هیچ مرقع پوشی
را که روز او شب شود تا این نه اند بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار
دوستان او روح تو روح بود ابو عبد الله البرقی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ
مصر است از متقدمان ایشان شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو علی کاتب
ابو عثمان مغربی را گفت ابن البرقی بیمار بود و شربت آب بوی آوردند
نخورد گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده نیاشامم سیزده
روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلق را کشته اند و حجر الاسود
را شکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت ای ندبس کاری
نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه تیغ هست که همه
مکه در زیر تیغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان مقدمه طلحیان مردیست
بر اسب سیاه با دستار سرخ از ابو نشتند بعد از آن پرسیدند چنان بود
که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت

کرد

کرد تشریف حمزه عقیلی بلخی گفته است که عارف نبود اگر در مملکت ذره‌ای
بجنبد یا بزاید که وی را خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است نبود
این بر تا بدو بر بنده ان نهند که برتابد بعضی و بعضی نه فلا یظهر علی غیبه
احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب هم الله داند و بس ابو جعفر الجذام
قدس الله تعالی روحه از اقران ابو العباس عطا است عونش روز کار خود بود
و عونش پوشیده بود بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابو الحسین دراج
شنیدم که گفت در سفرها از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار
بسیار می بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم
و بر وی بلای عظیم چون مرا بدید بر من سلام کرد و گفت ای ابو الحسین عزیمت
حج داری بکراهیت و بخشم گفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان
تن درست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهی کن گفتم بخدای
که همراهی نکنم گفت ای ابو الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی تعجب القوی
گفتم همچنین است و با نکار بر وی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم جاشتگاه وی را دیدم
بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی تعجب
القوی هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد
چون تعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم مسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت

نشست گفت یا ابا الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یعجب القوی پیش وی
رفتم و بر وی بزمین در افتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک خدایا و ترا عذری
خواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی که نخواهم
و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که
در هر منزل ترا بینم گفت کردم پنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند
جز آنکه زودتر منزل رسم و ویرا بینم چون بمکه رسیدم صوفیان را این قصه گفتم شیخ
ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوم است سی سال است که
ما در آرزوی آنیم که ویرا ببینیم کاشکی او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم
ویرا دیدم باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی ویرا
نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بجانب عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم
روزی رمی جمار کسی این سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسین دیدم وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف
رفتم یاران را بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز بگذاردم کسی از پس پشت من
مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس
می کنم که مرا دعایی کن گفت من دعا کنم تو دعا کن من آمین کنم من سه دعا کردم وی
آمین گفت یکی خواستم که توشه من روز بروز بود و چنان شد چندین سال است

که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که
درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیگر
خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود بر انگیزانی و بار دهی
امید دارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت قدس سره که محمد لشکری را حکایت کرد
که مش از که سبکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستایی
خروار کاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری
بمن آر و آن روستایی پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا عید
عید قربان رسید آن پیر روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا
بودی لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم آن روز
ویرا بعرفات برد و حج بگردند و باز آمدند روستایی با وی گفت عجب میدارم
که با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی
با عجوزی با بیوه زالی خواهد که در وی نگرد و داد وی بستانند و اگر در غارت بزن جوان
رسند ویرا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر چنین کار مانده ام زنهار کسی
چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که روستایی
پوشیده باشند تا بصیرت درو است صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود
ستم کنی خرقانی گفته است چون امانت از میان مردم برخاست وی در دستار خود را

نشان کرده گفت من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست میدارم
ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی یکی از این طایفه گفته است که بمدینه بودم
ناگاه مرد عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم میکرد
چون بیرون رفت از پی او برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد
ومن از پی او بیرون رفتم التفات کرد ومرا دید گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که در پی
تو بیایم ومنع کرد الحاح کردم گفت اگر لابدست بجایی قدم منه الا برجای قدم من گفتم
بلی او رفت وغیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنایی
چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است رضی الله تعالی عنها تو پیش میروی یا من پیش
میروم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت ومن بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه
در آمدم وطواف وسعی کردم وآمدم پیش ابوبکر کتانی رحمه الله وجماعتی مشایخ پیش وی
نشسته بودند برایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین
ساعت گفت از کجا می آیی گفتم از مدینه گفت چند است که بیرون آمده گفتم دوش
ایشان در یکدیگر نگرستند شیخ ابوبکر مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال
وقصه وی چنین وچنین بود گفت آن شیخ ابوجعفر دامغانیست در جنب حال او آمد
بعد از آن گفت برخیزید وویرا بطلبید ومرا گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو
نیست در پرسیدم که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی گفتم مثل موج بزیر کشتی در

می

می آید ابوالحسین الوراق قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است نام وی
محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشابور واز قدماء ایشانست از اصحاب
ابوعثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر وسخن گوی در دقایق علوم ومعاملات
وعیوب افعالست قبل العشرین وثلثمائه وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد
نکنی جنایت یار خود را پس از آن که عفو کردی وهم گفت که حیات دل در یاد کرد
زنده است که هرگز نمیرد وعیش گوارنده زندگانیست با الله تعالی نه غیر آن وهم وی
گفت که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه
وسلم ابوالحسین الدراج رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است بغدادی است خادم
ابراهیم خواص است در سماع برفت در سنه عشرین وثلثمائه با شیخ ابوعمرو دمشقی
وابوعمران مزین داری شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوالحسین دراج از بغداد
بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف ویرا گفت چرا آمدی گفت از
برای دیدار وزیارت تو گفت اگر ترا در راه کسی سرایی آراسته وکنیزکی نیکو دادی
آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی ندانم الله تعالی خود مرا با آن
نیاسوزد شیخ الاسلام گفت جواب سخت نیکو باز داد او را خود از وی این
بنهایت رسید بکر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابوالحسین دراج بود در بغداد
می بود وابوالحسین فاضلتر وزاهدتر بوده وبزرگتر بوده وی گفته است تا من در این راه

درانده ام هرگز خاطر فاسد بر من نگذشت **ابوالحسین سلامی رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی مرد بزرگ بوده و صاحب تاریخ است
وی گفته عیسی بوصلی یا سب بود وی گفت که بر مسلمانان این قدر درآمده ندانم که
از پس آن ایت الله تعالی با چون ازاد آنده ایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
الایه **ابوالحسین مالکی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن سعید المالکی است بغدادی است
فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده و از انجا
برفت از دنیا **ابوالحسین هاشمی رحمه الله تعالی** وی گفته که از جنید پرسیدند که دل
کی خوش بود گفت آن وقت که او در دل بود شیخ الاسلام گفت قدس سره
که او سخن با جوازدان میگفت در دل یار او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت
دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود **ابوبکر الواسطی قدس الله تعالی**
سره نام وی محمد بن موسی است و کان یعرف با بن الفرغانی از قدمای اصحاب
جنید و نوری از علمای مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته
است عالم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت واسطی امام توحید است
و امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از عراق آمده وی را انجا سخن کم است بمرو
امد گفت شهر بشهر میگردم درانروزی نوشنده وی را گفته جابر و ادام که تنی گفت
ایشان را تیز فهم تر یافتم مقیم انجا برفته بیش از سنه عشرین و ثلثمائه و تربت وی

انجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت ازین طایفه کسی است که باو
نزدیکتر نکرم و نصرابادی نی نکرم و بواسطی بر نی نکرم شیخ الاسلام گفت قدس سره
که واسطی گوید که من واو او و من و کردن وبال اش او و دعای من و اجابت او
و همه شنویت است و دوگانگی شیخ الاسلام گفت که از زمان هیچکس در خراسان
ان توحید نیامده که از زبان واسطی ان وقت که عراق می امد چون بنشابور رسید
ابوعثمان حیری برفته بود شاگردان وی را دید و سخنان وی شنید از وی پرسید
که چون یافتی ایشان را گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی
دوگانگی من داد شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوبکر قحطبی از شاگردان ابوعثمان
حیری است یکی وی را بعد از دید گفت پیر شما شما را بچه دلالت میکرد گفت بگذارد
طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید
و یگانگی می باید شیخ الاسلام قدس سره گفت که تقصیران وقت بینی که خود را کرداد
بینی چرا نهمه از وی بینی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوطیب مصری گوید
من لم یندیح له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم یتصف لا العبودیة شیخ الاسلام
قدس سره گفت که واسطی را یک استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد
ابوالعباس سیاری جنید را بوی نامه است و عنوان نامه این است بسم الله الرحمن الرحیم
سلام علیک یا ابابکر و رحمه الله و برکاته عافانا الله وایاک بالکرامة باخر گوید علما

وحکما از الله تعالی بر خلق رحمت کنند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی
و خود را بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن می‌گویی
بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوی و خطاب بران موضع نه که اشارت ترا
بران می‌باید فهذا ابلغ لک ولهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام قدس سره
گفت جنید دانست که او نه بطاقت خلق سخن گوید وی را برفق و رحمت فرمود
شیخ الاسلام قدس سره گفت واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه دور است
در هستی او نیست است تصوف این است **ابو بکر زقاق کبیر قدس الله سره** شیخ
الاسلام وی را از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصری است
استاد ابو بکر زقاق صغیر است و استاد ابو بکر دقی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت
شیخ ابو بکر کتانی است گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصر وی از اصحاب و اقران
جنید بوده وی گفته ثمن هذا الطریق روح الانسان و هم وی گفته که این غنیمتها
کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی بجان مزبله رفته بود **ابو بکر زقاق صغیر**
قدس سره شیخ الاسلام گفت قدس سره که زقاق صغیر بغدادی است شاگرد
زقاق کبیر است با بتدا دست در حدیث داشت حدیث می‌نوشت بس با طبقت
اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابو بکر رازی گوید وی را گفتم سبب چشم بشدن تو چه بود
گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ نخورم و هیچ را یک چشم من

بروی من فرو دوید از گرسنگی وی گفته چهل سال است تا از جنید که این سخن شنیده‌ام
در فنا هنوز عاشقان در جان منند **ابو بکر کتانی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ رابعه
است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده
و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمائه در آن سال
که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است در طرسوس برفته از دنیا نقش
گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن شیخ
الاسلام گفت وی صحبت دار خضر بوده علیه السلام وقتی خضر علیه السلام وی را گفت
یا ابا بکر همه مردمان از این طایفه مرا می‌شناسند و من ایشان را می‌شناسم وی گفته که خضر
علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم چمن مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند
و در گوشهٔ مسجد جوانی بود سر در گریبان فرو برده وی را گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث
میخوانند و تو اینجا نشسته چرا از وی و از وی حدیث نشنوی گفت من اینجا من
از رزاق می‌شنوم تو مرا عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست می‌گویی من کیم گفت خضر
و سر بر پیاله فرو برد شیخ الاسلام گفت آن ظریف‌تر بودی که بجای کاررزاق
می‌شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی که از مشایخ آنان مانده که ظاهر ایشان چون
ظاهر عام بود و باطن چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان
و هم وی گفته من لم یتادب باستاده فهو بطال و هم وی گفته که کن فی الدنیا

بدنک وفی الآخرة بعقابک شیخ ابوبکر رازی گفت که شیخ ابوبکر کتانی در پیری
نگریست سر سفید و موی سفید و سوال می کرد گفت هذا رجل اضاع امر الله فی
صغره فضیعه الله تعالی فی کبره یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع
کرد الله تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی در فرمان
او کوشیدی در پیری بذل سوال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هرچند مهتر
شوند بر چشم و دل خلق عزیزتر شوند شیخ الاسلام گفت ابوبکر کتانی را شاگردی
مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم می گفتند از بس که ویرا بخواب دیدی
معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی سوالها کردندی وی آن سوالها
کردندی وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم پرسیدی
و جواب بشنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم ویرا گفت که
هر روز چهل و یکبار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت چون دلها بمیرد دل وی نمیرد
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی
پرسید که تصوف چیست گفت یکی آنست که تو در میانی و یکی از ابوحفص پرسید
که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام قدس
سره گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار با سبب از آنبار
از ملوک چکار اصل این کار یافتست نه دریافت باکاران شناخت کش

یافت

یافت نه بکوشش یابی و طلب که بجست یابی و ادب سوال مایل از انکارات
برین کار آنکس که ازین کار ببوئی دارد او را با سوال چکار انکار مکن که انکار شوم است
انکاران کسند که ازین کار محروم است قومی مشغولند ازین کار و قومی بر سر کار
بانکار و قومی خود در سر این کار اند که برین کار با نکار است نزد دور است و آنکه
در سر این کار است فرقه نور است ابوبکر جحفی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که وی گوید روزی بر بالای نشسته بودم دیدم که سیل می آید و
عماری می آورد و در وی در آنجا بانگ بلند می گفت اللهم لبیک و سعدیک لبیک
ابتلیت فلطال بنا عافیت و سیل بردویرا تا بدریا و جحفه موضع سیل است و خود
اورا از بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و هرچه در پیش آن آید اورا ببرد و ببرد
ابوبکر شقاق رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله صاحب ابوسعید خراز وی گفت
که ابوسعید خراز گفت که روزی در صحرای رفتم نزدیک به یکی از سگان شبانان
بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید
از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور کرد و اینسه
و از من جدا نشد تا آن سگان دور رفتند بعد از آن باز نگریستم ویرا ندیدم
و هم وی گفت ابوسعید خراز گفت کن بذکر الله فان تویت حالک غبت عن
ذکر الله و ذکر الله ایاک شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر ذکور

ودل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور

بهره حق بحق رسید و بهره آدم با دم است و خاک با فنا شد و دو کان با عدم رجع

الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رهینا **ابوبکر الشبلی قدس سره** از طبقهٔ

رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف

بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت قدس

سره وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد و شاگرد جنید است

عالم بوده و فقیه و بذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود

پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل

بغدادی المنشاء و المولد و اصله من اسروشنه من فرغانه و مولده کما قیل بـ

سامره جنید گفته است لا تنظروا ابی بکر الشبلی بالعین التی تنظر بعضکم الی بعض

فانه عین من عیون الله هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربعین و

ثلثمائه برفت از دنیا در ماه ذی الحجه هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج هذا القوم

الشبلی شبلی پیت و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب

لا غیره شیخ الاسلام قدس سره گفت شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی از کتاب

از شبلی آورده که وی گفت که این سر به وقت که دارید باز دارید فردا همین را

خواهید داشت و تا جاوید صحبت با وی باین باید کرد شیخ الاسلام گفت از

انجا می باید بود که فردا گوینده خاقفان را ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ

الاسلام گفت که وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از

شبلی هیچ چیز نماند به ازین حکایت فردا وقت تو نیاز آرند که این وقت

کجا داری برابر نهند کسی شبلی را گفت مراد عائی کن این بیت بخواند **بیت** مضی

زمن و الناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی الغداة دلیل وی را گفتند تا خوش

نه می منم و محبتی که دعوی می کنی تقاضای لاغری نمی کند گفت **شعر** احب قلبی و ما دری

بدنی ولو دری ما اقام فی السمن وی را پرسیدند که روی سماع می کند و شنیده اند که چه

می شود و آن حست جواب داد باین ابیات رب ورقاء هتوف

بالضحی ذات شجو صدحت فی فنن ولقد اشکو فما افهمها ولقد تشکو

فما تفهمنی غیر انی بالجوی اعرفها وهی ایضا بالجوی تعرفنی ذکرت الفا و دهرا صالحا

فبکت شجوا هاجت شجنی شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون را است

و شبلی با وی انشا کرده شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی

هل رایت مثل الشبلی احدا یقول الله قط قال فقلت و ما رایت الشبلی

یوما یقول الله فخر الشبلی مغشیا علیه عبدالرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای

شبلی آمد و در پیش شبلی فرا در آمد سر برهنه و پا برهنه گفت که ای خواستی گفت

شبلی را گفت نشنیدی که ما است کافر او لا رحمه الله شیخ الاسلام قدس سره

گفت نفس خود را می گفت وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند در آفتاب نگریست
دید که بغروب نزدیکست گفت وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر
بگذاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است نسیت الیوم
من عشقی صلوتی فما ادری عشای من غدائی فذکرک سیدی اکلی و شربی ووجهک
ان رایت شفاء دائی ویکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی
بایستادم سایلی آنجا رسید و میگفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید و گفت
چگونه توانم که حق سبحانه تعالی بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی میگوید تعود بسط
الکف حتی لو انه اراد انقباضا لم تجبه انامله تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه
الذی انت سائله ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله هو البحر من ای
النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله بعد از آن بگریست و گفت بلی
یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح وبسطت تلک الهمم ثم منت بعد ذلک
علی اقوام باستغنائهم عنهم وعما فی ایدیهم بک فانک الجواد کل الجواد فانهم یعطون
من محدود وعطاک لا حد له ولا صفة یا جوادا یعلو کل جواد وبه جاد من جاد
شبلی گفت در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن
المحارم وابصار القلوب عما سوی الله تعالی گفته اند که وی شنید که کسی میگفت
الخیار عشرة بدانق فریادی کرد و گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف

الشرار

الشرار وی گفت که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها میگشتم با نجیر
بنی رسیدیم دست دراز کردم تا بخورم از آن انجیر آواز آمد که عهد خود نگاه دار
و از من مخور که ملک یهودی ام از وی پرسیدند که کدام چیز عجیب تر است گفت
دلی که خدای خود را بشناسد و در دعای عاصی شود و بکیر دینوری گوید خادم شبلی
که نزدیک وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه است و چندین هزار درم برای
صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی از آن گران تر نیست ثم
بکیر گوید که درین بیماری گفت مرا وضو ده دیرا وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم
زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد و جان بداد
یکی از بزرگان از آن بشنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب
شریعت از وی فوت نشده ثم بکیر گوید شبلی را روز جمعه در آن بیماری خفتی
شد گفت مسجد جامع میرویم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی با ما در
راه پیش آمد شبلی گفت بگیر گفتم لبیک گفت مرا فردا باین مرد کار است پس
برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شده گفتند در فلان موضع
مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانهٔ وی رفتم و آهسته در بزدم
و گفتم سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد
بود که در راه مسجد پیش آمده بود تعجب کردم گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه می

کفی سبب ما کفتم پس سوکند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد کفت

ای نادان از انجا که شبلی دانست که ویرا امروز با من کار است ابوبکر یزد

انیار ارمنوی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزد

انیار است ویرا طریقه داست در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مشایخ

چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم

عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام کفت که ابوبکر

یزدانیار رحمه الله تعالی را بخواب دید کفت خداوندا حاجت دارم کفت چه

حاجت خواهی بر از ان که دادم مرا از دست بند صوفیان رها نیدم شیخ الاسلام

کفت دیده ام جایی که برسیده نه که دستبند الصوفه جواب کفت المحال

المحال ان شارات ابا طلو ویرا قصه است دراز با صوفیان در انکار بر ایشان

و دران اشکال است مرد بزرک هست و صاحب تبجیل است در ظاهر و محقق در

باطن وی کفته که الملایکه حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنه و الصوفیه

حراس الله شیخ الاسلام کفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد

صوفیانرا دید خفته کفت هرچه بیند که او بکوشه یعنی اراده و صحبت

او و دوستی با او و هم وی کفته که می بینند مرا که سخن می کویم بر صوفیه و الله که بر ایشان

سخن نمی کویم مکر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل ان کفته

واکرنه ایشان سادات اهل عالم اند و محبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه

و تعالی و هم وی کفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی و هم وی کفته

المحبة اصلها الموافقه و المحب هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل شی و هم وی

کفته من استغفر و هو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبة و الانابة الیه ابوبکر

صیدلانی رحمه الله تعالی از اجل مشایخ و از اعلام ایشان بوده است شبلی

ویرا بزرک داشته است از فارس بوده و در نیشابور وفات کرده وی

کفته صحبت با حق دارید و اکر نتوانید صحبت با انکس دارید که صحبت دارد با حق

است سبحانه و تعالی تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند و هم وی کفته که عاقل

انست که سخن بقدر حاجت کوید و هرچه افزونی بود از ان دست دارد و هم وی

کفته که با حق تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک یکی از مریدان وی کوید که بعد

از وفات وی بر قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر انجا نوشتم خراب کردند بار دیکر

راست کردم باز خراب کردند همچنین چند بار هرچند راست کردم خراب کردند و قبر

هیچکس دیکران نمی کردند سر ان را از استاد علی دقاق پرسیدم کفت ان مرد در دنیا

کم نامی اختیار کرده بود و حق سبحانه و تعالی نیز ویرا پنهان میخواهد و تو میخواهی که ویرا

اشکارا کنی این کی می شود ابوبکر ابن ابی المبغدادی رحمه الله تعالی وی از استاد ان

جریری است وی کفته که العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال ابوبکر بن عیسی المطوعی

رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابوبکر و بزرگتر از وی ابوبکر طاهر بر وی در امد
و وی محتضر بود ویرا گفت احسن ظنک بربک گفت با چون منی چنین سخن گویند
اگر مرا بگذارد به پرستش وی بکنیم و اگر بگذارد فرمان بریم و برویم مات سنه خمس و ثلثمائه

ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی عبد الله بن طاهر
بن الحارث الطائی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم بوده
و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بوده شیخ مطلب
مصری گوید و هو مطلب بن احمد بن مرزوق که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا
صحبت وی انفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمائه
برفته از دنیا روزی ابو طاهر بدکان بزازی بگذشت بریزاز دوست وی بود
چون شیخ را دید از دکان برخاست و بپای وی برفت بزاز ابد بسر راندیم
در خشم شد و بر اثر بر برفت ویرا دریافت و لختی بپیچید و از پیش شیخ
ابوبکر و بیابدکان برد شیخ ابوبکر از ان همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرای بزاز
رفت و کنیزکی داشت با خود برد ویرا پردن طلبید و گفت دوش همه شب
رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت ان رنج بتو دادم
و اگر نه بپذیری ازاد کردم ان در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو
عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کرده اما مرا می زنند پرسیدند از وی که ما

حقیقت

حقیقت چیست گفت همه ان علم است و پرسیدند که علم چیست گفت همه ان
حقیقت است وی گفته الجمع جمع المتفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات فاذا
جمعت قلت الله و اذا فرقت نظرت الی الکون و هم وی گفته مردی را
دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند شعر الا ورب
من یدنو و یزعم انه یحبک و النایی اود و اقرب

ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادی
است از اصحاب جنید قدس سره از اقران رود باری عالمتر مشایخ وقت
بود بعلوم این طایفه ابو الحسن حصری و ابو العباس زنجانی گفته اند که نمانده است
درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علی رود باری بمصر و ابوبکر بن سعدان
بعراق و ابوبکر دریا بنده تر است از ابو علی وی گفته هر که با صوفیان صحبت
دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد او را اسباب از
بلوغ بمقصد خود بیفتند و بان نرسد و هم وی گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت
و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر
و سهل له الطریق الی المسبب و هم وی گفته من لم یتطرق فی التصوف فهو غبی
جاهل شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت
ابن ابی سعدان را میشناسی گفتم اری گفت برو و بگوی که امروز مرا بمجالست وی حاجت است

خود شرف کردانید برفتم ویرا در ظنه یافتم در دهلیزی که در آنجا غیر یک پاره بوریای
کهنه هیچ نبود دوی برآنجا نشسته بود اداء رسالت کردم گفت این سفره را
بگیر و شخصی است در پرون بوی ده تا خوردنی بیارد گفتم تکرا جابت ابو محمد رویم
نمی کنید گفت آری دیگر ردی عن علی کرم الله وجهه ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم دعی الی مادبة ودعی الی تسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت
فادکل کسیرة لتحسن هو الکلتا مع الناس من سفره را بردم و بان شخص دادم رغیف
وکامخ آورد بخوردیم و برفتیم ابوبکر عطوفی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن علی بن
الحسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس سره توفی بالرملة
سنه خمس واربعین وثلثمایه وی گفت که استاد من گفت جنید اگر کسی بینید که
ایمان دارد باین طایفه واین سخنان به پذیرد زنهار ویرا گوید تا مرا بدعا یاد
دارد شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین جمع گوید هر که باین سخنان
ایمان دارد وازان چاشنی دارد ویرا از من وشیخ عمو گفت که شیخ سیروانی
گفت اگر پای دارید بجز امان روید بزیارت کسی که مارا دوست دارد و شیخ
عباس گفت که شیخ سیروانی گفتند که وصیت می کنم شما را به نیکویی با کسی که این طایفه
را دوست دارد ابوبکر سکاک رحمه الله تعالی وی گفته که مشتاق بدرمرگ
لذت چنان ازان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت قدس سره

بان

بان خدای که جز او خدای نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و با راحت
تر و خوشتر ازان روزی که عزرائیل بوی آید گوید مترس با رحم الراحمین می شوی
و با وطن خود می رسی و بعید مبین میروی این جهان منزلست و زندان مومن
است این بودن عاریتی انجی بهانه است یکبار بهانه را بردوده دور کنند و در حقیقت
باز شود و مرد بزندگانی جاوید برسد موت التقی حیات لا انقطاع لها
قد مات قوم وهم فی الناس احیاء ابوبکر سقا رحمه الله تعالی وی گفته که در کشتی بودم
باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند در کشتی درویشی
بود سر در گلیم کشیده جنبش وی رفتند و گفتند دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم
چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و گفت عجبت لقلبک کیف انقلب وسر
در گلیم برد گفتند چه دیوانه است او را میگویند دعا کن وی بیت میخواند باز
سر از گلیم بیرون کرد و دیگر نیم بیت بگفت وشدة حبک لی لم ذهب ان باد
و شور لختی کم شد باز با وی گفتند که چیزی بگوی سر بیرون کرد و بیت دیگر گفت
واعجب من ذا و ذا اننی اراک بعین الرضی فی الغضب موج بیارامید
و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت قدس سره که او دو بیت آورده است من
سیم آن دیده ام جای دیگر وآن اینست فان جدت بالوصل احییتنی والا فهذا
طریق العطب ابوبکر المصری رحمه الله تعالی نام وی محمد بن ابراهیم است استاد

ابو بکر دقی است شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوری صحبت داشته توفی فی
شهر رمضان سنه خمس واربعین وثلثمائه مع ابی بکر العطوفی ابو بکر مصری گوید با جنید
بودم و ابو الحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست
و رقص میکرد جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت
بخواند انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت و تری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب **ابو بکر الدقی قدس الله تعالی سره** از طبقه خامس است
نام وی محمد بن داود دمشقی است و گویند باصل دینوریست اما بشام نشستی
عمر وی صد و بیست سال کشید از اقران ابو علی رودباری بود و غیر او صحبت
داشته بود و با ابن جلا و بوی نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده
بود و با ابو بکر مصری صحبت داشته بود مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت
با نیکوتر حال سنه تسع وخمسین وثلثمائة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که
ابو عبد الله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت العافیة والتصوف
لا یکون و حصری گفته التصوف والعافیه صوفی را با عافیت چکار شیخ ابو عبد الله
رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت می کرد باد می آمد و دست و پای
می ترکید و خون می آمد وی در ماند گفت الهی العافیة آواز دادند که العافیة فی العلم
یعنی الشریعة شیخ الاسلام گفت قدس سره ابو بکر دقی گفته که بنصیبین شدیم مهمان

سمیعی

سمیعی وقت خوش شده بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود هیچ ذوق و حالی می شد
همه را آمیده بودند سمیعی گفت وقت طیب و قوال طیب و ما فیه ضد فما
هذا الجمود دقی میگوید که گفتم و تشا فوق السماء و سمیعی گفت چه می گویی گفتم اجزای آدمی
خواند همه از من و تست هواره بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کی
بود صوفی چیزی نبود حالی پدید شد و شوریه خاست که همگان جامه میدریدند
و می انداختند و بانگ می زدند هیچکس نماند که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت
که وقتی دقی در بادیه بزارید گفت الهی اذان حقیقت خود که مرا دادی بهره من چیزی
بر دل من آشکارا کن تا جان من بجا ماید چیزی بروی بگشادند زاری بروی افتاد
نزدیک بود که تباه شود گفت الهی بپوش که طاقت ندارم از او بپوشیدند
شیخ الاسلام گفت پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت
کرد ان درین جهان نگنجد هر چیزی که ازان جهان آشکارا شود آنکس را در وی
برد یا عقل آنکس ازان نیاورد احوال و رسوم وی متغیر شود الجنه غیبت و حقیقت
پنهان است تا بران شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است
و زندان تاریک چون مدت بسر آید و روزی خورده شود در حقایق غیب گشاده
کرده و دقی گفت علامة القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله تعالی و هم وی
گفت کلام الله تعالی اذا جاء علی السرایر باشراقه السته البشریة برعوناتها

وسئل عن سوء ادب الفقراء مع الله تعالی فی احوالهم قال ذلک انحطاطهم
من حقیقة العلم الی ظاهر العلم **ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ
خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازیست
از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات یگانه بوده در حال و وقت خود
شبلی ویرا بزرگ میداشت و قدر و محل ویرا بزرگ می‌نهاد با مشایخ فارس
صحبت داشته بود ویرا حرمت عظیم بیداشته‌اند سکر و محبت بروی غالب بود
و در سوز و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کس قوت شنیدن نداشت
مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود به نیشابور آمده آنجا
برفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمائه وی گفت الحیوة الا فی الموت یعنی
حیوة القلب الا فی اماتة النفس شیخ الاسلام قدس سره گفت هیچ زنده نبود که
نکند تا از خود بمیری با وی زنده نگردی کسی ابوبکر طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت
الهمة فان طلبها مدار الامر والیها یرجع الامر و هم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدن
است از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میان تو و الله تعالی و هم
وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود
با و توان رست و صحبت ارادت او **ابوبکر فراء قدس الله سره** از طبقهٔ خامسه
است نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفراء است از اجلهٔ مشایخ نیشابور بوده

بازات عظیم شیخ عمو را دیده بوده گفت اگر من بوبکر فرا را ندیدی صوفی
نبودی و صحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبدالله منازل و ابوبکر شبلی و ابوبکر
طاهر ابهری در تعشق و غیر ایشان از مشایخ یگانه بوده و طریقت نیکو داشت
در سنه سبعین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ عمو گفته با جمعی قصد حج داشتیم چون نیشابور
رسیدم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا مرو که او گوید که با مادر و پدر رشو
و تو باز گردی گفتی به پیچیدم آخر گفتم که جمعیت کرد می کنم شاید باز کردم ویرا نیافتم کوی شدیم
ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از در مسجد درآمد شوری در وی پاره
پوستین در دست که او پوست گراه بود سلام کردم گفت علیک السلام از کجای
گفتم از هراة گفت میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر و مادر داری گفتم دارم گفت باز
گرد و به پدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تب
عظیم گرفت دیگر روز نزدیک شیخ ابوبکر رفتم گفت نقضت العهد عهد شکستی
گفتم ای شیخ توبه کردم گفت من لم یؤثر الله علی کل شئ لا یصل الی قلبه نور المعرفة
بحال و هم وی گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانک بذلک
ترجو النجاة **ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ خامسه است نام
وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشابور با
شیخ ابوعثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی

گفت الفتوة حسن الخلق وبذل المعروف **ابوبکر الطرسوسی الحربی قدس الله سره**

شیخ الاسلام قدس سره ویرا از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی
علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین
میخواندند از عباد ست وی بزرگ بوده از شاگرد ابو الحسین مالکی است و
صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی ونسبت بوی کردن در سنهٔ اربع
وسبعین وثلثمایه برفته در مکه شیخ عمی ویرا دیده اما در تاریخ نیاورده واز اول
سیروانی بوده شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ عباس فقیر را گفت
که شیخ ابوبکر حربی گفت که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنزکی داشت که چیزی
می توانست خواند کنزک بخواند لامنی یک معشر فاقلوا واکثروا درویشی پای
برخاست بانگی چند بزد و گفت که طاعت کرد در مهر تو کرتو این حرف
بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو
گفت که ایوب نجار در خانهٔ تزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند
بپارسی وی برخاست باشت راست انگاه گفت تو از تو وبیفتاد و
هوش برفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم سایح با قوم در مهمانی بود
گوینده برخواند کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک
المیمون حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج لا اتاح الله لی فرجا یوم ادعونک بالفرج

ابو القاسم

ابو القاسم سایح دست راست براورد وبانگ بزد و بیفتاد دیگر نگرستند
برفته بود شیخ الاسلام گفت که یکی از این طایفه گفت که در نیشابور حادثه
بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویش
دیگر بود گوینده درآمد درویش ویرا گفت که چیزی بگوی وی برخواند الغیث
بینی وبین الحب معرفة لا تنقضی ابدا او ینقضی الابد لاخرجن من الدنیا
وحبکم بین الجوانح لم یشعر به احد ان درویش بیفتاد و من طبیبی تا میان دو نماز انگاه
پا رسیده چون بنگرستیم رفته بود شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله
که میان بصره و کوفه است بیرون شد بپای کوشکی رسید بر ان کوشک مهتری
بود و پیش وی کنیزک مغنی چیزی میخواندند ان صوفی اواز وی بشنید که میخواند کل یوم
تتلون غیر هذا بک احسن کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل درویش با خویش امد و بروی
خورد و گفت یا جاریة بالله وبحق مولاک لا عدت علی هذا البیت کنیزک
تکرار می کرد خواجه کنیزک را گفت چه تکرار میکنی دیگر کذری گفت در زیر کوشک
درویشی است وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد ان
عزیز را دید خوش گشته و پای میکوفت باز سخن گفت و بانگ بزد و بیفتاد و
جان بداد ان خواجه چون انرا دید حال وی بگشت کنیزک را ازاد کرد و بیرون
شهر امد بخواندند بر ان درویش نماز کردند و دفن کردند و پیر انرا گفت مرا شنید

که من فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک وقف
کردم بر درویشان و کوشک سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه
بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید و روی ابر افکند و روی بر بادیه
نهاد و برفت و مردمان می‌گریستند تا از چشم ایشان غایب شد و حشمها کران
بس از ان کس ویرا ندید و خبر وی نشنید بوالحسین دراج دینوری حکایت کند ابن
دراج گوید ما رایت احسن من ذلک الیوم شیخ ابوعبدالله جلا گوید که بموصل
دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قرآن مردی دیدم که بصفها بر می‌گشت و می
گفت و از مردمان چیزی میخواست و میگفت ایها الناس کنت رجلا
صوفیا فضعفت و دیگر دو پیر دیدم انجا یکی جبله نام و دیگری زریق نام و هر یکی را
از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران
یکی اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد
و جان بداد و ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق آمد و گفت کجا شد
آن یار تو که ما را قرآن خواند ویرا بخواندند قرآن خواند جبله بانگی بزد و فریادی
کرد خواننده بر جای برد جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و اگر
ابتدا کرد ظالم‌تر **ابوبکر السوسی قدس الله تعالی سره** نام وی محمد بن ابراهیم
السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفانی ویرا دیده

بودند توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمایه شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لحنی جستند نیافتند و شیخ
ابوبکر همچنان طلب میکرد از پس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کسی نمی‌یابم الا در
نزدیکی برنایی است مطرب اگر باید تا بیاریم آن کس بطیبت گفت شیخ گفت
باید برید و بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزی خورده بود ویرا بنشاندند و وی
بخواند سه القوم اخوان صدق بینهم نسب الا بیات کاری برخاست از نیکوی
و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شور بود چون فارغ شدند از سماع مطرب
را تقذف افتاد بر سجاده شیخ قی کرد ویرا گفت هیچ مگویید همچنان بسجاده در پیچیده
ویرا کنده شوید و جای دیگر خواب کنند و چون روز شد مطرب با هوش آمد
خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر ماند بانگ بر آورد که از بهر خدا
که این چه حالتست و من اینجا چون افتادم یکی فرا ز آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود
و چه رفت وی رباب خود بشکست و توبه کرد و جامه بدرید و مرقع در پوشید و از جمله
اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند و او مردی
نیکو معاملت نیکوکار ورزیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طرانی بود
من سر وی را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد
طرانی پیر شده مشایخ بوی می آمدند که ما را بیت بخوان وان قصه باز گوی

شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد نداری گفتم نه این نیم بیت
بیش یاد ندارم شیخ الاسلام قدس سره گفت پس از ان کسی این بیتها بمن آورد
تمام و من خود نیز در کتابی یافتم از اسه القوم اخوان صدق منهم نسب من المودة
لم یعدل سبب تواضعوا ذرة الصبا دینهم واوجب الرضع الکاس کب
لا تحفظون علی السکران زلتهم ولا یریک من اخلاقهم ریب شیخ الاسلام قدس
سره گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع رفته اند
رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر از ایشان بوده اند نیز
از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قران و چه در سماع غیر ان زراة
بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بوده قران میخواندند یکی برخواند فاذا نقر فی
الناقور الایه وی بانگی بزد و بیفتاد و مرده شیخ الاسلام قدس سره گفت
سماع دیدار اشنا معد بود مرد را که شنوا او بود و دیده با او بود چه جای طاقت
و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی را
دیدم که در جبال اذربایجان میرفت و این بیتها میخواند و الله ما طلعت شمس
ولا غربت الا وانت من قلبی و وسواسی ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت
جلیسی من جلاسی ولا تنفست محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرونا بانفاسی ولا همت
بشرب الماء من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس ناگاه بیفتاد و بمرد

ابو شکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی درویشی نورپرور
بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه
سهل ویرا دید گفت خویشاوندی چون هیچ بمن نیایی گفت بتوام مرا بر نخیزی بمن
ننگری یعنی تکبر کنی که من درویشم بخواری در من نگری گفت بیا که برخیزم وقتی در رای
خواجه سهل شد برای وی بر پای خاست چون بیرون آمد بر نخاست ابو بکر او را
گفت و این دو بیت برخواند انی دان کنت ذا عیال قلیل الا کثر دین ما
لستعف بزرق ولا حوایجی بیند و چنین چرد ان آمد و دیگر هرگز بوی نرفت ابو بکر جوزقی
رحمه الله تعالی تربت وی در نسا است وی گفت که روزی در بادیه میشدم و مانده از
تشنگی خشک شده بود و طاقت برسیده بود بر پای او دیدم که می آمد سلام
کردم جواب داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفت تشنه شده ام
خیاری میخواهم که دهان تر کنم آن بنا گفت دررو و باز کن پس گفت مرا بسخن
ان بنا ایمان بود باز نگرستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم
و خیاری باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گوید روزی بدر
سرای ابو بکر جوزقی رسیدیم او پیر شکوه بود در شدیم و سلام گفتیم گفتیم ای پیر ما را حدیثی
املا کن جود باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند را
سبحانه و تعالی دو لشکر یکی بآسمان و دیگر بر زمین آنکه بآسمانند فرشتگانند و ایشان را

علامتهای سبز بود و انکه بر زمین اند لشکرها اسانند اکنون ان لشکر این ظالمان باشند
ان لشکر صوفیان باشند که هر خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت نه من حاجتی
از ایشان در راهی که میروند از دور بنگری چنداوی که لشکری می آید این درست
است ان خداوند عز و جل می نماید که حقیقت این لشکر ایشانند ما ایشانند مردان خداوند
که خداوند را می طلبند و ویرا می جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخدای
خویش مشغول گشته اند دیگران هر کسی بر دین خدای چیزی می طلبند و هیچ
ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان میران جهانند پادشاهان
روی زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق ابوبکر الرازی رحمه الله تعالی
مرد متورع مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کس از وی کیان تر نبوده مرید
جنیدی که ویرا بدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و گریه و بی
صبر و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتداء کار خود بسوی که رفت و
مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی گفته که در مکه وقت
بر من تنگ شد چون رفتم مرا کدینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود
خواستم که بان پیرهنی بخرم چون بمکه باز گشتم و خواستم که بمکه درایم از اجایی در میان
دو سنگ دفن کردم و علامتی بران نهادم پس بمکه در آمدم چون از طواف
فارغ شدم با ابو عمرو زجاج شدم و از وی سوال پرسیدم گفت برو و آن دینار

که دفن کرده در سر خود صرف کن رفتم و ان چنان کردم پس بوی امدم ان سوالرا
جواب داد ابوبکر مفید رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم
است امام بزرگ بوده از شهر جرجاباد جنید را و یوسف بن الحسین را
دیده بوده با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه
برفته از دنیا عمر وی دراز کشید نیکو ادب بوده و ظریف همت و مستقیم
الحال شیخ عمو ویرا دیده بود و ویرا حکایتی است در اینجا اورده که ابوسعید
خراز را مدبر مرگ پرسیدند که چه ارزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت
دیم وی گفت که یوسف بن الحسین گوید که جان شده ام که سخن من جز الله تعالی
نمی شنود شیخ الاسلام گفت قدس سره این سخن باظر جان شود که ان بر گفت
ابوبکر قصری رحمه الله تعالی از قصر جبیر بوده و لیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده
و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبد الله حفیف گوید که روزی شیخ
ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا ادیم میرفتیم قومی دیدیم که ببام باذار نردمی باختند
شیخ ابوبکر برفت و با ایشان بنشست و با ایشان دست در بازی کرد
و از خجالت اب از من میرفت که این چیست که می کنند که مردمان میخندند
اخر زود آمده در رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت
و قطع ایشان برگرفت و بدرید چو بها شکند دو تن از ایشان کارد بر کشیدند

قصری گفت کاردها او نهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند بر کشتیم و من
بادی در خصومت که ان فراخ روی انجا و این احتساب زشت اینجا چه بود
وی بجای آورد گفت ان وقت بنظر لدنی می نگریستم فرق ندیدم و اکنون
بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم ابوبکر سوازی رحمه الله تعالی وی بصری بوده است
استاد شیخ نیروانی است وی گوید که از ابن جاز شنیدم که گفت روز
عید اضحی نزدیک حمزه بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست کوزه یا رکوه
میگفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانهم و لست املک
الا نفسی فتسلمها منی و مات ابوبکر اشنانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله
خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ ابوبکر اشنانی از بام بیفتاد
و پای وی بشکست و برفت و ان چنان بود که نوجوانی امده بود و قوالی می کرد و یا
پنهان از شیخ ابو عبد الله گفته بودند تا چیزی خواند ابوبکر اشنانی در سماع
خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبد الله گوید که انجا رفتم گفتم
چه میخواندند گفت این دو بیت شعر دنف یذوب بدایه و لعلو
دون بلایه ان عاش عاش منغصا او مات مات بدایه ان کودک را گسیل
کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابو عبد الله خفیف چار روز از خود غایب شد
و ابوبکر اشنانی را در گور کردند شیخ ابو عبد الله بی خبر شیخ الاسلام قدس

سره گفت تشنه را آسایش در جگر در آب و گفت وفای دوستی در
دوستی بر فتن است ابوبکر مغازلی رحمه الله تعالی استاد نیروانی بوده بمصر
وی گوید میخواستم که ابوالحسین مزین را بازیابم بدر سرای وی شدم و در بزدم
و گفتم یا اهل الدار درویشی ای خداوندان سرای من بکری مواسا کنید وی
اهل خود را گفت ای مومنت چیزی فرا وی ده که اگر وی الله را شناختی بمن
نیامدی یعنی از سودن را چون از او شنیدم ایشان را بگذاشتم و برفتم ابوبکر قطیعی
رحمه الله تعالی وی حافظ و امام بغداد بوده در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد
حنبل است جنید را دیده بود وی گفت از جنید شنیدم که می گفت یا من هو
کل یوم هو فی شان اجعل لی من بعض شانک ای انکه هر روز در کار دیگری چه بود
که روزی در کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ثلثمایه
ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که حسین فقیر
گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است ترک الطمع والمنع والجمع طمع
بچیزی کسی نکنی و اگر چیزی بسر تو اید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی ابوبکر کفشیری
رحمه الله تعالی کفشیر دهی است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم فرا من
پر زده از زر و کرد مرا تلی زردش شنیدم در تیه که پیش آورد شیخ الاسلام گفت
این نه کرامتست این در طریق تصوف پیغاره است درویش را بدین نشاید

وی را از آسمان طبقی فرو کذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش کفت
بعزت تو که نخورم آب مکر از دست اعرابی که سیلی زند و مرا شربت آب دهد
و اکر نه بکرما تمام آب نباید از هیچ عزیز کفت قادری که در جوف من آب دهد
آدمی یعنی کرامات استظهار از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام قدس سره کفت حقیقت
به کرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال زهاد
را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون بان نکری ترا بان باز کذارند
از عطاء معطی بسندی و از کرامات بکرم و کفت کرامات ناکاه مرد را ازین
کار بیرون آرد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را در کنندان خود نثار بود
بر ایام ایشان ابوبکر داود الدینوری رحمه الله تعالی بشام نشسته است و
با ابن جلا صحبت داشته وی کفت که معده محل طعام است اکر حلال در وی افکنی
قوت طاعت یابی و اکر بشبهت بود راه حق پوشیده کند و اکر حرام بود معصیت
زاید و کویند صد سال بزیست و بعد نیورد وفات یافت سنه خمس و ثلثمایه
ابوعلی الرودباری قدس الله تعالی وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد
بن القاسم بن منصور از ابناء وزرا و رساه و زداه است و نسبت وی
بکسری پرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میکفت کذر وی بر مجلس جنید افتاد
و جنید با مردی سخن میکفت بان مرد کفت اسمع یا هذا ابوعلی پنداشت

که او را میکوید بایستاد و کوش با وی داشت کلام جنید در دل وی جای کرفت و اثر
تمام کرد هرچه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بود
و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابوعبدالله رودباری است
شیخ ابوعلی کاتب کوید ما رایت اجمع لعلم الشریعة والحقیقة من ابی علی
الرودباری رحمه الله تعالی هرکاه ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی
کفتی که سیدنا شاکردان وی را از آن رشک می آمد کفتند این چیست که وی را
سید خود می کنی کفت از آنکه او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت
می آییم شیخ الاسلام قدس سره کفت تا مرد را از پیشکاه با آستان نبرند امد
که آنکه از آستان به پیشکاه میفرستند کیست بس مرد بود که از ناز با نیاز فرستند
از نیاز با ناز آید و از طهارت بنار شود ابوعلی رودباری در بغداد با جنید و نوری
و ابوحمزه و مسوحی و با آنکه در طبقه ایشان بودند از مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم
صحبت داشته و در شام با ابوعبدالله الجلا وی از بغداد است اما بمصر مقیم کشته
و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعراء صوفیان است وی کفته در
وقت نزع شعر و حقک لا نظرت الی سواکا بعین مودة حتی اراکا و فی
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه و هم وی کفته من لم یکن بک فانیا عن حظه و عن
الهوی و الانس بالاحباب او تیمة صبابة جمعت له ما کان مستغرقا من الاسباب

مکانی من المراتب قایم لنال حظا وجزیل ثواب شیخ الاسلام گفت قدس سره
که مرا درین شعر بوی همداست که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه گفته و هم وی گفت
والاسم قبل اعمالهم دعاداسم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم شیخ الاسلام گفت
که کل این عالم همه انیست وخلق غافلند ازین خلق مشغول هستند سفر می باید یعنی
حقیقت و هم وی گفت اضیق السجون معاشرة الاضداد و هم وی گفت فضل المقال
علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال مکرمة و هم وی گفت علامة اعراض الله تعالی
عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه و هم وی گفت ام تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة
وقتی بکرمابه رفت درجامه خانه جشمش بمرقعی افتاد درنگرست که تا از درویشان
درکرمابه کیست جون در رفت درویشی را دید بخدمت برپای استاده بر سر جوان
امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیج نگفت جون ان جوان امرد برخاست آن
درویش آب بر سر وی فرو گذاشت وخدمت نیکو بجای آورده جون غسل کرد از خرنگ
آورد ان جوان بیرون رفت ان درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابو علی
نیز بنظاره بیرون رفت ان درویش جامه بر ان جوان فرو افکند و گلاب بر وی
افشاند و عود بسوخت و مروحه برگرفت و او را باد میکرد واین جمله در پیش وی داشت
و هرجه بتوانست از جهد و امکان بجای آورد ان جوان در وی می نگریست جون
جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر نرسید گفت ای برجه باید

کرد

کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا بمیری و بتو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد وان جوان برفت
ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس از ان
بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت ان جوان را دید در بادیه مرقع خشن پوشیده ابو
علی بنگریست گفت تو ان هستی که ان درویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم گفت هستم
ای شیخ وان خطایی بود که برفت شیخ گفت اکنون جون افتادی گفت از ان روز
باین کار در آمدم ان شب وی را بخواب دیدم مرا گفت بردم و هم بمن ننگرستی اکنون
باری بمن بنگر از خواب در امدم و توبه کردم و بر خاک وی شدم و موی بریدم و مرقع
بگردن افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال بحج شوم و ثواب بیک حج
و حج می کنم و بر خاک وی می ایم و بادیه می سپارم کفارت گفت و کرد خود را ابو
علی الثقفی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است
ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود در نیشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم
شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیری وی را
نیکو گفتی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس وافات الاعمال در سنه ثمان و
عشرین وثلثمایه برفت از دنیا وی گفت العلم حیوة القلب من الجهل
ونور العین من الظلمة و هم وی گفت هر که صحبت داد و بزرگان نه بر طریق حرمت
حرام شود بروی فواید ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ

چیزی بروی پدید آمد و از وی پرسیدند که عیش که صعبتر و ناخوشتر گفت عیش
آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام قدس سره گفت که نومیدی دری در کوید
نومیدی از الله تعالی کفر است لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا
من رحمة الله روزی در محبت و احوال محبان سخن میگفت در آن میانه این
دو بیت را بخواند ای کم یکون الصد فی کل ساعة وکم لا تملین القطیعة والهجر
رویدک ان الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظری الدهر و در اثنای
مجلس خود بسیار گفتی ای همه را هیچ بفروخته و هیچ را بهمه خریده ابو علی الکاتب
المصری قدس سره از طبقه رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت
داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری پیر ابو علی مستول است صاحب کرامات
ظاهر بود و ابو عثمان مغربی ویرا بزرگ میداشت ویرا همی گفتند از رودباری
از بزرگی و تمامی علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه
و علی آله و بارک و سلم بخواب دیدی و از وی پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که
شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وی برد شیخ
فردی شده و گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و ترک وی برفت
و توحید من درست کرد بحق اگر توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی بگوی
کن وی گفته که الله تعالی گفته که وصل الینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصرآبادی

گوید

ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایل تری از این دو بفقر و یا بغنا گفت آنکه
بلندتر است درجه او و مرتبه آن بر این دو بیت بخواند و بسته نظرا الی حال
الغنی اذا کانت العلیا فی جانب الفقر وانی لصبار علی ما ینوبنی وحسبک ان
الله اثنی علی الصبر ابو علی مشتول رحمه الله تعالی نام وی علی بن موسی است شاگرد ابو علی
کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتول دهی است بر ده فرسنگی مصر
وی آنجا در سنه اربعین و ثلثمائه برفت از دنیا وی گفت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم مرا گفت یا ابا علی میخواهم که ترا دوست میداری درویش را اول
داری صحبت ایشان گفتم حق است یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت
میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان پای کنم برسیدم
که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بر دست من بر نیاید گفتم
یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت صلی الله علیه و علی آله وسلم
بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس از آن ویرا کاری برحاجت
درویشان روی بوی نهادند بارزقها و باستهها و آن همه راست میشد
چون خواسته بود که بکفایت پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و [illegible]
گفت وی گفت چه کرده بوده یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد
یعنی درویشی نداشته به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت قدس

حضرة العزیز گفته که محمد نیکرد از ابل که بعز بوده مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وبارک
و مدد وی میکرد زینهار که غافل نباشی از کرده و عذر ایمن نشوی روزی یکی
از طایفه در انیسان بیتی آمد یکدینار پیش وی نهاد و گفت من برای آن بتو ندادهام
که بستانی این را می نمیدهم بلکه هم من واسطه ام حقوق شما را بشما میرسانم اگر
قصه مخوردرا شیخ ابوعلی کاتب باز گفت شیخ گفت من کارهای بردم
که اکنون در دنیا کسی باشد بیل این سخن بگوید قصه خواب وی را با شیخ بگفت گفت
رحم الله اباعلی شدیدی هذه ویوثق للقیام بهتا شیخ الاسلام گفت
که ابوعلی شستی از شتول بصره رفت بزیارت شیخ ابویعقوب سوسی
در بصره بگشت و از کس نمی پرسید که خانه وی کجاست تا روزی بکوی فرو شد
دکان حاجی دید شاگردی بران نشسته نزدیک او رفت و حجره وی
پرسید گفت وی را میخواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت
برو گرد گرد او گرد که هر که بوی شود آن گوید اگر برفت و دست بدر حجره وی
باز نهاد آواز آمد که در آی در شد گفت پا غش من ترا نگویم که برو گرد گرد او
گرد یعنی این کار نه بهر کرد او است چیزی هست نه از کردار ابوعلی رازی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی گفته اذا رایت الله عزوجل یوحشک
من خلقه فاعلم انه یریدان یونسک بنفسه یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق

وحشت دهد از حاضر نباشی و غایب بگویی بدان مراد او آن
انس و ادام دهد ابوعلی خیران رحمه الله تعالی نام وی حسن بن
فقیه بود شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع وی را تکلیف
شود قبول نکرد گویند که ابوعلی بن عیسی وزیر معتضد بالله ویرا
گفت که شیخ ابوعلی خیران را بیارد تا قضا را بروی عرض کنند وی
پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل ساختند که اگر چون آب محتاج شود بیرون
آید ده روز زیاده بردن تا به خبر بوزیر رسید گفت وی را بگذارید مقصود
ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب را
بروی عرض کردند و وی قبول نکرد و وی گفت اذا استقر الرجل نام عقل شیخ الاسلام
گفت قدس سره که چون دل بیدار بود مرد معلق بود ابوعلی سیرجانی رحمه الله تعالی
آورده اند که ویرا ساززی رسید برای سوزنی هفتاد بار او را باز آوردند استاد که
بهتر ازین می باید و شیخ ابوعلی بازگی و پیری و ضعف خویش برفت و
دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزن گری بیاورد تا جان کاه را
باید سوزنی اختیار کند آن ساز گفت دریغا که نیم خادم جنس بودی که دولت
بگرفت و من از برای تجربه می کردم اگر سوزن گردانیا وردی مقصود بارت
نخواستم فرستاد عبدالله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله تعالی از طبقه

رابعه است کنیت وی ابومحمد است نیشابوری است از محله حیره ببغداد
بوده یگانه مشایخ عراق است و وی از اصحاب ابوحفص حداد است
و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است زعقه شبلی و
نکته مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بود در مسجد شونیزیه وانجا
برفت در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و در قولی ثلث و عشرین ابوحفص وی را
بسیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد پای برهنه و سر برهنه و هیچ
شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد گوید که
مرتعش برقه امد ابراهیم قصار بوی طبق نان و انگور فرستاد و مرتعش را
پوستینی بوده بیزاری میرزرا از وی ساخته وی پوستین را بفروخت و بثمن
ان نان وانگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان وانگوری را نان انگوری
اگر ترا با الله تعالی حال هست بیرون ای ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار را گفت
که مرا ده کم که انجا است بازی سخن بگو سعد بروی سلام کنید وی دست دراز در رقه
اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفت بجهت این بنا بنجا ان قدر اقامت
کردم که مرا هرمن در شهرهای دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفت که هر که خویشتن
را باطن خاص ندیدم تا خود را بنظام تمام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست
گفت اشکال و تلبیس و کتمان و هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت

روية

روية فضل الله بس ان بیت بخواند ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز
بالحازم وهم وی گفت افضل الارزاق تصحیح العبودیة وملازمة الخدمة على السنة
وهم وی گفت که اول کار من ان بود که من دهقان بسری بودم در نیشابور بر در خانه
خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقعی در بر گرفته بر سر و بسوی من اشارت کرد و
بوجه لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانیست تن درست الزین شرم ندارد
که سوال کند رد وی را هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که ازان بسیار بترسیدم
پس گفت اعوذ بالله حاشا مر ترک و اختلج صدر که من بیخود شدم و وی
در افتاد دو غلامی از خانه بیرون امده بود سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار
گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم ان جوان رفته بود حسرت بسیار
خوردم و از انچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در
خواب شدم حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در خواب دیدم و ان
جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت کرد و سرزنش می کرد و می گفت ان الله تعالی
لا یحب انع ساید از خواب در امدم و هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر اوردم
بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نشابور باز گشتم و از خدای
تعالی در خواستم که مرا طاعتی ده از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت
کرد و ازان خلاص شدم و همیشه خشم ان جوان را بر خود می بینم و هرگز از شرمندگی

وی خالی نشده ام و نخواهم شد تا بآن وقت که بخدای تعالی برسم عبد الله بن
محمد بن منازل قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است کنیت وی
ابو محمد است از بزرگان مشایخ نشابور بوده و ویرا طریقتی است که بآن
متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی گرفته و عالم بوده
بعلوم ظاهر بزرگی گفته است از مشایخ که من مردی ندیدم شناسم نیم مرد نصرآباد است
که مردمان را بنام بردی و مرد تمام عبد الله منازل که مردمان را احوذ نام نبردی وی گفته
که هر که درین کار بزور در آید فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی
به نیاز و حرمت و ارادت در آید نه بدعوی معرفت و هم وی گفته که هیچ
چیز نیست در آن کس که ذل کسب و ذل سؤال و ذل رد نچشیده باشد
و هم وی گفته که هر که لازم گرداند بر نفس خود در چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع
گردانند از احوال خود شان آن چیزهایی که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته
باشد و هم وی گفت اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که از ریا و شرک
باشد هر آینه برکات آن نفس در عمر وی سرایت کند عبد الله حداد رازی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی گفته هر که حق الله تعالی را در جوانی
فرو گذارد و ویرا در پیری فرو گذارند و داد وی ندهند عبد الله بن عصام المقدسی
قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام قدس سره گفته که وی مصطفی را صلی الله

علیه و علی آله و بارک و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که
ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی
یعنی می باید که چون بظاهر بخلق باشی بباطن بحق باشی سبحانه و تعالی و شرم داری از وی
که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم این بگفت و برفت
بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله چیزی افزای گفت گشودن بر خلق وقتی که با حق باشی
یعنی وقتی که بباطن بحق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان عطاهای و
حقوق ایشان را ضایع نگردانی بنادانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت
که مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام
قوم نشینم گفت بآن قوم که مهمانی شوند یعنی درویشان نه بآن قوم که مهمانی کنند
یعنی توانگران ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس الله سره از طبقهٔ رابعه است نام وی
حماد است غلامی بوده به تینات که دیهی است بده فرسنگی مصر و گویند که
تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس ندانستی که چون
می بافت و ویرا بدو دست دیده اند چون کسی نبودی و با شیر موانست داشت
یقول بعض السباع تأنس بک قال نعم الکلاب یأنس بعضها ببعض وی ذنبار
رئیس بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سنهٔ نیف و اربعین و ثلثمائه
برفت از دنیا و ویرا آیات و کرامات بسیار و ظاهر بوده صحبت داشته

با ابوعبدالله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه توکل یگانه بودی
گفته که هر که عمل خود ظاهر کند مرایی است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی وقتی
یکی را دید که بر آب میرفت وی بر کنار دریا بود آن مرد را دید که بر آب
میرفت گفت این چه بدعتست با خشکی آی و میرو وقتی دیگری را دید که در
هوا میرفت گفت این چه بدعتست فرود آی و میرو آخر بانگ بروی زد که کجا میروی
گفت هیچ اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروتر تا دیرا قبول کنند
معذورست و کرامات خر اگر چه بانگ سگ نکند سگ یعنی حقیقت نه کرامات است
و ورای آن چیز تست آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفی عارف از کرامات
مه است وی کرامات کرامات شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال
گوید از مرو که ابوالخیر تیناتی مرا گفت که رقع در گردن افکنده کجا می شوی بطرسوس
و بیت المقدس چرا بلخ باز نشینی و روی با او کنی شیخ الاسلام گفت آن کنج
کی بود جایی که تو نباشی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوصالح حدثانی گفت نام
وی هارون که در خانه ابوالخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا می کنی
گفتم بطرسوس گفت امسال کجا نیست وادی کفم نیست مکه دارم گفت الله تعالی
شمارا اجری داد حق آن ندانستید و از آنیکو نداشتید شمارا در بادیها و در
پراکنده ساخت ابوصالح گفت ای شیخ حج و غزا را میگویی گفت آری حج و غزا را

بیکوشم چرا نه وقت خود را غنیمت گیر مده و باز نشین شیخ الاسلام
گفت قدس سره مریدی جنش ابوالقاسم خلال مروزی شد از وی دستوری
خواست که بسفری شوم پس گفت چرا میروی گفت آب که زود تیره میگردد
پس گفت چرا دریا نباشی که زود تیره نگردد یکی از اصحاب ابوالخیر تیناتی گوید که
روزی شیخ نشسته بود گفت و علیکم السلام گفتم با فرشتگان میگویی گفت نه
که یکی از فرزندان آدم در هوا می گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم
ابوالحسین قرافی گوید بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون وداع وی میکردم تا در مسجد
بیرون آمد گفت یا ابا الحسین میدانم که با خود معلوم بر نمیداری لیکن این دو سیب
را با خود بردار از وی بستدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوح نرسید
یکی از آن دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگر را بیرون آرم
دیدم که هر دو سیب در جیب من است پس از آن سیبها میخوردم و باز در جیب
من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند
و توکل را بر من فاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم
که درویشی خود را در جایی محده میگوید مرا سیب آرزو می کند هر دو را بوی دادم
چون از وی برگذشتم در دل من افتاد که شیخ ابوالخیر آن سیبها را بوی فرستاده
بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از این طایفه میگوید که شیخ



ابوالخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال خود آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب
دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدندش مرا گمان آن شد
که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده است
دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر از خوارق
و کراماتی که از حق سبحانه نسبت با ایشان واقع شده بود سخن می گفتند تا سخن
بطی الارض رسید در اینجا هر کسی سخنی می گفت ابوالخیر را از آن خاطر تنگ آمد
گفت چند می گویید که فلان در یک شب بمکه رسید و فلان در یک روز من غلام حبشی
می شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی حرم بخاطر
وی آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون
آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت
گفتند که این غلام حبشی وی است پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب
می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدند گفتند حکایت
که این می گویی میخواهیم که سبب آن را بگویی گفت من مردی بودم از مغرب مرا
هوای سفر خواست با سکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم
دوازده سال دیگر در شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست
معمور آنجا می توان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست

چون

چون معاش میکردی گفت بر کنار خلیج دمیاط خانگکی از نی ساخته بودم و در آن
زمان راه گذریان بسیار بدمیاط فرو می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای
خود را بیرون سواری می افشاندند آن ریزها که بیرون میرفت در آن با سگان مزاحمت
می کردم و نصیب خود می گرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان
می شد در نواحی خانه من بردی بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آن که تازه و سپید
بود می خوردم و آنچه از آن خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاه بسر
من در دادند که ای ابوالخیر تو چنان گمان می بری که با خلق در قوت های ایشان شریک نیستی
و دعوی توکل می کنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولای هیچ نکنم
بعزت تو که هرگز دست بآنچه از زمین بر می آید دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنکه تو بمن
رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل می گذاردم بعد از آن از نفل عاجز
شدم دوازده روز دیگر فرض و سنت می گذاردم بعد از آن از سنت هم عاجز شدم
دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته
میگذاردم بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت می شود پس
پناه بخدای بردم و در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که از آن تو
سؤال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده که بمن برسانی این رزق که ضمان شده بر من
تفضل کن و این عهدی که بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شده

و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید
پس دایم آن دو قرص را از این شب تا شب دیگر می‌یافتم بعد از آن اشارت چنان
شد که جانب ثغور باید شد بجانب ثغور روان شدم تا به وی رسیدم و اتفاقا
روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخصی قصه زکریا علیه السلام و درآمدن وی در درخت
و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن وی بیان میگفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا
علیه السلام مرد صابر بوده است اگر مرا نیز مبتلا کنی بجای وی من صبر کنیم پس از آن روان
شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند دانستند که عزیمت
ثغور دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم
داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام کنم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام
گرفتم و شب بکنار دریای آمدم و حربه را بزمین فرو می‌بردم و سپر را بآن باز می‌نهادم و
محراب می‌ساختم و شمشیر را حمایل می‌کردم و تا روز نماز می‌گذاردم چون نماز صبح می‌گذاردم
به بیشه باز می‌گشتم بعضی از روزها نظر کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوهای
وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بآن نشسته بود و می‌درخشید مرا خوش آمد
عهد ما بمن فراموش گردانیدند دست بآن درخت دراز کردم و از میوه آن چیزی
گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را از یاد من دادند آنچه در دست
داشتم بینداختم و آنچه در دهان بود بینداختم و با خود گفتم که تب محنت دبار رسید پس

و حربه را دور انداختم و بر جای نشستم و دست در دست خود زدم هنوز نیک قرار
نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من درآمدند و گفتند برخیز مرا می‌بردند
تا بساحل رسانیدند دیدم که امیران نواحی سوار ایستاده است و گروه سواران و پیادگان
گرد بر گرد وی جماعتی از سیاهان که روز بسیار قطع طریق کرده بودند پیش روی وی
باز داشته‌اند چون پیش رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای تعالی
پس از سیاهان پرسیدند که وی را می‌شناسید گفتند نی گفت وی مهتر شماست خود را
فدای وی می‌کنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشانرا ببرند یک یک را پیش می‌آوردند
و از هر کدام یک دست و یک پای می‌بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست
خود را دراز کن دست خود را دراز کردم ببریدند گفتند پای خود دراز کن دراز کردم
و روی بآسمان کردم و گفتم الهی و سیدی دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است
ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بزمین انداخت و گفت چه می‌کنید
میخواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن
امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من
آویخت و میگریست که مرا بحل کن گفتم من اول ترا بحل کرده‌ام دستی بود گناهی کرده
بود ببریدندش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام معصیت ازین عظیم‌تر که دست
بریده شده و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت

پیری بوده زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گوید که بروزگاری
مرا سوالی در چشم نیامدی و ایشان کس نداشتمی مرا از آنکه باصل از عرب بودندی شبی
در خواب دیدم از این طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر
بکیر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در میان ایشان یکی است از عرب شیخ الاسلام
قدس سره گفت من سیزده ابوالخیر شناسم از این طایفه همه موالی بودند سیدان
جهان و حبشی را نام برد ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر حمصی و ابوالخیر مالکی
و ابوالخیر حبشی و ابوالخیر حبشی بسی ابوالخیرات **ابوالخیر حبشی رحمه الله تعالی**
شیخ عمو و شیخ عباس به دیدار وی تفخر می‌کردندی بمکه مجاور بود وقتی شخصی در مسجد
حرام آمد و گفت کجایند آنکه جوانمردان یکدیگرند بس اشارت بصوفیان کرد
و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان ایشانند ساعتی گذشت شیخ ابوالخیر حبشی می‌آمد
با هیبت و خشم تمام زرد روی بوی به دید آمده آن شخص گفته بود دانسته بود
بس گفت کیست آنکه می‌گوید کجایند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد چند و گویند وی
همان است که قبر وی در ابرقوه است نام وی اقبال بوده و لقب وی طاوس الحرمین
و گویند وی ابوالخیر غلام بود حبشی مر بعضی خواجگان جرجان را و در اوان بندگی نیز
به بندگی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی میگفت این
چیزی خواه و وی هیچ نمی‌خواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میگوی

سخن راکه آن شخص

مرا خالصاً لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین حالت که ترا آزاد کردم و تحقیق
تو خواجه بودی من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت
یکی از مشایخ چون آنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد گفت
علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا اتفاقی است شریف که در حجاز بان
مشرف خواهی شد و مرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا
کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال بمجاورت حرمین گذرانید
که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکردی گفت که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت
کردم و سختیهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز دادی که شرم
نمیداری که رویی که بان سجده ما میکنی از ابنای جنس خوار کردانی گفته اند که هرگاه که بروضه
مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام در آمدی و گفتی که علیک السلام
یا رسول الثقلین جواب آمدی که و علیک السلام یا طاوس الحرمین وی گفته الحر من یتولی
علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء
عن احد و هم وی گفته بر مجاورت احرارست و تواضع سود ایشان در سنه
ثلث و ثمانین و ثلثمائه برفت از دنیا **ابوالخیر عسقلانی رحمه الله تعالی** ببغداد آمده
چندگاه اقامت کرده و با مشایخ صحبت داشته و از آنجا بیکی از دیهها رفت
و متاهل شده و هم آنجا وفات کرد **ابوالخیر حمصی رحمه الله تعالی** بادیه مکه را بارها

بقدم توکل قطع کرد توفی بعد العشر و ثلثمایه ابراهیم بن شیبان الکرمانشی القرمسینی
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ
جبل بود در وقت خویش ویرا مقامات بود در ورع و تقوی که خلق از ان عاجز
از اصحاب ابو عبد الله مغربی و ابراهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند
که در وی چه گویی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الاداب والمعاملات
در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفت که هر که حرمت مشایخ نگاه
ندارد به دعویهای دروغ و گدافهای فروغ گرفتار شود و بان فضیحت گردد وهم
وی گفت که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت
باید که ترا ملک نباشد وهم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از
برای اداب ظاهر و ورع را شه گیر از برای اداب باطن و دور باش از انکه
ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسی از وی روی گرداند باز دولت
ان یابد که روی بوی ارد ابو زید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسان بحج می شد بکرمانشاهی
رسید ابراهیم شیبان را انجا یافت ان حج را بگذاشت و صحبت ویرا لازم
گرفت عمارت دل خود را و پس از ان حج کرد چون خواجه ابو زید از دنیا
برفت ان جوز باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند

بعمارت خواستند که باز بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام قدس سره گفت
ان ولایت ۀ از فقه یافت بود که از ان پیر و صحبت وی یافته بود ابراهیم بن
احمد بن المولد الصوفی الرقی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق
است از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم
قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا برادر وی ابو
الحسن علی بن احمد ویرا پس وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت
علیک بالقلة والذلة الی ان تلقی ربک وی گفته حقیقة الغفران لا یستغنی العبد
بنفسه سوی الحق سبحانه وهم وی گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا
راهیست بخداوند وی چون زندگانی کند با غیر او و حال انکه خدای تعالی میگوید و انیبوا
الی ربکم و اسلموا له وهم ابراهیم رقی گوید من در ابتدا امر خود قصد زیارت
مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در امدم امامی کرد الحمد را بخواند جای خطا خواند با
خود گفتم که رنج من ضایع شد ان شب انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم
تا بکرانهٔ فرات روم شیری براه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می امد عاجز
فروماندم بانگ برگرفتم مسلم از صومعه بیرون امد چون شیران ویرا بدیدند تواضع
کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید گفت ای سگان خدای عز و جل گفته ام
شما را که با مهمانان کار مکنید انگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر

مشغول شده اید تا از خلق می بترسید، با راست کردن باطن تا خلق از ما بترسند

ابراهیم الجبلی رحمه الله تعالی از زمین گل بوده، پیری بزرگ و باشکوه بوده

این طایفه را وقت خوش داشته. شیخ ابو المظفر اصطخری گوید که ابراهیم گیلی بعم

زاده خود مبتلا شد، ویرا بزنی کرد، بوی مشغول شد، چنانکه از بیقراری در دوستی

وی از نزدیک وی بر نتوانست خاست. وقتی با خود گفت ای چیست که من دارم

اگر من با این حال بآخرت روم من که باشم. شب برخاست و غسل کرد و دو نماز کرد

و بزارید و گفت الهی توانائی که بودی دل مرا با آن حال اول باز ده. در ساعت زن

را تب گرفت و روز سیم با برفت. ابراهیم ویرا دفن کرد و با سر خود وقت خود

شد، پای برهنه و سر برهنه در بادیه آمد. ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت

که آن وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من از آن رنجه می بودم، برخاستم

و بشیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان. چون

بپیش وی رسیدم هنوز با وی از آن حرفی نگفته بودم، مرا گفت محمد باز گرد، لا یعرف

احد غیر الله الا الله، کسی نشناسد. سخن ذو النون است که العلم فی ذات الله

جهل. شیخ الاسلام گفت که اورا نتوان شناخت جز باو، و سخن او چون او، و ما بقرآن

و سنت بشناسی اورا باو شناخته باشی، یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی. بعقل مجرد اورا

نتوان شناخت. عقل مخلوقست، بر همچون خودی دلالت کند. هر که در او از و باو سخن

گوید بپذیر که او خود گوید، و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی. ابراهیم شیبانی

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است

و آنچه فهم دریابد حکمت است و آنچه باو شنوی و باو دریابی صوفی است. ابراهیم نازویه

رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است، از مشایخ نشابور است. ابو حفص را دیده

و با ابو عثمان حیری صحبت داشته، و در [illegible] شانی بوده است عظیم. نام وی ابراهیم

بن محمد بن سعید است، اما از [illegible] وی خوش خواندن ویرا نازویه لقب

کردند. مظفر کرمانشاهی قرمیسینی [illegible] وی از طبقه رابعه است، از کبار

مشایخ جبل است و از فقرا و صادقان [illegible] داشته بود، با بزرگت

از وی نیز در طریقت خود یگانه شیخ [illegible] شیخ الاسلام

گفت قدس سره که وی شب را به [illegible] کردی و سیکی قرآن خواندی

و سیکی مناجات کردی، خود میزارید. این [illegible] شعر قد لسعت حیة

الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راقی غیر الحبیب الذی شغفت به فعنده

رقیتی و تریاقی. وی گفت العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه. وهم وی گفته

من صحب الاحداث علی شرط السلامة والنصیحة اداه ذلک الی البلاء فکیف

من صحبهم علی غیر شرط السلامة. وهم وی گفته باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد

وسعی تو در وی بر حد اضطرار در ترک تو مرا نزا بر سبیل اختیار ازوی پرسیدند که فقر
کیست گفت فقرا که باو حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت انان باو حاجتش
نباشد که حاجتش همه او باشد و بس ابو الحسین بن بنان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه
است با ابو سعید خراز صحبت داشته دست خود بوی درست کند در تیه برفت
از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت کرو تی ابو الحسین بنان در وجد و رقص
بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین بنان گوید که همه خلق در بادیه
باشند و من بر کنار نیل هم وی گوید بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی
ما مگر بزرگ قدری نزدیک وی ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس
است و علمای ایشان صحبت داشته با جعفر حذا و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان
و جنید و طبقه ایشان وی گفته مرکا خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد
وی را راضی و خشنود دارد بهرچه بروی کند زیرا که بر بساط قرب بی رضا
و خشنودی نباشد هم وی گفته حسن خلق الله تعالی ترک شکایت است و امارها
و نشانهای وی اکر نشاط دل و طیب نفس این تمام نباشد با خلق نیکو کاری و برد
باری هم وی گفته اجتهد ان لا تفارق باب سیدک بحال فانه ملجاء الکل لمن
فارق تلک السدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما و قال کنت من کربتی افزاییم نعم

نعم ذکربتی فاین المفر شیخ ابو عبد الله حنیف که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز
در دعوتی بود و من در سفر بودم گفت بود که نصیب ابو عبد الله بکذارید که باشد
اتفاقا من رسیدم در امدم و سلام کردم ابو الحسین هند برخاست و عابه در زیر بغل
گرفت و میگشت و می گفت قلوب المومنین لا یکذب بس من گفتم هیچ خوردی
داد دیده که من گرسنه ام الجه که داشته بودند اوردند ابو الادیان رحمه الله تعالی کنیت
وی ابو الحسن است و نام وی علی وی را از ان ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره
کردی و مخالفان را بشکستی وی بصری است در ایام جنید بوده و با ابو سعید خراز صحبت
داشته عالم بوده و صاحب لسان وی را غلامی بوده احمد نام وی گفته که روزی میان
ابو الادیان و میان مجوسی سخنی می گذشت ابو الادیان گفت که اتش باذن خدای
تعالی کار می کند و مجوسی گفت که نه چنین است که بطبع خود کار می کند و اگر حکم
بفرمایی اتش بفرمان خدای تعالی کار می کند بدین تو درایم اتفاق بران کردند که اتشی
برافروزند و ابو الادیان در میان اتش رود هیزم بسیار جمع کردند و اتش عظیم
برافروختند و مردم بسیار حاضر امدند چون هیزم تمام بسوخت انکرها را بر روی
زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخت نماز بکرد چون سلام باز داد برهنه
در بالای انکرها برفت چون اخر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت است
یا نوبت دیگر درایم چون این سخن گفت روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید

چون شب درآمد وی را می مالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سپندی گفتم
شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش سرفتم غایب بودم چون با فراتش رسیدم
حاضر گشتم و آن سخن نگفتم و اگر آن حضور در میانه آتش بودی سوختی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که هرگاه که وی هیچ وقتی از خانه خود لبیک زدی و از آنجا احرام
گرفتی وقتی از حج باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند سر دی کن اکنون آمدی
باز لبیک می زنی گفت این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک او را میزنم یکی صفه
بر نشانده که از دنیا برفت **ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان**
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجله اصحاب
ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نسا قاصد ابو عثمان
آمدی بر سیدن مسایل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی
و بی طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شیخ
الاسلام گفت قدس سره اگر با بو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و بی طهارت
رفتن الا آنکه با بو عثمان میرفت مقصود وی چیز دیگر بوده وی گفته هر که با فساد
و خواست خود اظهار کند کرامت می کند وی مدعی است و هر که بی خواست
وی بر وی کرامتی ظاهر می شود وی ولی است و هم وی گفته چون دوست نداری
کسی را که هرگز از بر احسان وی یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت

کسی

کسی کنی که یک طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته هر که با غیر
الله تعالی آرام گیرد الله تعالی وی را افزون کند اندوه و هر که با الله تعالی آرام گیرد طاقت
آرام با دیگران را بر وی ببرد **ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی** از
طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن
شده بود عالم بوده و فقیه وی را برای این طایفه تصنیفها بسیار است
با جنید صحبت داشته و با عمرو بن عثمان و ابو الحسن نوری و حسن مسوحی و ابو
جعفر حفار و ابو الفتح حمال ترتیب است طبقه چهارم در سنه اربعین او ثلث
و اربعین و ثلثمائه برفت از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی را جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا
گفته لایکون قرب الا وثمه مسافة نزدیکی نگویند تا مسافت نبود
شیخ الاسلام گفت قدس سره در قرب دو کامی است که یکی بدیگری نزدیک
بود پس چون نیک بنگری قرب بعد شود تصوف یک کامی است وی گفته
التصوف ترک الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل و هم وی گفته لایکون
الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام گفت داود طایی را گفتند که تو مشتاق نیستی گفت
نه در دم غایب مشتاق بود دوست من حاضر است و هم ابن الاعرابی گفته است
الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان

وی تعطف میکند و بآن سبب دوستان وی وی را ستایند ابو عمرو الزجاجی رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است
نشابوری الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جنید و رویم و خواص
گویند که چهل سال در مکه مجاور بوده و در حرم بول نکرده و سوی نینداخته تعظیم حرم را
و نزدیک بشصت حج گذارده بود ابو عمرو نجید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت
چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند و صدر
همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن برفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته
گفتی من سی سال جای خانه بدست خود پاک کرده ام و بآن فخر می کرد در سنه ثمان
و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته لا ینتقص من البشریة شی احب الی
من ان امشی علی الماء یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر از آن دارم
که بر آب بروم و هم وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار میراث بمن رسیده
بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و گفت با خود چه داری
با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همیان را بوی دادم
از آن بشمرد همچنان دید که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس
از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمی خواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار
کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر توام هم سال آینده بمن رسید در مکه و با من می بود

تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که براءت من بده که حج
گذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که براءت حج از دوستان شیخ سلامت
صدر و سادگی وی را دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند علم ما اشارت
کرد و گفت آنجا رو و بگوی یا رب اعطنی البراءة ساعتی بر نیامد که آن عجمی باز گشت
و بدست وی کاغذی و بخط سبز چنان نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه
براءة فلان بن فلان من النار ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو اسحق است والد ابو عمرو زجاجی است وی را در تاریخ مشایخ آورده اند
از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب
است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة
و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امکننی تدارکها الی ستین جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی
الخواص قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است
بغدادی است و خلد محلتی است از بغداد وی منسوب بآنست بوده شاگرد جنید و ابراهیم
خواص است و با نوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان
از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ
و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ
و دو هزار پیر شناسم ازین طایفه وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی

ونکته مرتعش وحکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندی است ببغداد
برفت در سنه ثمان واربعین وثلثمایه وقبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سری
سقطی وجنید شیخ الاسلام قدس سره گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده
بود وی گفته که الفتوة احتقار النفس وتعظیم المسلمین وهم وی گفته کن شریف
الهمة فان الهم یبلغ بالرجل لا المجاهدات وهم وی گفته که در بیت المقدس بودم
دیدم که مردی همه روز خود را در عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست وروی باسمان
کرد وگفت کدام را دوست میداری آنکه دو عبا دو پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای
خانه ترا در هم شکنم پس بجای خود باز گشت وبخفت من با خود گفتم یا این مرد روستایی
است یا از اولیا والله است در میان آنکه من در نگر کار وی بودم دیدم که شخصی
در آمد وبا وی زنبیلی بزرگ وبر راست وچپ می نگریست تا وی را دید آمد
وبالای سر وی نشست وگفت برخیز پس از زنبیل دو عبا دو پالوده بیرون کرد آن
فقیر نشست وبخورد چندانکه خواست پس آن باقی بفرزندان خود برد آن شخص
برخاست وبرفت من در عقب وی برفتم وگفتم بخدا بر تو که تو این مرد را می شناختی
گفت من هرگز وی را ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من
دو عبا دو پالوده خواسته بودند ومن مرد فقیرم وحالی بیکم گفتم که هرگاه که حق
تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یک دینار کسب کردم وحاج

آنچه گفته بودند خریدم وبخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز
داد که برخیز آنچه پخته بمسجد بر وبخش آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که این
را برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود ده اورا از خواب در آمدم
فرزندان انرا پخته آورده بودند تا بخوریم برداشتم واینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند هم ایشانند ولو کانوا هم لا
کانوهم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت
که معنی این گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود وآنچنان است که وی گفته وآن
نه بطاقت وی بود نه آنکه وی از کسی شنیده بود شیخ الاسلام گفت قدس سره
سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست درست نمان شخص
در پیرهن روان وی گوینده که او نه آن کالبد در دل کم ودل در جان وجان در آن که
زنده بانست جاویدان **ابو الحسن الصوفی الفوشنجی رحمه الله تعالی** از طبقه خا
است نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانگان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان
حیری را دیده بود ودر عراق با ابو العباس عطا وجریری صحبت داشته بود ودر شام
با طاهر مقدسی وابو عمرو دمشقی صحبت داشته وبا شبلی در مسایل سخن گفته بود وهو
من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید وعلوم المعاملات واحسنهم طریقة فی
الفتوة والتجرید وکان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنة ثمان واربعین وثلثمایه

از بوشنگ بوده و به نیشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو داشته و سخنهای
نیکو گرده وی است که عهد کرده بود که هر که مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویشی کان
از خلل افتد از لقمه یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد
تنها بود ازار از پای بیرون آورد و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد
وفا کردن عهد را ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم لا حقیقة و قد کان
قبل حقیقة و لا اسم ابو عثمان مغربی گوید از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت
الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایله من غیر تکلف ابو بکر رازی گوید که
شنیدم که ابوالحسن بوشنجی گفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر
است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان
بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف
طلبند و هم وی گفته لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب بسبب و عوض بندار
بن الحسین بن محمد المطلب الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است کنیت وی
ابوالحسین است از اهل شیراز است بارجان بوده و تربتش آنجاست
عالم بوده با صول و ویرا ذهبی در علوم حقایق زبانی است نیکو شاگرد شبلی است
و با جعفر حذا صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبدالله
خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه ثلث

وخمسین

وخمسین و ثلث مایة برفت از دنیا در آن سال که شیخ ابو علی کاتب برفت و شیخ
ابو علی زرعه طبری ویرا غسل کرده وی گفته نه از ادبست که از یار خود پرسی که از
کجا میرسی و در چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد
شیخ الاسلام گفت که هر چه بر دل گذشت که برای او بکنی نا کنی و وقتی عیاری با صوفی
گفت فرق میان ما و شما آنست که هر چه ما بگوییم بکنیم و شما هر چه بر دل گذرد بکنید شیخ
الاسلام قدس سره گفت که مشایخ گفته اند که نخستین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ
ابوالحسن جهضم همدانی گوید که بندار را رحالی گفت که الله تعالی از معرفت خبری
به بنده دهد از بندگان خود آن بنده بموجب آن معاملت بکند الله تعالی
آنرا از وی باز نستاند و بوی بگذارد و حجت را تا فردا با وی حساب بکند اما زیادتی
باز گیرد و در زیادت دربندد شیخ الاسلام قدس سره گفت هر که نه در زیادتست
در نقصان است و این صحبت قوم باده هم بندار گفته که من لم یترک الکل ما
فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه ابو عمرو بن نجید قدس الله
تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد
شیخ عبدالرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است
و آخر کسی از ایشان که برفته از دنیا توفی فی سنه ست و ستین و ثلثمایة جنید
را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بوده و ویرا طریق خاص بود از تلبیس حال و مکا

داشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای
فرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگ دل شد چنانکه
در مجلس بگریست چون شب درآمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه دو هزار درم در انجا
پیش ابو عثمان آورد و گفت این وجه را در انجا میخواستند صرف نمایند ابو عثمان
خرم شد و یاد وی بخیر کرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای
مردمان ابو عمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشنبه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان
آورده جزاه الله خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست و بسر جمع گفت ان از مال مادر
من بوده و وی بان راضی نیست اگر این باز دهید تا بوی باز دهیم ابو عثمان بفرمود تا آن
کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب درآمد باز آن را پیش ابو عثمان برد و گفت
چه شود این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست وی گفته رب
سکوت ابلغ من کلام و هم وی گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه و هم وی گفته
ثمرة الاحسان خیر من الاحسان از وی پرسیدند که ان چیست که بنده را از ان
چاره نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة و هم وی گفته الانس
بغیر الله تعالی وحشة **عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشعرانی رحمه الله تعالی**
از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ری بوده به نیشابور بزرگ
شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد و غیر

ایشان

ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از بزرگ اصحاب ابو عثمان بود ابو عثمان وی را بزرگ
میداشت وی را ریاضات عجیب است عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشته
و ثقه بود در ثلث و خمسین و ثلثمایه برفت از دنیا وی گفته که عارف پرستنده الله تعالی
را بر موافقت خلق که وی کار کنند و بر موافقت خالق و هم وی گفته که معرفت حجاب
بر روندیان بنده هو الله تعالی و هم وی گفته که دنیا انست که محجوب کرداند ترا
از الله تعالی و هم وی گفته شکایت و تنگ دلی از اندکی معرفت زاید **ابو الحسین**
السیروانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد ابو الحسن
سیروانی است از پیران مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشستی
شیخ ابو سعید الینی اورده در اربعین شیخ که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل
تستری گوید کل من لم یکن لحرکته وسکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع
و هم وی گوید الرضا فوق الموافقة مع ابید دون الغیب و هم وی از خواص طلب
وصیت کرد خواص گفت الزم الفقرا فان الخیر فیهم **ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی**
نام وی علی بن عثمان بن نصر القرافی است و قراف دهی است بصره و گویند که وی بدمیاط
بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی است و ابو الحسین الصایغ الدینوری است صد و ده سال
عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمائه برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانه
دنیا وی نظیر بود در وقت خویش و بس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عام سخنی

بود و با خاص عارف و در خود موحد و نشان خود کم شیخ الاسلام گفت با خو عمر
ده تن از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی و قرانی و حصری
و علی پندار صیرانی و نصرابادی صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی
و میگفت اینها جدا اند و تن قرانی در کشتی احتساب کرد دست و پای او را بستند
و در آب انداختند چون وقت نماز شد دیدند در صف اول دیدند جامه تر ناشده
شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرانی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف
شریعت واجب بود که پنهان داری ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت قدس سره که ابو سلیمان نیلی بقرانی آمد و بوسه بر سر قرانی داد و ابو سلیمان سخت
خلق جامه بود قرانی بوی نگریست و گفت یا با سلیمان ترا بس خلق جامه می بینم اما در
میان دو ابروی تو حکومت می بینم دو خشت زیر سر می نهی اما حاکمی در میان بعد
از آن وی را پس از صوفی گری بعزب حاکم کردند ابو بکر دقی بقرانی آمد وی را گفت یا با بکر
اکنون میگویند که مجرد تر جهان تویی من ترا در میان دو گهواره می بینم بس از
چندان بر نیامد که زنی خواست وی را دو فرزند آمد در میان گهواره نشسته
بود و سخن قرانی را یاد میکرد و قرانی را در فراست عجایب بسیار است ابو
سلیمان دو ابن مغربی رحمه الله تعالی از ین طایفه است از مشایخ مغرب وی
است که وقتی در کرستان می شد بر چیزی نشسته کس خر را بگزید خر بجست و پای

وی در درخت کز آمد و افکار شد چون بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان
فصیح گفت ده کبر دماغ خود میزنی و هو من اقران ابو الخیرات بدمشق ابو القاسم
النصرآبادی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمویه
است مولد و منشا وی نیشابور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و بیان
تصوف بوده در زمان خود عالم بود بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و تحصیل علوم
حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است شبلی را دیده بود و با ابو علی رودباری
و مرتعش و ابو بکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان
مغربی پذیره وی آمد بطیبت با وی گفت که چه جای تست وی گفت بلکه چه جای
تست جای منست بس بر نیامد که سببی افتاد که ابو عثمان به نیشابور آمد و با مجاورت
و نصرآبادی بمکه مجاور شد و هم انجا برفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمایة شیخ الاسلام
گفت که اسمعیل پسر نصرآبادی گفت مرا که وی گفت اذا بدا لک شی من بوادی الحق
فلا تلتفت بها الی جنة ولا الی نار ولا تخطرهما ببالک و اذا رجعت عن ذلک الحال
فعظم ما عظمه الله تعالی و هم وی گفته الراغب فی العطا لا بقدر العطا و الراغب
فی المعطی عزیز ابو بکر رازی بن محلی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله الرازی است
نیشابوری بوده از کبار مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقای مشایخ است
استاد ابو عبد الرحمن سلمی است تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر

سکندی است شیخ الاسلام کفت که ویرا وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نشابور
در کار کودکی مبتلا شد ویرا بدین متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند که خلاف
آن بود ویرا دیکر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی پند از صرفی
با وی کفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد باز کفت
ای پسر اکر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر احمد عربی
صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود و نکاه داشت وی نبود چون باد فتنه جهد
همه را باد ببرد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام کفت که کسی ابو بکر رازی را
کفت که در سماع چه کویی بر فتنه انکیز است و طرب انکیز دلش را از فتنه
کوش دار کفت نه مشایخ آن کرده اند کفت دوست پدران وقت که
وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن **ابو بکر طایزبان رحمه الله تعالی**
از بخارا است بزرک بوده جنید را دیده بوده و عمری دراز کشید شیخ الاسلام
کفت که شیخ عمو ابن کفت که در سنه سبعین و ثلثمایه بخارا شدم بزیارت شیخ
ابو بکر طایزبان ویرا طلب کردم خانه بود یکدر داشت وی در آنجا بود پیش وی
در آمدم و سلام کردم مرا بنشاندند سفره آوردند نان بود و جوز و نمک من کرسنه
بودم دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوی نکاه می کردم یکبار بیت من
دست باز کشیدم مرا کفت بخور که من از شادی می کریم که ابو القاسم جنید را

کفت

کفت زود زود بود که این سخنان چنان شود در کویی که دو حجره بود در یکی از آن
دو حجره این سخنان بود و در آن دیکر نبود آنکس را اکر آنکه از آن حجره آید و از آن
سخنان بشنود اکنون که از مرات کسی که بکار رای آمده بطلب این کار رهنور آن
کار نیست **ابو الحسین الحصری رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است نام وی علی
بن ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده و ببغداد نشست شیخ عراق است
شیخ شبلی کوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حالتر از وی لسان الوقت بود و یکانه
مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وی نکفتی حنبلی مذهب
بود شیخ الاسلام کفت وی شاکرد شبلی است و شبلی را خود جز وی شاکرد
نبوده سخن فتنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جدا است
یعنی پیراش شبلی وی کرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبود و شبلی در
کار وی دور فرا بوده ویرا کفتی انت دیوانه شبلی مینی و پلنک تا لیف ازلی
حصری و ابو عبد الله خفیف همتای یکدیکر بودند ابن خفیف بالت تر بود
و حصری باطن تر شیخ الاسلام قدس سره کفت که شیخ عمو حصری را ندیده
بود وی کفت که من حصری را ندیده ام در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بمکه شدم
کفتم چون باز کردم بزیارت حصری و ابو عبد الله خفیف شوم هم آن سال خبر
بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز رفت توفی الحصری

رحمه الله تعالی یوم الجمعه من شهر ذی الحجه سنه احدی وسبعین وثلثمائه وی گفته الصوفی
لاینزعج فی ازعاجه ولا یقر فی قراره وهم وی گفت الصوفی الذی لا یوجد بعد
عدمه ولا یعدم بعد وجوده وهم وی گفت که سحرگاهی مناجات کردم وگفتم الهی
از من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از من راضی بودی
رضای ما طلب نکردی ویرا گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم فی اول الامر بالتزود
ثم تزدردون المشایخ فی المعارف ثم تتفقون علی التفرید باسقاط الحدثان وهم
وی گفت وقتی که اوقات وانفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت
وخوشی نمیکنم مگر از فریاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در
وقت صفای انس ومودت بنا برینش که در تنهاء این بیت خوانده است
ان دهرا الف شملی بسلمی لزمان یهم بالاحسان **ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی**
نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است وکان یلقب بالناطق بالحکمه
از مشایخ بغداد بوده او را زبانی است نیکو درین علم ذکری کردی شیخ ابوبکر
اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو
الحسین بن سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده
بر ما بگذشت وسلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد وگفت یا ابا بکر میدانی
که خدای تعالی را ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن

ابن سمعون بودم ویکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش
در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی
گفت که رسول الله را صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم بخواب دیدی
گفت آری گفت هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو
نشورانم واز آنچه در آن بودی بریده نشوی ویرا گفتند که مردم را بترک
دنیا میخوانی وخود بهترین جامهای پوشی وخوشترین طعامها میخوری چون
است این گفت وقتی که حال تو با الله تعالی چنان باشد که ترا باید نرمی جامه
وخوشی طعام زیان نمیدارد شیخ الاسلام قدس سره گفت که من با ابو الحسین
بن سمعون سخن که استاد من حصری را میر بخاند وهرکه استاد ترا رنجه دارد وتو
از وی رنجه نباشی سگ به از تو بود شیخ الاسلام قدس سره گفت ابن سمعون
صاحب کلام بود وحصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخن که از ذکر خالی است
لغو است وهر خاموشی که از فکرت خالی است سهو وهر نظر که از عبرت خالی
است لهو است توفی ابن سمعون سنه ست او سبع وثمانین وثلثمائه در راجون وفات
کرد در سرای وی دفن کردند وبعد از سی ونه سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن
وی همچنان تازه ونو بود واثر کهنگی برسودگی بدان نبود **ابو نصر خباز وابو الحسن**
سوما ان اذن رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت از مشایخ کازرون

دو تن قدیم‌تر اند یکی شیخ ابو نصر خباز مرد بزرگ بود قومی از شاگردان
وی بحج می‌رفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که
چیزی خوانید اگر توانید یکی از ایشان آواز بر آورد حصری بیقرار گشت
در سماع گفت استاد شما را بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان
ابو نصر خباز اید گفتند آری گفت بی دستوری از حج او بیرون آمده اید باز گردید
و نزدیک وی شوید که باز گشتند بسلامت اما دو هر که برفت بسموم رفت
و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابو الحسن سوهان اتشن
بود که در مسجد جامع انشستی شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی ابن گفت که
پدر ما بیست شب رمضان سجده کردی تا صبح بیزاری دمی گفتی خداوندا آن
روزه که داشتم برای تو و آن حج و نماز که کردم و آن که قرآن خواندم از همه توبه
می‌کنم مرا رایگان پا مزد فرا پذیر شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی وی آنست که
سی شبانه روز در رکعی بود بر یک نماز و آن وقت که برخاست نهاده
بود وی گفت که شیخ ابو الحسن معرّیکویه که با حصری نشسته بودم خادمی
وی را گفت مرا وصیتی کن گفت ازدهتک جهم رقی حاضر بود گفت یا شیخ در
انکندی وی را حصری گفت اکیل علیه کالا لی جا نگه بر من نمودند بر وی
نمودم و جهم رقی رحمه الله تعالی هو من سادات الفتیان والمشایخ وکان من

الفقراء

الفقراء الصادقین وکان مستهترا بالسماع والثانیات پیش السحب شیخ
الاسلام گفت قدس سره که جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد مردمان را گفت بیرون
آیید همه بیرون آمدند در وقت فرو آمد و هم وی بود که روزی شخصی جهت وی
بتکلف رقص میکرد وی برخاست و در میان دو پای آن شخص کرد و وی را برداشت
و از دیواری بدیوار دیگر بار سید و تا از هوش برد وی را ابو الحسن الدارنوی
باری
رحمه الله تعالی بزرگی بوده از این طایفه در ایام حصری و ابو عبد الله داود
و ابن خفیف همه مشایخ وقت بوده اند بارها بوده تبر وی اینجاست ازوی
پرسیدند که وفا چیست گفت اینجا اذان باز آمدی باز نکردی گفتند این
خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بدان هرچه آمدی ابو عبد الله
خفیف الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف
ابن اسفکشاد الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نیشابور است در
وقت خود شیخ المشایخ بوده وی را شیخ الاسلام میخوانند شاگرد شیخ ابو طالب
خزرج بغدادی است رویم را دیده بوده با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی
و ابو الحسین المالکی و ابو الحسین المزین و ابو الحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر
مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم
بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام قدس سره گفت هیچکس را درین

علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی
مذهب بوده در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام
قدس سره گفت که از وی دو سخن دارم که گراکسی که باز گویند یکی آنکه از وی
پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگ نان بدهشت می شود و قبا می بندد
گفت تخفف من ثقل اعلی گفت می شود تا از آنکه درنست دمی زند تا از بار
وجود سبک تر گردد شیخ الاسلام قدس سره گفت در وجود لذت نبوده و در شکستن و
صدمت بود که در ان حواس مرد بر سد و انشد نابغه اريد لانسى ذكرها فكانما
تمثل لی لیلی بکل سبیل شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی زنی پیش من آمد که در
فلان جای زنی دیگر است از روستای نواحی شیراز و از شیخ سوال دارد و
نمی تواند که خود بیاید شیخ گفت که من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجب
واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود روزه افطار نکرد
و با کسی سخن نمی گفت و بگوسفندان چرانیدن از میان بیرون برفت و گوسفندان
را رسیداد و بیک جانب برفت و نماز می کرد و درین روزها بیمار شد
او برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخسپید ناگاه در میان
روزی که در مردمان قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی
زمین بلند شده و در هوا می گشت چنانکه اسیا بگردد ما در پیش چون از ناپدید

بدید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستیم تا در هوا از نظر
ما غایب شد مردمان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم که شاید که در میان
این کوهها در واديها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است
من متامل شدم ان زن گفت شاید این را از من باور ندارید حاجی از آن
قبیله را او از داد همه بران موجب گواهی دادند شخصی در ان مجلس که شیخ
این حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این می تواند بود گفت ای نادان ای کسی
هست که منتظر این معنی میباشد و شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است نوجوانی
از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمده بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی بود
صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت
وی کند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده گفت عظم الله اجرکم آن
جوان در گذشت گفتم رنگ تو متغیر چراست گفت دوش این جوان ما را
گفت امشب حاضر من باشید که امشبی میخواهم عجوزه خود را گفتم اول
شب تو واقف وی باش و بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون
آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی می کردم مرا خواب در ربود
ناگاه کسی آواز داد که در خواب می شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است
از خواب در آمدم بر خود و زن و در سرا و از حرکتی و روشنایی عظیم و آن جوان

درنفس اخر جشم ویرا بوشانیدم ودست وپای ویرا دراز کردم وجان بداد
ان مرد را گفتم این سخن را با کس مگوی وبتجهیز وتکفین وی مشغول شدم ابو الخیر مالکی
رحمه الله تعالی ام وی بشار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ
بود وانواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجوانی
روزه میداشتم ووصال می کردم وشب در مسجد جامع می بودم وبرای من یک
قندیل بنهاده بودند اتفاقا شبی باران امده بود وجراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن
گرفت خادم جواب نداد ودل من تنگ شد رفتم ودر باز کردم دیدم که ابو الخیر
مالکی است درآمد ونشست از هیبت وی پر شدم ازار باز کرد وطعام بر ان
گفت بخور که من درخانه خود بودم این را بعضی من اورده ند نتوانستم که بخورم که خاطر
من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم [illegible] وی جیزی خوردم جون
فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش مع الله قال
اذا رفعت المخالفة من اثنین سخن تعجب کردم جون بامداد شد انرا با مشایخ گفتم
تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی برسیدند گفت المجری باللیل
لا ینکر بالنهار وبان اقرار نکرد ابوبکر الشوانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است ارادت زاهدا متخلیا من الدنیا الصدق ظاهرا من ابی بکر الشوانی
روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر وشب بر وی درآمدم گفت یا عبد الله

اتش

اتش برکن صحبت تو را خواهیم خورد بس برخاست ویکی سفالین دات
بر بار نهاد وپاره گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت واب
در وی ریخت واندکی نمک در انجا افکند ودیگ را بر جوش اورد وبادی در ان
رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان باره جند داری گفت اری وجند پاره
نان اورد وانرا ترید کرد واز شوربای ان دیگ بر انجا ریخت وگوشت را بروی
ان نهاد وگفت بخور من از ان ترسیدم خوردم ووی میگفت گوشت بخور پاره
از ان گوشت گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان وفلان
طعام خواهی ان فردا خواهد بود بشهر درایم وهمه انها را برای تو بگیرم جون بامداد کردم
بشهر در امدم فقرا جمع شده بودند طعامی حاضر کردند جیزی از ان طعام برگرفتم وبوی در
امدم گفت بگوی جکار کردی گفتم هنوز جیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که این
طعامی خوری ام طعامی خوریم ومن لشکر از وی روان شدم ابو محمد القایدی رحمه الله تعالی
یکی از استادان ابو عبد الله خفیف است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت
کسب دارد عایت کند جون ابو محمد قایدی ندیدم هر روز نیم دانگ کسب می کرد
وقوت وی از ان بود وحبه را نخاله می خرید واز ان دو نان می بخت یکی افطار
می کرد ویکی را صدقه میداد وهم وی گفته روزی بر وی در امدم جشم جیزی بود که موش
پاره کرده بود گفتم این جیست گفت این را موش پاره کرده است ومن نیز از وی شان

بتشویش شدم شبها بسر وردی من می روند گفتم چرا چراغ روشن نکنی گفت چهل سال است
که چراغ روشن نکرده ام که از اصحاب ان می ترسم که اندا چند چیزی باید تا میسر شود
و مرا حاجت **جعفر الحذاء قدس الله تعالی سره** کنیت او ابومحمد صحب الجنید
ومن فی طبقته وکان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله و از چند ادب المتین آورده اند که
گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذا ندیده ام وی نزدیک من برتر از شبلی
است و هم بندار گفته است که وی محتضر بود شخصی بر وی درآمد در لباس صوفیان
وی گفت با طمطراق این طایفه خراب شد ایشان ظاهر خود را آبادان کرده اند
احدی وار بعین وثلثمائه و قبر وی در شیراز است شیخ ابوعبدالله خفیف گفته
است که روزی مومل جصاص مرا گفت برو پیش جعفر حذا را چه حالست بروی
درآمدم دیدم که بر بساطی نشسته و گرد اگرد وی بالشها نهاده و جامه شیرازی در بر
و طاقیه بر سر و سرای در غایت خوبی سلام کردم نشستم وی مرا پرسید و من وی را
پرسیدم هنوز نشسته بودم که حالی درآمد دوات طلبی طبخ در داد و برخاستم که بیرون
ایم گفت بنشین تا هم چیزی بخوریم گفت نیت روزه کرده ام بیرون آمدم پیش مومل
رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مومل دست برآورد و گفت خدایا
بار سلامت و عافیت ارزانی دار چون مدتی از آن بگذشت باز مومل مرا گفت برو
بر جعفر در ای و حال وی را ببین برفتم و بر سرای وی ران درآمدم و جعفر را طلب کردم

گفتند

گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده بان خانه درآمدم
وی را دیدم روی بر خاک نهاده و تن بر جامه کهنه بروی سلام گفتم سر برداشت
و همه اطراف روی وی از اشک تر گفت یا اباعبدالله حال بگویم چون من حیات وی
رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را
طعامی بخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا او را اندکی
سویقی خورانیدم چون پیش مومل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم
مومل گفت اگر آن نعم در تو تعف داشتی باین مبتلا نشدی **هشام بن عبدان**
رحمه الله تعالی کنیت وی ابومحمد است شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است
که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد وی را وجد و حال میگرفت در محراب
پیش و پس میرفت و قرآن میخواندگاه بودی که از حسن نماز وی یهودی و نصاری
و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را یک گوسفند بود که شیر وی
خوردی وی را برمیداشت و برای چرانیدن وی بصحرا می برد روزی هشام در خواب
رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت تراخورده است صاحب زراعت
گفت من ترا بحل کردم مرا بان حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت
شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت
یکجام حلوا آورده پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب ما هم بده گفت مرا اذن

نکرده که شما را بهم مرجند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم هشام
را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر می کردند
و قصهٔ وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی بر وی گرد آمدند و ابن سعدان
محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا
نماز نمی کنی گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع می شود از نماز گفت مثل چه
خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ عبدالله خفیف رسیده که سبب
چه بود که هشام نماز نکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد و اموری غیبی بر وی غالب
آمد در مقام حیرت افتاد و از احکام ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع
شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بشاهد قایلی و هر که باین قایل است
وی را توبه می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین
کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید
که من از توبهٔ دی روز توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی گرفتند و می کشیدند
تا از مسجد بیرون کردند ابو محرز رحمه الله تعالی از نواحی شیراز است و صاحب
ذو النون مصری شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو محرز گفت که ازقضا
بعزیمت شیراز بیرون آمدم با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال
ایشان مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد

کردم

کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند
خورد که همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله
را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی کسی متهم دارد قاید گفت
من سوگند خورده ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر در میان من بود
گفتم و الله مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی عظیم تر است بعد از آن
گفتند با وی چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر قافله بنشانید تا
هر که در قافله است یک یک بر وی بگذرند و در روی وی تفو و سرزنش کنند بعد از آن
وی را بگذارید با وی همراهی نکنید همچنان کردند و مرا بر جای من بگذاشتند و برفتند
و قصهٔ خطا پاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را گذشته است در مقامات
شیخ ابو عبدالله خفیف نسبت بشیخ ابو محرز کرده است نه بشیخ ابو مزاحم و الله اعلم
عبدالرحیم اصطخری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام
کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبدالله تستری را دیده بود طریقهٔ وی
ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه پوشیده و سگان داشت که بشکار
می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که چون بروم در
آمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در این سالها از دنیا برفت گفت
خدای بر وی رحمت کناد با بسی از این قوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتم از وی

صابرتر ندیدم گویند که وقتی بعید بیرون رفت شخصی نهان از وی در عقب
وی برفت چون بمیان کوهسار رسید سگان را بگذاشت و دراعه با خود داشت
در پوشید و بر بالا بایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی در کوه آمد
که مرا تصور آن شد که حجر و شجر نیست و هیچ جانداری نیست مگر که بموافقت وی
ذکر میگوید گویند که در خانهٔ وی یک پوست گاو بود که شاخهاش نیز بر جای گذاشته
بودند چون تابستان درآمدی شاخها را بر گرفتی و آن پوست را بعضی سرا کشیدی
و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر خلدی گفته است که با مطوعی رفتم تا عبدالرحیم
را زیارت کنیم بر سرای وی رسیدیم دیدیم که خراب شده است بر وی درآمدیم
دیدیم که در زاویه خانه نشسته با کهنه خرقه بر روی پلاسی که حیران شدیم و ترحم
کردیم مرا گفت تراچه شد گفتم دیگ حالی متمیزی از جای خود برخاست و بالا
سرا فرو آمد و سنگ عظیم بود و بر داشت و بر بام بود و گفت برخیز ای قوی
و این را فرو آر عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام
بیرون رو هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم
و از هر چه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم در آن نگریست گفت
بنشین و بخور شاید مرا رغبت شود بنشستیم و برغبت خوردن گرفتم در میان
آنجا آورده بودم یک خربزه بود آنرا ببریدم گفت از آن پاکی من ده بوی دارم

دندان

دندان در آن زد و خاییدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بردار
که در بسته شده است وی را از پدر چهل هزار درم میراث رسید اما در ذمه
قومی بود ایشان را گفت ده هزار بمن دهید و ده دیگر بحل کردم چون بدادند آنرا در
توبره کرد شب وی را وسوسه تشویش داد که این مگفت درخانه نهم و روز بیرون
انفاق کنم در میانه شب برخاستم خاسته و توبره را بر بام برد و مشت مشت
بر گرفت و بر جانب می انداخت تا توبره خالی شده چون بامداد شد همسایگان
گفتند ما دوش درم باریده است عبدالرحیم توبره را بیفشاندیم درم
چفتاد با اصحاب گفت برخیزید که نان و باقلی شد ایشان را هم گفته
که این دیوانه را ببینند که ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی میکند
وقتی عبدالرحیم بعبادان رفت و بیست و یک روز آنجا اقامت کرد و هر چه شب
بجست افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای بود اهل عبادان مشغوف وی
شدند چون از او دیدند از آنجا قصد سهل تستری کرد بر وی درآمد و گفت مهمان
توام گفت چه می باید کرد گفت شکباج می باید بجست سهل گفت چون کنم که اصحاب
من گوشت نمیخورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمای سهل فرمود که شکباج
بپختند گفت همچنان دیگ را پیش بنهید چون آوردند سایلی بر در برای خدای چیزی
طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند و وی هیچ نخورد روز دوم سهل با وی گفت

چه میخوری گفت ما بجذدی گفتم چون انرا بخشند گفت همچنان دیگ بمن آوردند
و غلام سهل بن ابی اکدی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت
غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت
دیگ را بوی ده بسیده دادند روز سیم گفت چه میخواهی گفت همانکه هشتر گفته بودم
چون به بخشید بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از ان مردی را دید که
چند نان پاره خشک دارد و بر لب اب نشسته باب تر می کند و میخورد وی را
بسته عادر کرد و وی نشست و بخورد **مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی** وهو من کبار مشایخ
شیراز سافر الی الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف
مع اشارات لا یکتب وی جواب داد از سایلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاد
بود چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب برآمدی
نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی یکی ازین طایفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون
آمد در عقب وی برفتم تا بدر خانه وی رسیدم نزدیک سیصد تن بودند از ارباب
حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضای حوایج
ایشان پراکنده ساخت و غلامانرا گفت دست افزار ده بفلان جای برید
که من بشما برسم این کار در یک ساعت بکرد من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت
ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدا را ذاکر ترم از انکه بامداد در مسجد

بودم

بودم هرگاه که بکار مشغول بودی هیچکس زیاده از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی من
مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که چون مومل جصاص بمکه درآمد به پیش ابو الحسین مزین رفت و سلام
کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مرد عجمی ام بمن رفق کن گفت سل ما شئت
بپرس مومل گفت هل ترتقی الهموم ارتقاء الواجید ابو الحسین بوی بگریست و گفت
از کجایی تو گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت مومل گفت از انجا برخیز
که جای تو نیست وی را خود بنشاندم و دایم یادی میگفت انت رجل اعجمی ای و می
خسته دید و بعد از ان هر که از سوی مصر برسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از
شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عزیمت
حج کردم و من هنوز خرد بودم مومل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف بری
قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را انجا طلب کن که جای ایشان انجا میباشد
چون بموقف رسیدم زود بکوه شدم و مردمانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم
خواستم که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر رفتم بنشیبی رسیدم که در وی
ده کس ایستاده اند و سرها به پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ
من ابو محمد عقایدی با ایشان است چون مرا دیدند شیخ من اشارت کرد
بپیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خواند چون

چون فارغ شدند همه برهمان هیبت که بودند روان شدند شیخ را گفتند
که کودک را محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از کلام
وی حرف سین بگوش من می آمد مرا از خاطر جان آمد که استغفار می کند چون بمزدلفه
رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را دوازده اند دوازده ام جواب دادم
پیش ایشان رفتم و آن جماعت که آب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز
میگذاردند من هم قضای حاجت خود کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نماز
می گذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را
ندیدم **علی بن شلویه رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله حفیف گفته است
که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی می گذشت علی بن شلویه گفت من مردی
می شناسم که بر سر کوهی بود وقت نماز شده و آب بر کوه دیگر بود در برابر
آن خواست که طهارت کند سر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از ین کوه بر آن
بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبد الله حفیف گفته
است که از بس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود جماعتی از کردان شوخ
وی شده بودند دو کس از رؤسای ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری
داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند است میخواهیم که ایشان را بزنی کنی و آن
گوسفندان از برای ما در دوارد و فقرا باشند دختر را نکاح کرد روزی سوال

ویرا دید

ویرا دید گفت این زمان بر ما تفضل کن تو هم مثل ما شدی گفت من این را برای
خدای تعالی کردم سوال ما نیز از برای خدای تعالی کردیم سوال گفت ما نیز از برای خدای
تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشان را طلاق کردم شما هم اگر راست
می گوئید طلاق گوئید سوال گفت یا می شوم نیست السنة فی الطلاق **ابوبکر الاسکاف**
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله حفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال
روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره نبات با آب ترکردند پیش دهان وی
بردند آنرا بینداخت و بر روزه برفت **ابو الضحاک رحمه الله تعالی**
شیخ ابو عبد الله حفیف گفته است که ابو الضحاح شنیدم که گفت بام
خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون اینجا چه کنی
پای از زمین برداشت و بام برآمد در هم افتادیم سیلی بر وی زدیم ویرا
بینداختم و از آن سالها که گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتادم چون بازگشتم بجویی
رسیدم که پل بسته بودند آب عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری
ضعیف دیدم که با آب درآمد با خود گفتم من ضعیف تر از آن پیر نیستم برخاستم
در عقب وی در آمدم چون میان آب آمدم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامهای
من تر شد مرا آب می گردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرد
آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره می کرد چون خدای تعالی

مرا نجات داد و بیرون آمدم ان پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی
که دیگر مرا سلی نزنی ابو محمد المغازلی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که ابو الحسین مزین بما نوشت که شما را مرید نیست در
دریا که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و با ابن محمد حفاف جوان
بوده هم گفته است که ابو محمد حفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در
مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابو محمد حفاف خاموش
نشسته بود مومل جصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخن خوب که در
باب بود گفته شد مومل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت اینچه شما گفتید همه علوم
حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود
و وی را عیان ببینی وی را گفتند تو این را از کجا می گویی این ترا چون معلوم شده
است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات
بودم که ناگاه حجاب منکشف شد وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده می کردم
و گفتم مولای این مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش
شدند مومل وی را گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برکات مومل دست
وی گرفت و بخانه ابن سعدان محدث آمدند و سلام کردند ابن سعدان تعظیم
و ترحیب ایشان کرد مومل گفت ایها الشیخ زیدان ان تروی لنا الحدیث

المروی

المروی عن النبی صلی الله علیه و علی اله و بارک وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء
والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان
عن فلان و سنده ان النبی صلی الله علیه و علی اله و بارک وسلم قال ان للشیطان عرشا
بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید
گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند
روز وی را ندید بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهایی را که آن
وقت گذارده بودم قضای کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره
نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت کنم
پس بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنیدم حسن بن حمویه و صاحب ابو جعفر الحراز الاصطخری
رحمهم الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر حراز صاحب حسن
بن حمویه از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب
وی را نزدیک ما حاضر کنی وی را بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حراز را
گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگویی گفت مرا خود حکایتی نیست
اما اگر میخواهی بجز از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت من هم این میخواهم
حراز گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افگنده بود ناگاه
صیحه ای زد و از نظر ما غایب شد و در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس

گوید که خواهند گفت باز نادره دیگر آورده ند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی
خبری نشنیده ایم و هر که از وی خبر می پرسید می گفتم مشغول است بعد از سه روز ناگاه
که دیدیم که در مسجد در آمد متغیر اللون از هیبتی که داشت کس را بوی امکان سخن
نبود و من همیشه با وی انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری شیر
تازه است اجازت میدهی که بیارم و همیشه ویرا شیر تازه خوش می آید گفت
بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف
گفت که این زندان روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این مردیست صادق اما
این حکایت را باور نمیدارم چندان که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامه خواب
چند از کجا خواب کند و از بیخ راه برا سایه جامه خواب انداختند و وی در خواب
شد من با آن ریسمان نشستم و از او پاس می کردم تا آن وقت که گفت با بردشتم
شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آن چگونه بود گفت از مکان خود دور نشده بود اما
ویرا لباسی پوشانیدند که وی از ابصار غایب شد عبد الله القصار رحمه الله تعالی
شیخ عبد الله خفیف گفته است که عبد الله قصار گفته است که وقتی بر عزیمت حج برون
میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبد الله تستری در آیی سلام ما بوی
برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه میگویی باور میداریم از تو چنین باز رسیده
است که روز عرفه از جای بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حجاج

حاضر می شوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما با این ایمان داریم عبد الله قصار
میگوید که قصد وی کردم و بروی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری در خود
بحده و نعلینی از چوب جفت نهاده و چشم وی باز مانده بود چون واله و حیران
هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد
و گفت ایها الشیخ مرا بر بیست بر جای مانده و او را بیاورده ام تا دعا کنی سهل گفت
لم لا تحملیه الی عنده ربه آن زن گفت در جواب گفت انت من عند ربه سهل
بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین
بوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا ببرد با کنار سطان صبی را دید
و در حجاره سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمیتواند دست
داد من ای سهل آن زن را گفت دور شو آن صبی دست بوی داد گفت برخیز
برخاست و بکار راست آمد سهل صاحب حجاره را گفت تو جه بر آن زن بگفت
دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت چون از او بدیدم دهشت
من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند بعد
از آن گفت یا دوست سواء القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال
فاسوالهم عن ذلک ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که یکی از این طایفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم

متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخت دیر انگشتم بپا تا بردیم و با هم بری
خوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید
که اندکی عنب الثعلب در راه افتاده را برداشت و پاک بشست و بخورد و
بنشست و گفت تو برو که مرا همین کفایت است هر چند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم
متوکل را گفت میخواهم که درین ماه نزدیک من افطار کنی قبول کرد یکشب وی را گفت
برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را زود آر گفت من این نمیکنم زیرا که آن
حرکتست در اسباب و من در اسباب حرکت نمیکنم پس آن چیست گفت والله که من
در اسباب حرکت کرده ام از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در پیش من افتاد آن است
که میخوردم **ابوطالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله حفیف گفت
که ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند
که خدمت او را که اختیار میکند من اختیار کردم هر شب قریب شانزده و هفده
بار برمیخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شده
یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم گفت
ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای
آوری و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنودم
دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی ببین لعنک الله ازوی چون بشنیدی گفت

برشتافتم و طشت بوی بردم علی دیلم از مشایخ شیخ ابو عبدالله پرسید تو آن لعنک
الله را ازوی چون شنیدی گفت چون رحمک الله شیخ عبدالله گفت قدس سره
فلاح نباشد مردی را که دل استاد رنجیده باشد و قفای وی نخورده باشد
و لعنک الله وی شنیده و به رحمک الله برنداشته بود و بدرود تا کامی زنده گشته
باشد وی خود رسته باشد لا یفلح استاد و پیر دریابد مرد بلی بدر خیال سنده و لا
یفلح نباشد که بی استاد و پیر شبی او از طریق گشته اند شیخ ابوطالب گفت شیرازی
این چه او از بود ابو عبدالله حفیف گفت که من شبانروزی یک باقلی خشک نخوردم
و هر روز با کم می آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام در مای شیخ ابوطالب گفت
شیرازی این را باز داد که آنچه مرا افتاد که با ابوالحسین مزین در دعوتی حاضر شدم بره
بریانی بر ما آورده بودند من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود از آن کشیده داشتم
ابوالحسن مزین گفت کل یا لا است یعنی بخور ای لا که خود را در میان حق بن کمان بردم که حال
چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن
وقت هر روز باز پس تر میروم شیخ الاسلام قدس الله سره گفت یعنی وی را بوشش
و استاد را شاید که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شناخت است و ایمان عارف مشاهدت
و شیخ ابو عبدالله حفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان مندتر از مسامحه
نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبدالله گفت که اول مجلسی که ابوطالب

در شیراز داشت پلاس پوشیده بود عصایی در دست گرفته آمد و بر کرسی
نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمیدانم چگویم گناه کاری ام میان
گناه کاران دیگر نیست و مردم را گریانید و زیاد گریه از مجلس برخاست ویرا قبول عظیم
پدید آمد که خاک قدمهای وی بنیت شفای بیماران میگرفتند بعد از آن سببی واقع
شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بنسا رفت
آنجا هم کسی بوی التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و
شرح حال و مقام وی کردم وی بر علی سهل در نیامد و در باره وی سخنان گفت علی سهل
از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد ابو علی وارجی [در]
همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم ابو علی آنرا ادا کرد
و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت
بآنجا درآمد و از اسیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا رفت
شیخ الاسلام گفت جوانمردانست که چون ویرا محبتی رسید یا از وی چیزی فوت
شود مصیبت را فرا سازد و بحسرت و ندامت تدارک جویند نه آنکه اهل محبت
و فوت باشد و از آن نشان دارد و اظهار دعوی کند و بجای مغرور گردد شیخ ابو
عبدالله گفت که شیخ ابو طالب گفت جوانی از فقرا شان بزیارت جنید آمد عصا
و رکوه وی بخانه برد و در جبت و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا

با خود

با خود ببرید و با عداد جش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت
انگشتری باختن آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود
و آن را تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه برخیزم سرت [ازین]
بر کنم آن جوان خاموش شد و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید
گفتند برخاست و بخانه رفت عصا و رکوه را باز جوئید نیافت بیرون آمد و با
اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا آید ویرا خود
بیدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه برداشته است یا اگر من بوی دهم در رفته
است ابو علی وارجی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله حفیف قدس سره
گفته است که ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای جادر و دارد فقراء
مایده نهاد بعد از هر نماز شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان می گفتیم
یکی از شبها ذکر امام ارادت در میان آمد پیراهن خود را بالا داشت بر گردن وی
نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام و پلاس پوشیده بودم
گردن مرا بخورد و چون از آنجا بازگشتم گوشت برآورد و این نشان آنست که باقی
مانده پس گفتم سبب آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شده و بر من
وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین کر قومی جی مشند ابو الفضل جعفر المجدی رحمه الله
تعالی شیخ ابو عبدالله گفته است که بجعفر حعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته

گفته است که غسل می کردم ازار من گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا
شد و ازار مرا محکم بر میان بست چون جنیدی برخاست و باصطخر رفت و بخانهٔ
ابو عمرو درآمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو برجستند گفت بگذارید که غضب وی
بعد است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است پس ابو عمرو در مقام اعتذار
درآمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که
وی را خدمتهای نیکو کردند **ابوالقاسم النصری رحمه الله تعالی** وی از کبار اصحاب
جنید بود و شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مرا گفت که مرا بصحرای بیرون بر
وی را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود و جماعتی بازی میکردند با ایشان
بازی کردن بنشست من از آن متغیر و خجل گشتم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدیم
جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد و پیش رفت و رقعهٔ ایشان را بیفشاند آن
جماعت کاردها برکشیدند وی گفت کاردها را بمن دهید تا بخورم من از این دو حال
وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگریم چنان باشد و وقتی که
بچشم غیر لدنی چنین این سخن پیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام ابوبکر نصری گفت
و در مقامات شیخ ابو عبدالله ابوالقاسم نصری است و می شاید که وی را دو کنیت
بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبدالله
فرموده که ابوالقاسم نصری کثیر الاطراق بود و پیوسته سر در پیش می انداخت از وی

سبب آن را پرسیدند گفت پیش از این در قدیم الایام در صفت شباروزی یکبار چیزی
میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام کرد اما وی را نمی دیدم یکروز وی را گفتم چه باشد که ظاهر
شوی ناگاه دیدم که در خوبتری صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت من از ایشانم
جنیانم وقتی که ایشان شما را می بینم دوست میدارم که وی را زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم
بعد از این بر من در هر وقتی ظاهر می شو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا
کرد چیزها بمن می آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد درآییم و ساعتی بنشینیم گفت
وقتی که بنشینی وی سخن گویی و مردم ترا بینند و مرا نه بینند ترا بوسواس نسبت
خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهٔ مسجد بنشینیم که هر کس ما را نه بینند پس درآمدیم
و بنشستیم گفت این مردمان را چون می بینی گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای
مرا مالیده دیدم که بر سر هر کسی غزالی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته
است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بر سر فرود می آید و گاهی بالا
میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی و من یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند
و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنی همان طریق بمن می آمد و بر من
ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از آن صدقه بعیب بود

وتا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره از آن نان گرفتم
و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد و اما کار
نشد گفت از بهر این ریاضات و صبر بر آن سه چهار اسم شما را چون ما ترا امتحان
کردیم بر آن صبر نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد این سرشش
انداختی من از آن وقت **عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله
قدس سره گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستان سخت سرد به شیراز آمد
و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که وی را می‌رسید صرف فقرا می‌کرد سه روز
در شیراز بوده بود در این باب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای
شما پس مرا گفت یا با عبدالله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست
که درین شهر جامه نو بپوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیت بحر شایعه وی
کردم و بدروازه که با آن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی
بر اشتر خود نشسته و پای می‌جنبانید ما را او از دیده وی با خود خوردنی همراه
دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا هم این را بخوریم بنشستیم
و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابوالخیر گفت
کاشکی ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر
گفت ما این طعامها چکنیم بحرانی گفت پیش سگان اندازد و برفت

حکیمی رحمه الله تعالی وی گفت که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی
بودم و جوانمردم بسیار بودند من خرد تر ایشان بودم سری پرسید که چه
چیز است که خواب را می‌برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی
یکی گفت خوردن آب نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله
علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و مرا بنزدیک خود نشاند و از آن
روز باز مرا بر همه مقدم داشت و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ با
جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت از وی پرهیزکاری و طلب تو
حلال مر او را اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار **شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکار**
رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است و شیخ
شیخ ابو اسحق کازرونی قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون
رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابواسحق هنوز کودک بود و
با ایشان آمده بود وی را گفتند که این کودک قرآن نیک میخواند
فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد وی را از مشایخ طلب
و لشیراز بود و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف سماع
حدیث فرموده بود و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرده و برکت صحبت وی رسید
با بجه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمائه از دنیا برفت و قبر وی بر در روضه

شیخ ابو عبد الله خفیف است در شیراز شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار
کازرونی قدس الله تعالی روحه وی فارسی الاصل است و مولد و منشأ وی
نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و بایر
اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین
بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب رسیده
بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث
و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله بن جهضم همدانی را دیده بود
و از وی روایت کند که ذو النون گفت که علیک بالقصد فان الرضا بتقلیل
الرزق یزکی یسیر العمل یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار کنی یعنی بقدر درست
وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک پاک
گرداند مرا اینه عمل پاک شایسته و قبول پاک شود و یکی از دزدرا با شیخ ارادت
تمام بود هر چند جهد کرد شیخ از وی حیله قبول نکرد و بخادم شیخ فرستاد که هر چند جهد کردم
از من چیزی قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم
شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نکوئی
تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده آزاد کردن
آزاد است برفق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت را صلی الله

علیه و علی آله و بارک و سلم گفت التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی
دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم گفت کل ما هجس
ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشک
والشرک والتعطیل دیگر پرسید که ما العقل رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم
ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی قدس الله تعالی
سره فی شهر ذی القعده سنه ست و عشرین و اربعمائه شیخ روزبهان بقلی
قدس الله تعالی سره کنیت ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی
سلطان عرفا بوده و برهان علما و قدوه عشاق و در بدایت حال سفر عراق
و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری
در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه
بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است و مشتغل بریاضات
الشدیده فی اطراف شیراز و جبالها کان صاحب ذوق و استغراق و وجد
دایم لا تسکن لوعته و لا یرقا دمعته و لا یطیب فی وقت من الاوقات و لا
یسلو ساعة من الحنین والزفرات تا آنکه لیلها بالبکاء و العویل و مرور امتحان
است که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر کس بفهم آن نرسد و از
سخنان وی است   آنچه نه دیدست دو چشم زمان و آنچه نشنید دو گوش

زمین در کار ما تنگ نبودست آن خبر با دل کلاهان بهبن ویرا مصنفات
بسیار است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی در کتاب الانوار
فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان
در مجمع سماع بحسن ترویح به سه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت
ملیح بعضی گفته اند از ین قوال اجتناب بهتر است زیرا که این حسن کار عارفی
را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر
حق دوخته شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرده و وعظ
گفته اول که بشیراز در آمده میرفت تا مجلس گوید شنید که زنی دختر را خود بنصیحت
میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار گردد شیخ
گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد او همواره میخواهد که
با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند
اصحاب از استماع این چند ان وجد و حال پیدا شد که بعضی در آن بر رفتند
شیخ ابوالحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان
جمع شدم و هنوز ویرا نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام
بر سر من مطلع شد و گفت ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز
هیچکس با روزبهان برابر نیست وی یگانه زمان خود است و با بعضی اشارت

کرده درین شعر
درین زمانه منم قاید صراط الله
ز حد خاور تا استانه اقصی
روندگان معارف مرا کجا بینند
که هست منزل جانم ورای در ی وی
صاحب سماع بود و در آخر عمر از آن باز ایستاده بود و درین معنی گفته
انی اسمع الآن من ربی عز و جل فاستغنی عما سمعت من غیره و گویند در آخر
عمر ویرا فالجی دریافت بعضی از مریدان بی آگاهی وی بکوید بصره رفت و از خزاین
سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی
آورد گفت جزاک الله خیراً از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است
گرگین چسپیده آن روغن را بر وی مال ده که روزبهان به هیچ روغن به نمی شود
این بسته است از بندهای عشق که خدای تعالی بر وی نهاده است تا
آن زمانکه بسعادت لقای وی برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب
شیخ بوده گفته است که هر نوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک
عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گزاردم
پس بر سر تربت شیخ نشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه را افتاد که از وی تنها
مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند
تا آن زمانکه اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال من که بود و در روی
با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه قدس سره

می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده کان کثیر الزعقات فی حال وجده
فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطایفین بالبیت فکان یطوف علی
سطوح الحرم وکان صادق الحال ناگاه بمحبت زن مغنیه مبتلا شد و هیچکس
ندانست وان وجد و صیحهایی که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول
از برای خدا بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را حال
اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای حق است
عز و جل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت
و قصه خود را با مردم بگفت و گفت میخواهم که در حال خود کاذب باشم
پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی را بمغنیه گفتند
و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش
گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در
پوشید توفی رحمه الله تعالی فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمایه شیخ
ابوالحسن کردویه رحمه الله تعالی صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که
در شیراز داشت منزوی شد که جز باداء نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات
علی سبیل الندرة بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر می شد
و صحبت میداشت گفته اند سبب وفات وی آن بود که شخصی بروی



درآمد و گفت اینجا مردیست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است علیه
السلام زیرا که وی مرده طبیعت را زنده می کرد و من مرده غفلت را
زنده می کنم شیخ ابوالحسن آهی برکشید و گفت یارب مرا عمر دراز دادی
تا زمانی را دریافتم که در روی من این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شکم
وی بگرفت و بر همان برفت فی اخر محرم سنه ست و ستمایه چون شیخ روز
بهان بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسن کردویه و شیخ علی سراج که مرد بزرگ و عارف
بود و او را و شیخ روزبهان را خال می شد بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان
روی بایشان کرد و گفت باید که از [illegible] این حیوة جسمانی و زندگانی
فانی بیرون آییم و بحیوة ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند
شیخ گفت من پیش از شما میروم و توای ابوالحسن بعد از پانزده روز پی من بیایی
و توای علی بعد از یکماه شیخ رحمه الله در منتصف محرم برفت و شیخ ابوالحسن
در اخر آن و شیخ علی در منتصف صفر رحمهم الله تعالی شیخ عبدالله بلیانی
قدس الله تعالی سره لقب وی اوحد الدین است و از فرزندان شیخ
ابوعلی دقاق و نسب وی با شیخ ابوعلی بدین گونه است عبدالله بن مسعود
بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی ارواحهم
و استاد ابوعلی را یک پسر بوده است اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو نکوچه

شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی وسلسلهٔ خرقهٔ وی چنین است وی

خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی

از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ

رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابو الرشید ابهری و از شیخ

جمال الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی

ارواحهم وی گفته است که در اوایل از خلق انفراد جستم و یازده سال در کوه

بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی

پیوستم و وی مردی صاحب کرامات بود و فراست صادق داشت و ورد

وی همه آن بود که هر شب برخاستی و عصای آهنین داشت و آنرا در زیر

زنخدان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت وی از عقب وی می

ایستادم وی و تنها روی باز پس کردی و غیرت آوردی و گفتی برو جای بخسب

من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر میخواستم و موافقت وی

میکردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنگاه تنهایی گزیدم و زاهد ابو بکر رحمه الله تعالی

از غایت انبساط که بمن داشت مرا لولی میگفت شنیدم که روزی میگفته که

لولی آمد و از ما چیزی گرفت و برد ندانم کی رفت بعد از چند گاه پیش وی

رفتم فرمود که کی بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی بنشستم

زاهد

زاهد رحمه الله از من سوال کرد که جواب آن این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم

زاهد گفت سخن منصور آوردی من گفتم یک آه که بر آرم توانم که صد هزار چون

منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از

جای بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور

را بر دار کردند که نگریخت و تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که آن از نا تمامی منصور

بود و اگر نه می گریختی که نزد حق تعالی و تقدس همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت

مگر کباب خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد

خوردی و نیک خوردی پا بر سجاده نشین و از آنگاه دار بعد از آن زاهد

گفت اگر گفتی از نا تمامی منصور بود که نگریخت دلیل بر آن آر که چه دلیل گفتی

گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب تازد چنانکه عنان

از دست وی برود و اگر خود برود تواند که سر اسب باز گیرد راست گفته است

که وی سوار چالاک است و اگر سر اسب باز نتواند گرفت آن در سواری نا تمام

است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر

ندیده ام و هم وی گفته که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی

قدس الله تعالی سره که وی را شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده

است بسیار خرم شدم از آن جهت از مقامات و احوال صوفیان الخ

دانسته بودم حاصل کرده بودم وطلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که انچه
از خدای تعالی خواسته بودم انرا بعبد الله داد و انچه بر من بمقدار در پیچ گشاده
بر وی بمقدار دروازه گشاده اند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ
نجیب الدین شرف شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات
خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از
انجا بیرون آمدم بعد از ان مرا بجهت ضرورتی عزیمت مراجعت شد گفتم بروم
و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرون
است برو در ان خانه بیرون که شیخ انجا می نشیند بنشین تا بیاید چون انجا
بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در انجا نوشته
بود با خود گفتم شیخ بان محتاج بوده است که نوشته است حال وی را دانستم
تا کیست بنشستم و بیرون امدم چون بکازرون رسیدم بانگی بر خود زدم غیرتی
جنازکی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هرچه از خدای تعالی میخواستم به
پنج روز در ان خلوت بمن داد وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه
الله در امدم شیخ سعدی یک مشت فلوس سیاه در دو دو در نظر وی نهاد و گفت فرمای
تا درویشان این تبرک بسفره دهند وی گفت ای سعدی فلوس می اوری
برو و ان ظرف اقچه پارکه شصت و دو عدد اقچه در ان نهاده تا درویشان

بسفره دهند در حال شیخ سعدی برفت و ان ظرف بیاورد همچنانکه وی
فرموده بود انرا بفرستاد دعا نهاد ای درویشان سفره تمام اوردند شیخ را مریدی
بود طباخ که در بازار اش پختی هرگاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسه اش
بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی کاسه اش در دست داشت که درویشی
رسید خرقه سفید سزاریخی بتکلف پوشیده سلام گفت و گفت میخواهم که مرا
بخدای تعالی دلالت کنی و بگویی که فایده درچیست تا چنان کنم شیخ فرمود
شاید کاسه اشی که در دست داشت بوی داد و گفت از بنیاد کار راستان
و بخور درویش انرا بستد و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست
بطعام الوده شد باین خرقه که پوشیده پاک کن و هرگاه چیزی مخوری چنین بکن
گفت ای شیخ این نتوانم کرد چیزی دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر
نتوانی کرد هر چیز دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان
شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که ویرا بگزد
ویرا بگزید و اعضای وی اماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی فرستاد تا اورا آوردند گفت
مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته غیر خدای نیست من ان مار را غیر خدای
ندیدم ازین جهت دلیری کردم و ویرا بگرفتم شیخ فرمود هرگاه که حق تعالی برا بلباس
قهر بینی بگریز و نزدیک وی مرو اگر نه چنین کنی کی این ساعت در ان افتاد

پس دست در زیر سر وی کرد و وی را باز نشاند و گفت من بودم که گستاخی چنین کنم
تا وقتی وی را نیک شناسی آنگاه دعای کرد و باد بر وی دمید ساعتی باز گشت
و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیای شب
این جمله اسباب بندگیست درویشی نرنجیدن است اگر این حاصل کنی
واصل گردی و هم وی گفته خدای دان نه آید خود دان نیز باشید از برای آنکه
چون خود نباشید خدای دان باشید پس فرموده که ازین بهتر بگویم خدای
باشید و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید
روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته بود و شیخ
صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله در برابر
قبر بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی برخاست و مدت بسیار بایستاد
و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد شیخ عبد الله بوی التفات
نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاهست که بر پای ایستاده
ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت شیخ روزبهان اناری بدست من داده
بود بخوردن آن مشغول بودم و از اشعار وی است ما جمله خدای پاک پاکیم
نی ز آتش و باد و آب و خاکیم از هستی و نیستی همیشه عریان شده ایم چاک
چاکیم حقیقت جز خدا دیدن روا نیست که بی شک هر دو عالم جز خدا نیست

نگویم

نگویم که عالم او شده نه که این نسبت بد کردن روا نیست تا حق بدو چشم
سر نه بینم نه مردم از پای طلب نه نشینم مردم گویند خدای بچشم سر نتوان
دید آن ایشانند من چنینم مردم وفات وی در روز عاشور است سنة
ثمانین و ستمائة بوده قدس الله تعالی روحه **شیخ جمال الدین محمد باکلنجار رحمه**
الله تعالی کان شیخا وجیها بهی المنظر ذکی الخبر ذا مجاهدات و خلوات و اوراد
کثیرة من العبادات و الطاعات و له کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة
شیخ عبد الله بلیانی قدس الله تعالی سره فرموده است که در آن زمان که خرد
سال بودم شیخ جمال الدین باکلنجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین
مسعود رحمه الله می بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و او از خوش داشتم
و از برای جمعیت خاطر خود و تنها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم میخواندم
شیخ جمال الدین گوش باو آواز من میکرد و از آن وقت وی خوش میشد و من از حال
وی خبر نداشتم که گوش بمن دارد و از آنچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر
مشغول می شدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای
شیخ عبد الله چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش
با تو داریم تو خاموش می شوی و مرا نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای ایشان را
بگرخون(?) از تو آن آواز می خرند و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود همین ایشان را

قبول کردم وی گفت است تو را تعالی را عبد ربک حتی یأتیک الیقین یقین نیست
جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم را صورت عمل عبادتست و نیتی
که بهتر از عمل است این است و صورت عمل را نیست عیان عین قدیم
عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز
عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است جز وی محال و باطل است
توفی رحمه الله تعالی سنه نیف و خمسین و سبعمائه و قبر وی در شیراز موسی بن عمران
جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ عبد الله طاقی است
شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری
افتاد وی نامه با پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی
هزار دینار خواهم شب را ننشان بخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد
که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ
ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی
شیخ کرمان بوده و از متاخرترین مشایخ انجا دارد و خانه داشت و کاری بنظام
و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا
نرفت وی ننشست یا نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام
قدس سره گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل خازن نقار افتاد

خلیل

خلیل بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد در چاشتگاه داری و دست
درکارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد و از سر تنعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه
گرد بر باید گشت تا حرزی یابم که بخورم صوفی تو یا من مشایخ طعن میزدند وی سپید
قبول حسین مقبول داشتن خلق را از بس غرور که در آنست ایشان را به خود
و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرد و اگر الله تعالی نگاه ندارد
و این عقبه عظیم است این قوم را میره نیشابوری رحمه الله تعالی پیری بود
بزرگ از صوفیان و ملامتی بود بخارا رفت بزیارت یا بکاری دیگر و یک خادم
با وی و وی را انجا قبول عظیم خاست و مریدان بسیار پدید آمدند وی از آن رنج
می بود و شغل دل وی افزود و چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند
و با وی در رفتن ایستادند از خادم بپرسید که ایشان که اند گفت بخدمت تو
می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بر جایی بالای رسید و باد سخت می جست
بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای ایشان را پلید کرد آن
قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه از وی منکر بازگشتند
و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل پر از انکار که این چه بود که وی کرد
جمع مریدان با دو اعتقاد تازه و نظرها نیکو با وی می آیند ببین وی چه کرد میره
میرفت تا با آب رسید با مرقع و جامه با آب درآمد و جامها و تن خود پاک

بشت و پردن آمده و در رفتن ایستاده و ردی باز پس کرده خادم را گفت
باید که انکار نکنی که آفت بان عظیم و فتنه و شغلی چنان بزرگ باین مقدار
بول از خود باز توان کرد چرا مؤنت ان باید کشید ایشان بگذارید چرا که
مردم را عنا و تعجب کنند و از پایه مردم خورند و شغل دل افزایند و این
قبول حشم از دیده عیب باشد چون اندک عیبی پدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان
برود همه منکر کردند شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی کان چرا کرد از جهت
آنکه طبع و نفس وی بان خوش شده بود ان بردن واجب بود **ابو عبد الله
البزغندی رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است نام او محمد بن الحسین است
از اجل مشایخ طوس بود با عثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقه
وی بودند دیگانه مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد
بوده بلند حال و بزرگ همت پس از سنه خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا وی
گفته طوبی لمن لم یکن له وسیلة الی الله غیره و هم وی گفته ترک الدنیا للدنیا من جمع
الدنیا و هم وی گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی
بدهد و بان مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت ان
معرفت ان بلا را بر میدارد و هم وی گفته که دور باش از تمیز در خدمت
زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز کردانی ظاهر نمانده بس بهره را خدمت

کن

کن آراد حاصل شود و مقصود فوت شود **ابو عبد الله رودباری قدس
الله تعالی روحه** از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام
است بصور نشستی و صور بر کنار دریا است و قبر وی بصور بود و اکنون در دریا است
خواهرزاده ابو علی رودباری است بزرگ بوده و صوفی درست قرآیان
مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری بیرا گفتی هذا اقرا فاد کان صوفیا
عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت ویرا
اخلاق و شمایل نیکو بوده موصوف بود بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق
کرده با ایشان در ماه ذو الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا ویرا کتب است
در آداب فقر شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو عبد الله رودباری نشست
که شتر ویرا در بادیه دست بر یک زد وشه گفت جل الله شتر بادی بزبان فصیح
گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که ویرا دیده اند شیخ
عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبد الله باکو گفت که
ابو عبد الله رودباری گفت که التصوف ترک التکلف و استعمال الظرف
و حذف الشرف و شیخ ابو القاسم بو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله
رودباری گفت که حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی کبر از مردم ببرد
فاذا اجتمعتا فناهیک به نبلا شیخ الاسلام قدس سره گفت که بو سعید مقری

گفت که با شیخ عبد الله رودباری باقلی میخوردم باقلی بسند بیده نهاد ما جای
نهادم شیخ گفت ما جای منه جزی که با خود نه بسندی در راه درویشی می نهی که
بخور شیخ الاسلام قدس سره گفت که محمد شکرف گفت که در کلوخ غلامم
انصاف است ابو عبد الله بن مانک رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو عبد الله مانک با زعان فارس بوده نام وی احمد بن ابراهیم
مانک است شاگرد پندار ارغانی است شبلی را دیده بود عمر وی صد و اند
سال بود چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو دست وی که اب دهان وی پاک
میکردند که دندان نداشت اب از دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو نصر قبالی پرسنت ابو عبد الله مانک را دیده بود و حدیث
داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله
مانک گفت شبلی روزی بر منبر گفت که جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است
شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو سعید خراز مصر آمد وی را گفتند ای سید
توم چرا سخن نگویی گفت اینان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت
است ابو عبد الله دونی رحمه الله تعالی وی از متاخران است بدان
می بوده وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت
که شاگرد بو عبد الله دونی با من گفت که شیخ راست بزیست دست

برد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم
که ابو بکر شبلی بود که ست بزیست دست برد که من شبلی را دیدم جشن
خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابو عبد الله دونی را پرسیدند که فقر چیست گفت اسم واقع فاذا تم فهو الله
گفت نامی است افتاده چون تمام شود او ست شیخ الاسلام گفت قدس سره
دونی قران زاوان خواندی و سماع ان دوست داشتی چون بایست زکوة
یا صدقه رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی با کفتی بدر بیرون
و باز کرد تا مرگ برسد بگرد ابو عبد الله مولی رحمه الله تعالی وی در هراة می
بوده در ایام پیر بو سعید دونی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر بو سعید نیامده
بود وی در سخن امد لختی سخن گفت بس گفت اگر توحید صرف می باید ایک
بگفتم و اگر علم گنج و کدومی باید فرد ابو سعید باید شمارا بگوید شیخ الاسلام قدس
سره گفت که ان اول این کار رمه گویند کان یک سخن بگویند یکی با بدام
بگوید میرمه و یکی اندام تر بگوید می اویزدان چیست که ابو عبد الله مولی
میگفت وی میگفت ای دوست عبد الله مگذار مولی میگوید شیخ الاسلام
گفت قدس سره که بر عبد الله مولی در این کار راه ادیک سخن او رده وان انست
که وقتی گرسنه بود دنیا ارزوی ان شد که او نان گرم بود و دوشاب که بخورد

دوران گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی آنجا وی را خفته دید بر
سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت که وی گرسنه بود بازار رفت
و نان گرم بستد و پاره دوشاب در آن پنهان کرد و بیاورد و در زیر سجاده
وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید چون از خواب در آمد دید که آرزو کرده بود
روی باسمان کرد و گفت الهی کاری که ترا باید تو توانی ساخت یعنی اگر عنایت
بود کار ارادتی دوستان خود بی سبب و جهد می سازی شیخ الاسلام قدس سره
گفت که از جهد و طلب هیچ چیز نیاید و بی هیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی
باشد بکسی **ابو عبد الله المقری رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است
نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن
الحسین و عبد الله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا
وی از جوانمردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث
بوی رسید ورای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد بر فقرا نفقه کرد بر وحدت
و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حداثت سن بود در سنه ست و ستین
و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفقیر الصادق الذی یملک کل شیء و لا
یملکه شیء و هم وی گفته من تعذر عن شیء خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلا لا
انفکاک منه ابدا هرکه از خدمت یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی

دهند که هرگز از آن نرهد و هم وی گفته که اقبل منی احد شیئا الا رایت
منة علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا و هم وی گفته که فتوت نیکو
خویی است با آنکه وی را دشمن داری و بذل مال برای آنکه دل تو از وی کراهت
دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد و هم
وی گفته که چون بصحبت عبد الله خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا چه میفرمایی
گفت سه چیز بر تو ادای فرایض بتمامترین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن
مسلمانان و تهمت داشتن خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابو القاسم المقری**
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است
برادر ابو عبد الله مقری از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در وقت
خود در طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود شیخ سلمی گوید لم الق احدا
من المشایخ فی سمته و وقاره و جلسته صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابو بکر
بن سعدان و ابو بکر مشاد و ابو علی روذباری در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه
از دنیا برفته در نیشابور وی گفته که عارف آنست که وی را بمعروف
وی مشغول کرداند او را که تملق کرد بچشم رد یا قبول و هم وی گفته اوایل و برکة اهل
التصوف ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم **ابو**
محمد الراسبی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی عبد الله بن محمد

...اسبی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن
عطا و جریری شام رحلت کرده و باز بغداد آمده و آنجا برفته در سنه سبع
و ستین و ثلثمائه وی گفت حجاب حجب و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک
و اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک و هم وی گفت الهموم عقوبات
الذنوب و هم وی گفت لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا یقله ارض و لا تظله
سماء و لا یکون له قبول عند الخلق و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی و وی
نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب
و اذا کتمت قتل المحب کمدا و انشد **شعر** و لقد افاقه باظهار الهوی
عمدا لیستر سره اعلانه و لربما کتم الهوی اظهاره و لربما فضح الهوی کتمانه
عی الحبیب لذی الحبیب بلاغة و لربما قتل الحبیب لسانه کم قد رأینا قاهرا
سلطانه للناس ذل بحب سلطانه

ابو عبدالله الدینوری رحمه الله تعالی

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبدالخالق الدینوری است و هو من
اجل المشایخ و اکبرهم حالا و افصحهم فی علوم هذه الطایفه و بازگشت وی بصحبت
فقرا و التزام آداب ایشان و محبت ایشان بود سالها در وادی القری اقامت
کرد پس بدینور بازگشت و آنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی و
شیخ الاسلام قدس سره گفته است که باخر عمر در وادی القری مسجدی در آمد

مردان

مردان برفتند و وی را مهمان نداشتند و چیز خوردنی ندادند آن شب
از گرسنگی بر در روز آمدند و وی را کفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن دیدند
در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن و در آن نوشته که دوستی از آن
ایشان آمد وی را مهمان نداشتند و طعام ندادند و از گرسنگی بکشتند کفن
شما نخواهیم شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبدالله دینوری گفت
که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند میگوید در قرآن فقل سلام علیکم گوینده
که وی سال در کشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز میکرد و میدوخت تا کلاه ی
او آورد گفت نفس خود را مشغول می کنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی گفته که
صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق است و خردان را از بزرگی ایشانست
و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگانست و حماقت
وی خردی ایشانست و هم وی گفت مر بعضی اصحاب خود را لا یغرنک ما تری
من هذه اللبسة الطاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن شیخ
الاسلام قدس سره گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن را آموخته ام
خورده ظاهر و آرایش جامه خدای خشنود مباد از آن که این کار کرد و نه همین
آرایش جامه و مرقع و سیاه نهد و سجاده و کنف و امثال آن کردند و معانی
و صفای باطن نه تا هر که بدید پنداشت که این کار همه آنست و من و آن کسان که

خدا و بدان معانی و باطن نیکو زنده کانی اند خود دل آن ندارند که طاقت
آن ندارند که ورای او بچیزی دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرهای
خود لشکری دیدم که سگ های می جست گفتم ترا سفر چه ضرورت که آلت آن
نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت این آیت را بخوان وحملناهم فی البر والبحر
چون حامل و بردارنده وی است می شاید که بی آلت بردارد و کسی بوی درآمد
و گفت کیف اصبحت این بیت خواند اذا اللیل البسنی ثوبه تقلب فیه فتی مولع

ابوالحسین السیروانی الصغیر قدس الله سره از طبقه سادسه است نام وی
علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی کبیر
است صاحب خواص مصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا
شاگرد معاذ مصری است و ابوبکر موازنی و جنید و شبلی و ابوالخیر تیناتی
و کتانی و ابوعلی کاتب و ابوبکر مصری و غیر ایشان را از مشایخ وقت دیده
بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود شیخ سلمی را
در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست و چهار سال بکشید
و باخر مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بودی شیخ عمو و شیخ عباس فخر میکردند بدیدار
وی و حجه کردندی که فخر کردندی که والله ف ایشان فرض بود بان پیر از وی بپرسیدند
که تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد و یگانه داشتن همت و یگانه زیستن

از خلق وی گفت الصوفیة مع الوارد است لا مع الاوراد شیخ الاسلام
قدس سره گفت که نیخ حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات و احوال
برگذشته است آن زیر قدم وی است و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام
قدس سره گفت شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت احذر ان یخرج من رؤوس الصدیقین
حب الریاسة عباس گفت که وی گفت شما را وصیت میکنم بکنی که شما را آمد
سپارند و عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان آمدمی زیارت
کسی که شما او را دوست میدارید و نیخ حاجی گفت که سیروانی گفت که کس بود که
بزرگان در وی می نگرند و مقام وی می بینند و او خود نداند که او خود چه دارد
شیخ سیروانی گفت من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق و هم وی گفت
التصوف ترک الخلق و افراد الحق و در عقب آن گفته الخلق محنة ما دخلوا
فی شیء الا افسدوه و هم وی گفت ما آفة الناس الا الناس و هم وی گفت الفقراء
هم ملوک الدین و الآخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفت الفقیر ابن وقته
فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفت که از جنید شنیدم
که گفت هر که بوی فاقه رسد و بر وی حاجه بود افزونی که از آن بر شود آن از
بخیلی بوی رسیده بود و هم وی گفت حثونا علی الطلب و مولانا یحیی با الطلب
و هم وی گفت مرتعش گفت لو تقلب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة نجا

پس سیروانی گفت هاشم من الملقب انا ارادبه قلة الیقین و هم سیروانی
گفت که از ابوالخیر حبشی شنیدم که گفت مرا اشراف داده‌اند بر دو شیخ
حبشه اهل این اصحاب دکوه در مرقع دیدم پس سیروانی گفت که مستوجب
این نشده‌اند مگر از اندکی یقین ابوالحسین بن جهضم الهمدانی قدس الله تعالی سره
از طبقه سادسه است نام وی علی بن عبدالله بن الحسن بن الجهضم الهمدانی بزرگ
بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده وی را کتابیست معتبر
مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ
الیافعی انه توفی سنه اربع عشره و اربعمایه شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام
قدس سره گفت که من کسی نشناسم که بزیارت بوالحسین جهضم شده بگرد
حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج این ناسخت و آن شیخ
اسلام بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان
برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از بست بحج برفت
گفت بزیارت شیخ ابوالعباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت
چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد نگاه داشت که خشنید
در هر منزلی شلواری می یافت نگاه داشت که بحج ده شود شیخ ابوالحسین جهضم
را پسری بوده بهنجار و پدر از وی رنجه می بود روزی میان مسجد حرام می

کذشت

می گذشت یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابوالحسین است
چه علامت و رنج که بران پسر است از پدر شیخ سیروانی گفت رنج از پسر است
بر پدر نه از پدر بر پسر اگر نه بزرگی پدر روی بودی که ایاد پسر آمدی از بزرگی پدر
او مست که پدر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته ابوالحسین
طرزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت طرز جایی است بنعاد
وی بزرگ بوده و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب وی با ادب
و صیانت بودند شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابونصر حاجی مرا گفت
که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که پای تا به درویشی برداشته بود و در سرور
وی خود می مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند بکواشان با من می بودند
خداوندان دل بودند از من درخواستند که مارا بشیخ عبدالله طاقی بر از وی
دستوری خواستم و ایشان را بوی بردم و گفتم خواستند که ایشان را وصیتی کنی گفت
تا بهلا نشند گفتم آری گفت عتب نند گفتم آری صحبت نیکو باشد کارکی که
بیکنید و اهل خود را نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام برگیرید
و بایکدیگر می ارید و با هم میخورید و ساعتی می باشید و آنگاه پراکنده می شوید
و ایشان را دعا کرد و برخاستیم من آن شیخ عمو را گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب
ابوعبدالله درون و ابوالحسین طرزی چنین می کردند تا بر جای بودند ابوالحسین

سیرکی رحمه الله تعالی وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی
و ابو العباس سهروردی و شیخ بواسامه و ابو الخیر حبشی و بوسعید شیرازی
و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ وی را تعظیم تمام می داشتند
شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابوالحسین سرکی در بادیه بود با یاران شیخ
بوسعید شیرازی و شیخ بواسامه از مراقه و شیخ محمد ساخری و جمع دیگر که سموم خاست
ابوالحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما هم برسید
همه سیراب شوید چنان بود وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد ایشان
همه سیراب شدند و سیل درآمد و وی را برگرفت و ببرد شیخ الاسلام قدس
سره گفت زنده وی را شربت آب ندادند و تشنه و کشته وی را از آب داد
او با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابوالحسین
قرین یافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی
گفت چند میگوئید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسند یکی از ما بنجا نگذرد
و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید
اکنون ما به درویشانیم چو با می آمده ما را از درویشی بیرون میکند انچه مشایخ بودند
گفتند چنانست که وی میگوید جنگ و نقار برخاست وقت عمره آمد ابو
الحسین سرکی بعمره شد باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برکات

ورا سر یکی شیخ بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ
وی را برادر خوانده بود گفت سخن حق گفتی و همه آن مشایخ با تو یار بودند
اکنون آمدی و از آن برگشتی بقول سفیهی چند گفت من از آن برنگشتم اما من
هر گاه بعمره شدمی در راه چندانیکه قرآن بخواندمی و درود بسیار امروز
در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم
اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه
بر باطل من دل خود را دادم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بیهوده
دور شود کسی پاک دل باشد شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بر سر قبر مصطفی صلی الله علیه و علی
اله و بارک و سلم آمد و گفت مهمان تو آمده ام یا رسول الله آنست که مرا سیر
کنی یا این قندیلها بر شکنم یکی بوی آمد و وی را بخواند و خرما و خورد و نی ساخته بود وی را سیر
کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدای را صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم وی
خندید بگفت انچه گفته بود گفت تو از کجای گوئی گفت خفته بودم مصطفی را
صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است بس
بد خوی وی را انچه نه برد سیر کن و وی را بگوی که جایی خالی کن که اینجا جای آز و نیست
شیخ احمد جوالگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی

نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بوده در حرم مجاور
شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود
از صوفیان قومی تاهل شدند زن خواستند ولیمها دادند تا حال
فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوال گر هم زن خواست چون شب
گذشت روز دیگر بصوفیان گفت بخل آمد از جانب من که این کار چنان
خوش نبود و چندین کابینها با من بگفتند شیخ الاسلام قدس سره گفت که
شیخ احمد جوال گر تنها نان خوردی گفت برای انکه روزی با پیر هم کاسه بودم
پاره گوشت برداشتم بسند نیامد با جای نهادم وی بانگ بر من زد گفت
چیزی که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه از ان وقت باز
تنها طعام میخورم تا ادب شوم شیخ عمو گفت که پس از ان وی را بخراسان دیدم
هم تنها میخورد **ابو الحسین حداد هروی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس
سره گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد طرقی از ظرفای صوفیان
وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ دار مکه شیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید
که جوانمردی چیست گفت جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی ان بود
که هر چه بر یاران سرد کنی بر هوای دل و همانا شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال
ببعضی کارها خود یاران را انتظار داده بوده است و هر چه بر ایشان سرد

کرده

کرده شیخ الاسلام قدس سره گفت که در جمع من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت
است که چیزی ارزو گفت که ابو الحسین در اخر عمر در استراباد بود یک بار وی گفت که
ان شبی که ترا میزبانی نبود بخانه من ای گفت ای خود کاه کاهی می بود و ان مرا رای
خود می باید وهم احمد گفته است که ابو الحسین باخر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار
ملامت کرد و گفت مرا برگ ان نمی بود که از ان حال گرفت مرا بحثی خود بر کس
از ان دعا بر وز بزیست روز چهارم بجوار حق پیوست **ابو المظفر ترمذی**
رحمه الله تعالی از طبقه سادسه است نام وی جبال بن احمد است امام بوده زاهد
و حنبلی مذهب بترمذ گوی گرد شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام
در مجلس وی می بودی که وی سخن بگفتی شاگرد محمد حامد است و شاگردی است
شاگرد ابو بکر وراق و پیر پیر شیخ الاسلام وی را سخن بسیار است و حکایات
نیکو در معاملت و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو المظفر
ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابو بکر وراق ترمذی کس از خود باز
نیکردند بوبکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد کس از خود باز مکن که از تو بر خورد
و بر وی نشیند معلوم می شود که ان وقت کس باز نیکردند که بی بودی و که هیچ
کاهها بگوشیدی هیچ کس نه پدیدی بر وی نشسته الله تعالی شغل ایشان را
کفایت کرده بود بان نیت نیکو **امیره بن سنان فرد شی رحمه الله تعالی**

شیخ الاسلام گفت قدس سره که پدر من گفت امیرچه سفال فروش کردم از
دکان برداشتی و پاره برداری و انجا که اشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من
همین هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بودند
و اهل کرامات مردی بارقت خوش گشت فرشته خود را دید وی را گفت چه
می باید کرد تا شما را ببینم گفت هیچ جانور نمی باید ازرد و فرشته میدید روزی بچه
وی را گزند چیزی بردی زد مورچه بیفتاد پس ازان هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی امیرچه سفال فروش بر در دکان بود یکی پیش وی
نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین ای زراق فلانکس برفت بخاره می
ایی و برفت امیرچه سفال به پیشان دکان در رفت ساعتی که دست
بیرون نیامد ان مردی بدکان درون رفت وی را ندید تعجب ازان میرچه برون
آمد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم
گفت ان عجوزه را دیدی که انجا آمد و گفت فلانکس برفت چون کسی نبود
برفتم و بر وی نماز کردم و باز آمدم پاره جزع یمانی داشت گفت این در راه
افتاد دید و خواهی امیرچه سفال فروش گفت که وقتی بلخ میگشتم در هوا
قبه بسته بودند بر قبه اصیناکری چیزی میزد و این بیت میخواند همه علم شیری
برکرده زیاد و گفتی عاشقم و بیمی شوا که دادمن ازا یاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید

گفت

گفت این قرابها که میفروشی میدانی که چه میکنند وی گفت تو بران
برو ببین که چه میکنند شیخ الاسلام بسر وی را دیده بود **شریف حمزه عقیلی**
رحمه الله تعالی هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات
و صحبت دار خضر بود علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام
است و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبد
الملک اسکاف و ابو القاسم فنانه و حسن طبری و عارف عیار و پیر شیخ
الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت
قدس سره که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذی گفت که هر که بجای تو نیکوی
کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد و رسته به از بسته
شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت
کرد مرا از پیر دیگر که محمد عبد الله کازر را بابتدای ارادت بایست سفر
خواست به پیشابور رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با بها گفت
کجا میروی گفت بسفر گفت معلومی داری گفت نی گفت پس چگونه کنی
گفت ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوستر داری آنرا که ترا چیزی دهد یا
آنرا که چیزی ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده ازانرا
دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد که تا چیزی دهد ترا از وی بخود میخواند

یعنی دل تو بوی سیر کاید اگر ترا چیزی ندهد ترا بادی فرستد بس این را
ازو دوستر باید داشت که ترا از خود بدو راه بنماید گفت باز کردم تا خود
ما این راست کنم پای از از در پای کرده آمد بهری و بس از آن نبود انچه بود
و هم ان پیر حکایت کرد که پیری گفت به نیشابور که پیر معمر قندزی اینجا آمد گفت
گرد جهان بگشتم نه رسته بودم و نه خود رستم عارف عیار رحمه الله تعالی
بلخی بوده از اصحاب شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی
گفت که نیکو سینه که علی رضی الله عنه در خیبر برکند اگر یاری الله بنودی و پسند
و شاید مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم و ذو الفقار اگر من کوه
قاف برکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است
بر علی که این گواهی است علی را بان سه چیز ابو الحسین سالبة بن ابراهیم رحمه الله تعالی
وی را شیخ الشیوخ میخوانند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود
پیر عباس هروی است و شاه جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ
ابو مسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا
مشغول بود و اطعام صادر و وارد کرده و جمع کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه
وی گشته بودند توفی سنه ثلث وسبعین واربعمائه و دفن فی خانقاه الشیخ
مختصر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترب

کفن

کفن وی بگنبه روی سیاه و زرد رفت و دو کفن خرید و تجهیز وی بیت کرد
چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد وی را
در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است که مرید را در حکم گربه بودن هزار بار بهتر
از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای خدای بود و صحبت با خود از
برای پروردن هوا شیخ عمران ثمثی رحمه الله تعالی ثمث دهی است نزدیک
بصره وی انجایی بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که طریق ابراهیم صلوات الله
علی نبینا و علیه آن بود که بی مهمان هیچ چیزی نخوردی خانه او را ابو الضیفان میخواندند
و شیخ عمو رحمه الله گفت که نهاده بودی دیگ چنین تا مهمان نبودی و شیخ عباس فقیر
هروی گفت که عمران ثمثی هرگز چیزی نخوردی بی مهمان و چون مهمان نرسیدی با وی
نخوردی و چون نرسیدی روزه داشتی روزی بیگاه کسی رسیده بود نیت روزه
کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید و وی را بگذاشت
میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را
بخواب دید که وی را گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو با تو سنتی داشتیم
نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم چه ارشد بخواند
مند دید بر نیسا مد کردی مصر بدین ثمث که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا
حساب وی کنند آن عامل ترحساب و بر وی زور کرده وی را از آنجا بسیت گریخت



شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو عباس نفیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش ابو
الحسن سالبه در خانقاه که یکی درآمد ما بشناختیم گفتی کیست شیخ ابوالحسین دروی
نگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و ویرا استقبال کرد و در
برگرفت و بجای برد و بنشاند حمزه دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت
این چیست که در چشم تو میرود گفت ولی شی در چشم هرست از آن رنجور
بود عباس گفت شیخ مرا گفت که بهروی زود ویرا بگرمابه بردم شیخ جامه تن خویش
بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ در وی پوشیدیم و بخانقاه آمدیم
آن شب دعوتی ساختند بشکوه که شیخ ابوالحسین بخانه وی بسیار بوده که هر
سال هر شب یکبار بخانه آمدندی بمصریان ده ثلث وی دعوت کردی شیخ
گفت یاری بکند نزدیک من باشید تا ببعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نمایم
دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست گفت میروی گفت آری شیخ رنجه شد
گفت روزی چند اینجا باش تا برآسایی گفت میروم که مرد معاینم مبادا که مرا در
تنعم بسته کند بروم سر محنت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که پس از آن
ویرا در مصر یافتند در ویرانه مرده موش یک گوشش وی بخورده ابوالحسین
اردوباری رحمه الله تعالی وی شبلی را دیده بود وی گفت که شبلی را بر
کرا اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که در وقتی گناه کسی را مزید به بود هرگز کسی را

بان

بان گناه عذاب نکند که این گناه است که من فلان دوست و بنده
را پامرز بیده ام شیخ الاسلام رحمه الله گفت که فردا شادروان کرم باز گسترد
که گناه اولین و آخرین گم کرده ابو حامد دوستان رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده
شیخ الاسلام گفت که من کسی دیده ام که ویرا دیده احمد چشتی وقتی دیگر
گفت که احمد چشتی گفت ابو سعید مالینی گفت و این درست است که بو سعید مالینی
ابو حامد را دیده بود از وی پرسیدند که متی یسقط الحشمة قال اذا تقدمت الصحبة
سقطت الحشمة شیخ الاسلام گفت که حشمت چیست که میان هیبت و
و حشمت چون صحبت قدیم شود حشمت برخیزد و هیبت باند و شیخ الاسلام
قدس سره ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف
نکرده همانا که آن کسی را که بود که بو حامد را دیده بود ویرا می گفت شیخ الاسلام
قدس سره گفت که احمد چشتی گفت بو حامد دوستان در مرو بر در دکان نشسته
بود سقایی آب بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت
ای شیخ چرا نمیخوری گفت کسی آب میخورد و صبر میکنم تا وی آب بخورد که دوستان
او در حسرت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بز حسرت خوردن آن بود که چیزی میخوری
و بر دیگری ایثار کنی ایثار نظاره تا وی تیره می بود تا که از وی پیشتر خوری
آن خود شره بود ایثار پنهان کن تا بی آنکه خورد در شیخ تعرف نکورست

که تعظیم حق سبحانه و تعالی برابو حامد دوستان چنان غالب شده بود که چون
نماز ایستادی و گفتی الله جنش از آنکه اکبر گفتی مدهوش شدی و هفتاد سال عمر
وی برین بگذشت و هم برین وفات کرد و گویند که وی هرگز نو جامه نپوشیدی
بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی را بان حاجت بودی در صحبت
نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و پوشانیدندی و بکشیدندی و
نگفتی که چرا چنین می کنی ابو حامد دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت
مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صلهٔ رحم بجای آرم وی در شد و
ابو حامد منتظر آن مرد آن شب بیرون نیامد و برف عظیم آمد دیگر روز آن
مرد بیرون آمد ابو حامد در میان برف می جنبید و برف از وی میرفت آن
مرد گفت تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان
بجای آرند **بابا فرغانی رحمه الله تعالی** نام وی عمر است بفرغانه بود
و درویشان آن دیار درویش را بابا خوانند مرد صاحب کرامات
ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که از اوتاد
الارض بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو ویرا دیده بود وی
گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعایی کن که مرکب
باز آمده و مرکب اسیری بود که بجنگ آمدی و بابا بر کنار آتش دان نشسته بود

و چوب

و چوب در پای او افتاده آنجا نهاده بود پای بر آتش بزد و گفت اینک وی
مرکب فی الحال بدر شهر رسید چون از اسب فرود آمد گردنش بشکست و هم
شیخ عمو گوید که یکی در آمد و گفت ای بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد
باران درایستاد دیگر هفته همان مرد آمد گفت دعا کن تا باز ایستد
که همه خانمان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید
که بابا را عجوزه بود فاطمه نام چون بقصد زیارت بابا رفتم و نزدیک
وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را بچشم بصورت ببینم و وی بمن نظری کند
بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان روز ترا می بینم و تا از نظر غایب
نگردانم نمی خواهم و دید روز را حساب کردم آن روز ابتداء ارادت
من بود گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکان است پس ازین زیارت
همت کن که شخص را آن قیمت که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ
چیز نبست پس گفت ای فاطمه بخور اری بیار تا این درویش بخورد طبق
انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطب جند و بفرغانه رطب ممکن
نبود **ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت
که وی شیخ صفاهان بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانه
شیخ در وقت حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود

دیده بود وی را گفتم که از وی هیچ سخن یاد داری گفت روزی در میان سخن
می‌گفت که الفقیر عزیز وی را گفتم تمام بود از پیری یک سخن **ابو نصر سراج قدس
الله تعالی سره** وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات
و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف
بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده
است و قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل
تستری را دیده بوده گویند که ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه
وی را خلوت خانه دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید
امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانهٔ وی آوردی چون
روز عید شد برفت خادم نگاه کرد سی قرص همه بر جای بود وقتی شب زمستان
بود و در آتش آن آتش میسوخت در معارف سخنی میرفت شیخ را حالتی
پدید آمد روی بآتش دان نهاد در میان آتش خدای را سجده آورد و روی
وی را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که در
درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت ابو
نصر سراج قدس سره گوید الناس فی حفظ الادب علی ثلث طبقات
الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم

واسمار الملوک واشعار العرب والثانیة اهل الدین وادبهم فی
ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات
والثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب ومراعاة
الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر
واستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب و
اوقات الحضور ومقامات القرب از وی آرند که گفت هر جنازه که
بر بستر خاک من بگذرانند مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس
جنازها را بسر خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی آنگاه ببردندی **شیخ
ابو الفضل بن الحسن السرخسی رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن الحسین است
وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هر گاه که شیخ ابو سعید
را قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو
سعید ابو الخیر گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد
و همه جمع گریان شدند گفت هر گاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر
ابو الفضل کردی بسط بدل شدی ستور زین کنید در وقت برنشست
و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت
و وقت را صفت بدل شد درویشان نعره و فریاد در آوردند و شیخ را

از بهر سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه بر خاک پیر شد و اول قوال
این بیت درخواست — معدن شادیست این یا معدن جود و کرم
قبله ما روی یار و قبله هر کس حرم — و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک
طواف میکرد و نعره میزد و درویشان سر و پای برهنه در خاک می
غلطیدند چون آرام پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازید که
بهتر ازین روز نه بینید بعد از آن هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ
وی را بر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت
کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و صاحب
کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و میگوید که بسرخس از وی
شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت
از برای کرم قز و بر درختی شده بودم که نگاهی و شاخهای آن درخت
میزدم شیخ ابو الفضل بر آن کوی گذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود
غایب بود و بر حکم انبساط سر برآورد و گفت بارخدایا یکسال بیش است
مرا دانگی نداده که موی تراشم با دوستان چنین کنید گفت در حال اوراق
و اغصان و اصول همه درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاری
که گشایش را با تو سخن نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب

گوید

گوید که روزی لقمان بنزدیک ابو الفضل حسن آمد وی را دید که جزوی اندر دست
است گفت یا با الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همانکه تو اندر ترک
آن گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می
پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف
برخیزد و بدانی که من و تو چه می طلبیم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا
در آمد و بر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابو الفضل گفت چنین کرامی
این کرامت باید گفت از آن نمی یابی که می باید یعنی که من طلب نکرده ام
شیخ ابو سعید گوید قدس الله سره که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند
ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان [illegible] گفت
الله الله مرا آنجا مبرند گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگان خفته‌اند و امامان
و بزرگان خفته‌اند ما باری کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بر تل مرا در گورستانی
که آنجا مقامران خفته‌اند و گناه کاران خفته‌اند و خراباتیان خفته‌اند و دوال بازان خفته‌اند
مرا آنجا در گورستانی که در خور ما ایشانند و طاقت دیگران نداریم ما با این
گناه کاران می زییم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو
سعید فرموده سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسن شیخ وقته بسرخس یقول الماضی
لا یذکر و المستقبل لا ینتظر ما فی الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة

شیان الافتقار الی الله تعالی وهذا من اصل العبودة وحسن القدوة
برسول الله صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم وهو الذی لیس للنفس نصیب
ولا راحة چون شیخ ابوالفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع یگانه در وی
پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت
و گفت این مرقع یگانه شما را نخواهیم و برفت خالوی نیسابوری رحمه الله تعالی
نام وی احمد است برحق بوده و برحق رفته بزرگ بوده با ولایت
ظاهر و کرامات بسیار و ویرا مریدی بودی محمد بن حسن نام همه دنیای خود بروی
باشیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که پیر را یک مرید تمام بود سخن را یک
گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود خالوی نیسابوری فرادان
با محمد حسن گفتی الحذر از آن میدمند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گفت
محقق آن بود که سخن تازه فرا وی میدهند وی تازه فرا مریدان میدهد وقتی که
از دنیا میرفت کارسازی کفن وی میکردند گفت من کفن شما را نخواهم که او خود
مرا در کفنا رضایت گرفت و جان بداد شیخ ابو القصاب الآملی
رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل طبرستان
بود مرید محمد بن عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب
کرامات عظیم و فراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش بود تا زنده بود

رحلت بوی بودی گفت بود این بازارک ما ظرفی قانی افتد بس از وی
بجز آن افتاد ویرا گفتند که شیخ علی طبقات کرده مشایخ را گفت
نام من در این میان نیاورده گفتند نه گفت هیچ کرده وی امی بوده اما کلام
وی گفتار عالی داشت یکی از ایمه طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی
یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان کرد اند که چون ما را در اصول دین و دقایق
توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابوالعباس قصاب است شیخ
الاسلام قدس سره گفت وی در ایام من بوده عمر او با شیخ عمو می گفتم که من
میخواستم که پیر را زیارت کنم شیخ ابوالعباس را با آمل و شیخ احمد نصر را
به نیشابور و شیخ ابوعلی سیاه را بمرو وی گفت که من بهار نخواهم رفت
ترا با خود برم او خود برده روزی نبود لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک وی
بخانقاه شیخ عمو من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی
چنان معلوم نیست که مرا وی گفت که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت
که وی هر شب زیادی کردی و سخن می گفتی بآخر بگفتی یا بکی شی یا بکی لیس کمثله شیء
یعنی یا بقی شیء شیخ الاسلام گفت که من در وی دیده ام که از وی سخن تمام سوال نشدی
گفت یکی ابوعلی کازر حکایت آن جوان و سگ که دیده گفتند که بانیده است
نه چنینده وی گفت از دیگری شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام

گفت که بوالفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده
است دعا کن شیخ سیبی انجا فرستاد باران آمد و قحط برخاست شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد دیگی زد در دلیشان درزی میکرد جامه امیر دوخت
همانا بتکلف میدوخت هر زمانی که شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی
هر درزی که راست نیامده بودی باز بیکردی شیخ گفت انتی صنمی لی صنمی
یعنی ان بت تست بت تست که از ای پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید
قدس الله تعالی سره که شخصی بنزدیک شیخ ابو العباس در آمد و ازوی
طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی که این از کرامات است
پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخت چیزی باد نمودند و او را بربودند خداوند
تا خفتند جنس شبلی و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت و از مدینه
به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را باد نمودند و در دل خضر افگندند
تا وی قبول کرد در صحبت افتاد و اینجا بار آوردند عالمی را روی بوی نهادند تا از جها
می آیند و از ظلمتها بیزار می شوند و توبه می کنند و نعمتها فدا می کنند و از
اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را می جویند کرامات جز از این
بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که به بینم گفت نه بس کرم او است که پسر کشتی
در صدر بزرگان نشسته و بزمین فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه

برسر

بر سر فرو نیاید بی تنگ و ملک و ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق
را خوراند این نه کراماتست و هم شیخ ابو سعید گفت که در آمل بودیم که مردی از مصر
بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خدای نادانی بود از مصر
با آمل بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد چون در آمد سلام نکرد و پای افزار
بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها بود که بان دست و روی شستندی پری
گرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگوییت تا کلاه اردوان کوزه را
بگاه گوید به شیخ گفتند گفت دیگر کلاه بر دید گفتند مرحبا آنچه بود همه بشکست گفت
از بازار بیاورید دیر می آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد گفت چرا کلاه
نیاورید اگر کلاه ندارید شیخ را بگوییت تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدانجا
استنجا کنم شیخ این سخن بشنید از جای برجست و محاسن دراز داشت و سفید
بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پسری بدانجا رسید
که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ
از تو مسلمان می شوم روزی کودکی اشتری را زمام گرفته بود با بارگران و در بازار
آمل می کشید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد
آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ از انجای گذشت گفت اینجا چه بوده است
حال باز گفتند زمام اشتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت پای این اشتر

را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی گرستن این کودک برو خستی
در حال اشتر برخاست و در رفتن آمد وی گفت همه عالم را اگر خواهند یا نه با
خداوند خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا بلی
چنین بلا بر تو بلا نیاید و در رنج دل نگردی که خداوند تعالی به رضا و سخط ما تقدیر خود را
متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحت هر که با وی خوی کند دلش بر راحت
شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد شیخ رحمه الله تعالی
وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است و حصری را دیده در آن وقت
که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو
العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بر بالای شهر است
بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی
دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و علی آله
و بارک و سلم چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نسا رسید بشهر نسا در نیامد و بزیر
شهر بر دیههای بگذشت و در دیه برسمه که دیهی است که قبر محمد علیان آنجاست
نماد شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان
که آنجا بودند گفت هر کرا می باید که شاه باز طریقت را ببیند اینک میگذرد و
به برسمه باید شد تا وی را آنجا دریابد احمد نصر شصت حج گذارده بود و پیش احرام

از خراسان بسته بود یک روز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه چیزی در
عبارت اصحاب طامات باز گفت دویست و هشتاد تن در حرم از اسرار و حقایق
این طایفه از پیران حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در
همان ساعت حصری از خانه ببغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی
که هر سال می آید چون پاید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بدر خانه حصری
شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت وی را بار ندهی احمد چون
این بشنید سوی بغداد و آن چند شبانروز بر در داشت آخر شیخ روزی بیرون آمد
و گفت ای ترک ادب که بر تو گذشت غرامت آنرا باید که بروم شوی و یک سال
روز خوک بانی کنی و شب در آنجای در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و میان
کرده تا بروز نماز کنی و زنهار که ساعتی نخسبی شاید که دلهای پیران ترا قبول کنند
احمد چون صادق بود فی الحال بآنچه شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بدر خانه شیخ آمد
خادم گفت زود چاکه امروز حضرت بار شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه
شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد ولدی و قرة عینی وی از شادی یک نعره زد و ادی
بحکم نصاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا والداه و قرة عیناه شیخ
ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از بزرگان مشایخ مرو بوده و با ابو العباس
قصاب و احمد نصر و غیر هما ازین طایفه معاصر و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته

بوده در ابتداء حال دهقانی کردی گویند سه سال روزه داشت که کس
نداشت که هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی
با شریکان خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان
گفتندی که چیزی خوردی گفتی بخانه خورده ام وی گفت که در صحرا هر بیل که زمین
فرو بردی دیگر از خاک بر می آمدی و در راه نور دل برآمدی شیخ الاسلام گفت
که مردی وی را گفت که هیچکس بود که عیب خلق بداند گفت بود گفت پس
الله تعالی ستار العیوب نبود شیخ ابو علی گفت خویشتن را از من بپوش
فی الحال آن مرد بپا رسید جامه بر تن وی پاره شد و وی برهنه گشت خویش
شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد آن مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را
دید از ده خویش کاغذی از دست گفت این چیست گفت فتوی است که
امام ابو علی سنقی آن وقت بود جواب کرده است گفت این را جز امام باز
بر که در جواب خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی را شیخ داده
بودی وی را بخواند گفت شیخ خطا نکرده اند خواند امام علی برخاست و پیش
وی آمد و گفت اگر آن بو علی نبودی این بو علی با آتش دوزخ رسیده بودی وفات
وی برد بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمائه **ابو علی دقاق رحمه الله**
تعالی نام وی حسن بن محمد بن الدقاق است زبان وقت خود و امام وقت خود

دامام وقت خود بود در زمان خود بی نظیر بیان صریح و لسان فصیح داشت
مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرابادی بود و مذکری کردی در نشابور رفته
از دنیا در ماه ذو القعده سنه خمس و اربعمائه شیخ الاسلام گفت که وی
هر سال جایی رفتی و بشهر دیگر مقام کردی اخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری
داماد وی بود و شاگرد وی و مجلس وی جمع کرده بود دقاق شوری داشت و گرم
بود وی بگفتی باید که بیابان هری گوگ کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار هری کال
دور فرا رفته بود گفتند هری شوی ترا بنعره بکشند زیرا که هر که در مجلس وی نعره
زدی وی در بر ابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ عمو گفت
که در مجلس دقاق بودم کسی وی را از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد
خلیلی ابصرتما او سمعتما باکرم من رب تمشی الی عبدی اتی زائرا من غیر وعد و قال لی
اصونک من تعلیق قلبک بالوعد وی گفته که چون مدعی چند از من وی محکم گیرید
که معنی داران و محققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از وی
شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم بنیت آنکه از توکل پرسم وی دستار
طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاذ توکل چه باشد گفت
آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار بمن انداخت بو علی دقاق
گفت اگر مرگ را دکنند بر ده دو بار نیاید میان خالی ماند شیخ الاسلام گفت

و دست نماز است باز آمدیم که قصه دراز است نقل است ابو علی دقاق گفت درخت
خود روی که کسی انرا نپرورده باشد برگ آرد ولی بار نیارد و اگر آرد بی مزه
آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید سر کویش
نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی پیری رسید یکی ویرا بشناخت گفت این استاد
ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعای درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار
کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بر منبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت
الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت و رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت
کرد و گفت و الله خیر و ابقی خلق یکبار بهم برامدند و غریو برخاست و چند
بجای برد استاد در میان ان شغل از منبر فرود آمد و برفت و بعد از ان ویرا
طلب کردند نیافتند مریدی داشت بازرگان بیمار شد شیخ بعیادت
وی آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم تابی در پشت من
افتاد و دردی سخت بدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا با این فضولی
بکار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید کرد کسی که سر درد
کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود و چون دست نجس شود استین شوید هرگز پاک
نگردد و هم استاد ابو علی گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بس
انقولا انا زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در مجلسیانم رسوا مگردان مرا چنین

در مرقع صوفیان را کن در کوه بیک دستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوه
صوفیان دوست میدارم انگاه مرا با رکوه و عصا و مرقع بر بوادیها و شخ دره
تا من ابدا لابدین خوانه زنان میخوردم و دران وادی نوحه می کنم و بنگونساری خویش
میگویم و ماتم بازماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توم نبود نوحه توام
بود و هم وی گفت خداوندا ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما را
بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید فضلی کن و سیاه کرده ما را در کار سفید
کرده خویش کن استاد ابو القاسم قشیری پس از وفات ویرا بخواب دید
که بسیار بیقراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر بازگشتی
بدنیا میبایدت گفت اری ولی نه از برای مصلحت دنیا و نه برای انکه مجلس گویم
اما از بهر انکه میان در بندم و عصایی برگیرم و همه روز یک یک در می شویم
و حلقه و عصا و بهر در میزنم و میگویم مکنید که ندانید که از که می مانید
گویند که در اخر عمر چندان درد بر استاد پدید امده بود هر اخر روزی بر بام
برآمدی و روی با فتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی
و چون گذشتی هیچ جا بر اندوهگینی این حدیث یافتی هیچ جا از زیر و زبر
شدگان این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی تا آفتاب زرد شدی
و گویند که سخن وی در اخر حیوة چنان شده که کس فهم نمیکرد و طاقت

نمیداشت مردم اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام
گفت است که چون بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد

ابوعلی الشبوی المروزی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن محمد بن عمرو بن شبویه
است کان لسان الوقت بناحیته وعدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس
سیاریست وفی تاریخ مشایخ الصوفیه القاسم بن ابو العباس بن حث الامام
احمد بن السیار المروزی لسان فی علوم الحقایق واحد من فتی بن جلة من صحبه محمد
بن محمد بن عمرو شبویه است وفی انساب السمعانی ابوعلی الشبوی یروی عن
ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره گفت که استاد
ابوعلی دقاق بنزدیک پیر شبوی امدی ما بر وی بودیم پیر شبوی صحیح بخاری داشت
ما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است استاد
ابوعلی دقاق را با این سخن وی آورد و پیر شبوی استاد ابوعلی را گفت که ما را ازین
معنی نفسی زن استاد ابوعلی گفت این سخن برا بسته است گشاده
گفت روا بود ما نار خویشتن حاضر کنیم تا برخیزد ما سخن نگشاید آن معنی آتش است
دنیا از ما بسوخته استاد ابوعلی اجابت کرد مجلس نهاد و وی را بر سر منبر
سخن نمی گشاد که مردم اهل آن نبودند پیر شبوی از در مسجد امد استاد در حشم آمد
بر وی امنت و سخنش بگشاد و چون مجلس بآخر رسید پیر شبوی گفت توانی

کبودی

که بودی این ما بودیم نیاز باید هیچ راهی بخند ادند از نیاز نزدیکتر نیست
اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید روزی در تابستان در گرمگاه
روز که خاک و گرد بود ابوعلی شبوی را دیدند که میرفت گفتند ایها
الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشان نشسته اند
که روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان آید بتخصیص در وقت
تیلود اکنون میروم که آنجا تیلود کنم باشد که از آن رحمت نیز بر من آید و بزرگان
گفته اند خویشتن را در میان ایشان در خوردن و خویشتن را از ایشان
دار دوستان ایشان را تا بی اگرچه دانی که چگونه رسوای عاشق نمای خویشتن را
از چه نه چنین تا فردا گویند که تو کیستی گویی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان
شنوی و اگرچه معنی ندانی سری در جنبان تا فردا گویی از سرجنبانان ایشانم
و گوینده پاک ترا چیست که بدان سبب بر سی سه با عاشقان نشین و هم عاشقی
گزین با هر که نیست عاشق با او مشو قرین شیخ ابوالقاسم البشر یاسین
رحمه الله تعالی از جمله علما و مشایخ عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نسبت
وی در میهنه بوده است و آنجا از دنیا برفته است و استاد و معلم شیخ
ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه گفته است که در کودکی در آن وقت که
قرآن میخواندم پدرم ابوالخیر مرا بنماز آدینه می برد در راه پیر ابوالقاسم

بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابوالخیر این کودک ان کیست پدرم گفت ان ماست
نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای وی پر آب
گشت و گفت یا ابا الخیر ما خواستیم رفت از جهان که جای خالی میدیدیم و درویشان
ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب
خواهد بود پدرم را گفت چون از نماز پردازی ویرا با نزدیک ما آر چون از
نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیک ابو القاسم برد چون بصومعه وی شدیم
و پیش وی نشستیم طاقی بود نیک بلند در ان صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت
بوسعید را بر دوش گیر تا قرصی بدان طاقست فرو گیرد پدرم مرا برگرفت دست
دراز کردیم و ان قرص از ان طاق فرو گرفتم بود جوین گرم چنانکه دست مرا از گرمی
ان خبر می بود شیخ ابو القاسم ان قرص از ما بستد و چشم پر آب کرد و ان
قرص بدو نیمه ساخت و یک نیمه با داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم
را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک
نصیب نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابوالخیر سی سالست تا این قرص درین
طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست انکس گرم خواهد شد
جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون این
بشارت ترا تمام باشد که انکس این پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس الله

تعالی سره گفته است که روزی پیش ابو القاسم بشر یاسین بودم مرا گفت
ای پسر خواهی با خدای سخن گویی گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر خلوت که در خلوت
باشی این گوی و بیش ازین مگوی سه بی تو جانا قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار
نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد شیخ
لقمان سرخسی قدس الله تعالی سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشت
و معامله با احتیاط ناگاه کشفی افتاد ویرا که عقلش برفت گفتند لقمان ان چه بود
و این چیست گفت هرچند بندگی بیش کردم بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را
چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر شدیم
آزادم کن گفت ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی
ان بود که عقل از وی برگرفتند بس از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابو
سعید ابوالخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدایست سبحانه از امر
و نهی و هم شیخ ابو سعید ابوالخیر گفته است که شبی جماعتی در خانقاه خفته
بودند و در خانقاه بسته بوده پیر ابو الفضل بر صفه نشسته بودیم و سخنی
میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه
در پرید و در پیش ما نشست و ان مسئله بگفت چنانکه اشکال برخاست
باز بر پرید و بام بیرون شد پیر ابو الفضل گفت ای بوسعید مرتبه این مرد

کرسی گفتم می بینم گفت الله را شاید گفتم چرا گفت از انکه علم ندارد از شیخ
ابوسعید قدس سره پرسیدند که در سرخس ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان
گفتند سبحان الله در شهر ما خود هیچکس از وی شوریده‌تر و شوخگین‌تر نیست
شیخ گفت شما را غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه ان
باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد و هیچ کس را از وی بی پیوندتر و بی علاقه
تر و پاکیزه‌تر نمی بینم که در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا و نه با اخرت
و نه با نفس هم شیخ ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل
حسن یکی درآمد و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمده است و فرو مانده
و گفت ما را بفلان رباط برید سه روز است تا انجاست و هیچ سخن نگفته است
امروز گفت پیر ابوالفضل را بگویید که لقمان میرود پیر ابوالفضل چون این
سخن شنید گفت انجا رویم با جماعت انجا شدند چون لقمان او را بدید
تبسم کرد و پیر ابوالفضل بر بالین وی بنشست وی در پیر می نگریست و نفس گرم
میزد و هیچ لب نمی جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد
و گفت ای جوانمرد ما خراج داده‌ایم و برات ستده و باقی بر توحید داریم
ان درویش گفت اخر گفتن را بایدمی باید داد لقمان گفت ما را چه بده
میغژایی بر درگاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی

بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغییر در نظرش پدید
نیامد بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست
و درست است پیر ابوالفضل گفت تمام شده است ولیکن تا ما نشسته‌ایم
وی چشم فراز نکند چون پیر ابوالفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد

شیخ محمد قصاب آملی رحمه الله تعالی وی به سغان بوده است شیخ الاسلام
قدس سره گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابوالعباس قصاب بوده
ذکری کردی شیخ ابوالعباس وی را از مجلس داشتن باز داشته بود که عام
را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ شده بود همه سخن
جیفه بود و وی روح ان هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب
بجای بودندی من شما را بوی فرستادی نه بخرقانی که وی شما را سودمند
تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود مرید از وی بهره کم یافتی شیخ الاسلام
گفت که محمد قصاب با من گفت که مریدکان صفاتی باشند یعنی برحمت
و عفو و کرم کار کنند بیش از صفات نه چنین در معامله صوفیان با ذات
با معطی است نه با عطا هرچه جز اوست حجابست ازو

شیخ ابوالحسن
خرقانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث
روزگار خود بود و قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود

شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود این بازارک با بوالحسن خرقانی افتاد یعنی
رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و اما
شیخ ابوالحسن در تصرف سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی است
قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو
یزید است و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید بوده است
و شیخ ابوالحسن شب شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه از دنیا
برفته روزی با اصحاب خود گفت چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو
بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست
گفت بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود صوفی
آن بود که نبود و هم وی گفت صوفی روزی بود که بآفتابش حاجت نبود
و شبی بود که بماه و ستاره اش حاجت نبود و نیستی است که بهستی اش حاجت
نبود از وی پرسیدند که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت بآنکه چون حق
را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند
که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن بگوید که گوید یعنی آن گوید که در
دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هرچه برای حق کنی
اخلاص است و هرچه برای خلق کنی ریا است و از وی پرسیدند که از همه

درنفا

درنفاد بقا سخن گفتن گفت کسی را که یک تار ابریشم از آسمان در آویخته
باشند و بادی بیاید که درختها و بناها بشکند و همه کوهها بگیرند و همه دریاها
انباشته کند و وی را از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته است که هرگز
با کسی صحبت مدارید که شما گویید خدا و او گوید چیزی دیگر و هم وی گفت اندوه
طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق گریندگان را دوست میدارد
و هم وی گفت اگر کسی سر وی بگوید زبان حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن
خواند و بدان حق را نخواهد و هم وی گفت وارث رسول آن کس بود که بفعل
رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آن خواهم
که نخواهم و وی گفت این هم خواستی است و هم وی گفته امروز چهل سال است
تا در یک وقتم و حق بدلم می نگرد بجز خود در آن نمی بیند ما بقی فی لغیر الله شی
و لا فی صدری لغیره قرار و هم وی گفت چهل سال است تا نفسم یک شربت
آب سرد میخواهد یا شربت دوغ ترش میخواهد هنوز ویرا نداده ام و هم
وی گفت علما و عباد در جهان بسیارند ترا از آن باید بود که روز بشب
آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آری چنانکه حق پسندد و هم وی گفت که روشن
ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه
مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود

که زندگانیش با حق بود شیخ ابو عبد الله الداستانی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن علی الداستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده
بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و ویرا کلامی مهذب است و اشاراتی
لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده و نسبت ارادت وی بواسطه
شیخ عمی بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین و مرید وی است میرسد
در ماه رجب سنه سبع عشر و اربعمایه برفت از دنیا عمر وی پنجاه و سال
بوده صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلگی که از اصحاب
وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختان از بسیاری
وی سیاه شد و مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است
گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل میباشند شیخ برخاست و بام
برآمد و روی باسمان کرد در حال همه ملخان برخاستند تا نماز دیگر را یکی نمانده
بود و هیچکس را یک شاخ زیان نشده شیخ ابو سعید ابن ابی الخیر قدس الله
تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال
اهل طریقت و شرف القلوب بود و وقت وی مشایخ ویرا مسخر بودند
پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابو سعید
گفت که یکروز می آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود لقمان مجنون بر سر آن

نشسته

نشسته قصد وی کردم و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و با وی می نگریستم
و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایه وی بر پوستین دوخت گفت
یا باسعید ترا با این پاره بر پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت
و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد که از شما است پیر ما را دست
بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بگرفت و در آنجا نظر میکرد
ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که در آن جزو چیست
پیر بدانست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که بخلق فرستاده اند
گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند تا این کلمه گفتند در آن
کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت
بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم و بدرس تفسیر پیش
ابو علی فقیه آمدیم چون بنشستم خواجه ابو علی را اول درس این است بود قل
الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون در آن ساعت در سینه ام بگشادند بسماع این کلمه و ما را
از ما فرا ستدند خواجه ابو علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم
نزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی باین
معنی آمدن ما نزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیر این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل
ما را بدید گفت یا باسعید مست گشته همی ندانی پس و پیش ما ان کم تکنی

تو این سررشتهٔ خویش گفتم ای شیخ چه پیغامی گفت در ای و بنشین و این کلمه
را باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابوالفضل رحمت حق تعالی بود
و ما را در مدهٔ حیوة پیر هر اشکالی بودی بوی رجوع افتادی حل اشکال ما را
هیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس بآمل رفتم نزدیک ابوالعباس
و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابوالعباس را در جماعت خانهٔ
صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در انجا نشسته بود و در میان جمع
اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که هر چه می کنند
برای شما می کنند گوییا این همه کار رفت و به من حاجتی نداد و هرگز
در ان یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو بخسب نماز مکن جایگاه ورا
و وی را در برابر خود جایگکی داده بود یکشب شیخ ابوالعباس از صومعه
بیرون آمد که قصد کرده بود و شیخ ابوسعید از ان حال خبر داشت و زود
از ازار و جامه خود بیرون کرد و آورده پیش شیخ آمد دست وی بست و بخشت
و جامه از وی باز کرد و جامهٔ خویش پیش وی داشت شیخ بستد و در
پوشید و پس جامهٔ شیخ را بشست و نمازی کرد و بر بیمان افکند و هم
در شب خشک شد بالیسید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ
اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید و بزاویه

بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعتی برخاستند و حاضر آمدند
و در شیخ ابوالعباس نگریستند جامهٔ شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید
جامهٔ شیخ ابوالعباس در تعجب بماندند شیخ ابوالعباس گفت ای دوش
نثارها رفت همه نصیب این جوان منکی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید
گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس در آمدند و بنشستند و گفتند
ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید
شادی ازل تمامتر شیخ چه می گوید شیخ دست بروی فرود آورد و گفت
الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند
ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت
تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب
بندهٔ خدایست در امر و نهی ربی مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گو اینش
اینست چون ان دو کس بیرون شدند پرسیدم که ان دو کس که بودند
گفتند که یکی ابوالحسن خرقانی است و یکی ابو عبد الله دامغانی
و هم شیخ ابوسعید گفته است که چون یکسال نزدیک شیخ ابوالعباس مقام
کردیم گفت بازگرد و با میهنه شو روزی چند این علم بر در سرای تو زنند

ما بحکم اشارت تو باز آمدیم با نزار خلعت و فتوح پری بوده است بمرو
از مشایخ ماوراءالنهر نام وی محمد بن ابی نصر حبیبی و هرگز شیخ را ندیده بود
وقتی خواجه بوبکر خطیب که از ائمه مرو بود بجهت شغلی قصد نشابور کرد
محمد حبیبی نزدیک وی آمد که شنیدم که عزم نشابور داری مرا سوالی است
میخواهم که از شیخ ابوسعید برسی و جواب باز آری ولیکن باید که او بداند
که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس که آثار را
محو بود گفت من این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی
داد خواجه ابوبکر خطیب گفت که چون بنشابور آمدم و در کاروانسرای
فرود آمدم دو صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابوبکر خطیب در کاروان
مرد کدام است آواز دادم که منم گفتند شیخ ابوسعید سلام میرساند و می
گوید که ما آسوده نه ایم که تو در کاروانسرای فرود آمدی باید که نزد ما آیی
گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم وازان سلام و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین
دانستم که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم
آن دو درویش را دیدم ایستاده اند با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت
فرستاده است چون پیش شیخ آمدم و شیخ مرا بدید گفت اهلا و سعدا
یا رسول وحبذا وجه الرسول بحسب وجه المرسل سلام کردم جواب داد

وگفت

وگفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار رسید اری سخن او بنزدیک ما عزیز
است تا از مرو بیرون آمده منزل بمنزل می شماریم پس تا چه داری و آن پیر چه گفته
است از چیست شیخ سوال از خاطر من رفته بود کاغذ را بیرون آوردم
و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گوییم بر تو لازم شود که باز گردی
شغلی که داری بگذار چون بروی جواب گوییم تا در نشابور بودم هر شب
پیش شیخ می بودم وقت بازگشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت
آن پیر را بگوی لا تبقی و لا تذر عین نماند اثر کجا ماند در پیش افکندم و گفتم
که مفهوم نشد گفت این در پایان دانشمندی نمی باید این چیزها یاد گیرد
او را بگوی سه جسم همه اشک گشت و چشم بگریست ۰ در عشق تو بی جسم همی
باید زیست ۰ از من اثری نماند این عشق از چیست ۰ چون من همه معشوق
شدم عاشق کیست ۰ گفتم شیخ بفرماید بر جایی ثبت کنند حسن مودب
را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت پیر حبیبی بیامد قصه را جمله با وی
بگفتم و آن چیزها برخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس
او را بیرون بردند و هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است مصرع
بر رسته دگر باشد و بربسته دگر آنجا از علوم تعلق تقریر زبان دارد و منتک
آن طایفه انا وجدنا آباءنا علی امة است بربسته حیات عاریتی دان

را بتحریک مددی کنند در بیابان غرور نشسته سرابی می نماید چون ناصیه ملک آلت
پدید آید پرایه عاریت از سر زبان بردارند و در سوایی پرده ظاهر شود و انچه
تعلق بدل دارد بر رسته است و از توقع تراث بسیار در دین و دنیا
روزی قوالی در پیش شیخ این بیت میخواند شعر اندر غزل خویش نهان
خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه زنم چو نامش بخوانی شیخ گفت این بیت
که گفته است گفتند عماره گفت برخیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی
بزیارت وی رفتیم شد ندا این رباعی بزبان حضرت شیخ گذشته است
شعر در راه یگانگی نه کفرست و نه دین یک گام ز خود برون نه و راه ببین ای
جان و جهان تو راه اسلام گزین با مار سیه نشین و با خود منشین و هم حضرت
شیخ فرموده اند که این ابیات را در پیش جنازه ما بر خوانید شعر خوبتر
اندر جهان زین چه بود کار دوست بر دوست رفت یار بر یاران
همه اندوه بود این همه شادی وان همه گفتار بود این همه کردار شیخ
را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة شیخ گفت
اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی
خود بعد از ان گفت تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز نه کار کنم نه روزه دارم
نه نماز چون با تو بوم مجاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد

استاد ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ را ابوبکر مودب
که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ
بیار تا برای بوصالح چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس
شعر حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف
زد یک خال سیه بران رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ فال بر مصحف زد
خواجه ابوبکر مودب از انجا نوشت و بنزدیک بوصالح بردند و بر وی بستند
در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمده در زیر
درختی نشست که برگ ان زرد شده بود و این بیت خواند تو از مهر زرد
و من از مهر زرد تو از مهر ماه و من از مهر ماه شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب
میرود گفت سهل است بزغی و صعوه نیز بر آب برود گفتند فلانکس در هوا
می پرد گفت زغنی و مگسی در هوا می پرد گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری
بشهری میرود گفت شیطان نیز در یکنفس از مشرق بمغرب میرود این
چیزها را بس قیمتی نیست مردان بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد
کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ
را پرسیدند که تصوف چیست گفت انچه در سر داری بنهی و انچه در کف
داری بدهی و انچه بر تو آید نجهی و هم شیخ گفت حجاب میان بنده و خدای

زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست بنداشت و منی تو حجابست
از میان برگیر و بخدا رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم گفتم
اگر از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده است که ویرا دادی گفته
اند گفتم هیچکس هست که ویرا دیده باشد گفتند اینجا پیری است دیرینه
که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم
که تو دادا دیده گفت کودک بودم که ویرا دیدم گفتیم از وی چه شنیدی گفت
مرا قوت آن نبود که سخن وی دانستمی لکن یک سخن یاد دارم از وی روزی مرقع داری
از راه رسید و بنزدیک وی درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم
ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم
پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو خود بیاسودی و خلق هم بتو
بیاسودندی گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفت برتر ازین سخن نباشد
هم شیخ فرمودند اصل این حدیث آن باشد که مرد را با و باز نگذارند رسول
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم میگفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
ولا اقل من ذلک مرا یکی چشم زدن بخود باز مگذار و کم از آن هم بودیم پیر
صرافی را بدیدم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس با نگذارد تا غربت است
بمن دهد یا بر من سلام کند و همه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من

میخواهم که بدانم که یکساعت کجا ایستاده ام با خود غرامتی در وی افتاد
و بسوخت و هم شیخ فرموده اند و لذکر الله اکبر ذکر خداوند بزرگ تر است
نه حسبان تو او را یاد کنی خدا که او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر
تو پیدا بود که تا کجا بود ترا باید جست این حدیث را و بجد فرا پیش
باید گرفت آن مرد گفت با آن پیر زن که خدا را کجا جویم گفت دست ماده
کجاش جستی که نیافتی هرکجاش جویی بیابی بی طلب وجد هر که جست یافت و هر که
جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که جوانی بنزدیک پیری درشد و گفت ای پیر مرا
سخنی بگوی پیر ساعتی فرو برد و تفکر کرد پس سر برآورد و گفت ای جوان اشطاح
جواب می بری گفت آری پیر گفت هرچه دون حق است جل جلاله گرای سخن
نکنند هرچه سخن حق است عز و علا بعبارت درنیاید ان الله تعالی اجل
من ان یوصف بوصف او یذکر بذکر یکی ازین طایفه گفته است که مدتی خدمت شیخ
ابو سعید بودم خواستم که بغداد روم مرا گفت چون بغداد روی ترا پرسند
که چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گویی درویشی دیدم گفت تا جه شیخ
زاید شیخ گفت هرکه تازی داند این بیتها بروی خوان قالوا خراسان اخرجت
شیاء لیس لها جالة ثمنی فقلت لا تنکروا محاسنه فمطلع الشمس من
خراسان و هرکه تازی نداند این رباعی بروی خوان سبزی و بهشت و نو بهار

میخواهم

از تو برند آنی که بجمله یادگار از تو برند در خمستان نقش نگار از تو برند ای دل
همه سال روزگار از تو برند خدمت شیخ از استاد علی دقاق پرسید که این
حدیث بر دوام بود استاد گفت نه شیخ سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر
بر آورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت بود نادر بود شیخ دست
بهم زد و گفت این از آن نادرها است خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز
خفتن چهارم شعبان سنه اربعین واربعمائة از دنیا رفته و عمر ایشان هزار ماه
بوده است **شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره** نام وی علی است در
وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدیل نسبت وی به سه واسطه که شیخ
ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری اند بسید
الطایفه جنید میرسد و ویرا حالتی قوی بوده است چنانکه همه را روی بدرگاه وی
بوده است در کشف واقعهٔ مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کتاب
کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعهٔ افتاد طریق حل آن بر من دشوار
شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود
و واقعهٔ مرا بعینها با ستونی می گفت من ناپرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها
الشیخ این واقعهٔ مراست گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی در این ساعت
با من ناطق گردانیده تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم

قدس الله تعالی روحهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی از درویشان
پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ
چیست شیخ ابو سعید روی بان درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه
با هم چند در یک وقت در یک جای بر یک تخت گو درنگر آن درویش چون
بشنید در آن هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی
برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان
بدید پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ
بنده هست بزرگوارتر از این هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بان درویش
کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی در آن ملک چون بو سعید و ابو القاسم
هفتاد هزار فرا رسد و هفتاد هزار برسد **خواجه مظفر بن احمد بن
حمدان قدس الله سره** کنیت وی ابو احمد است خدای تعالی در باطنش
ریاست در این قصه بر وی بگشاده و تاج کرامت بر سر وی نهاده و ویرا بیان
نیکو بوده و عبارت عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره
فرموده اند که ما را بدین درگاه از راه بندگی آورده اند و خواجه مظفر را از راه خداوندی
یعنی ما بمجاهدت بمشاهدت یافتیم وی از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب
کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بزرگان را بقطع بوادی

وصفا و زهد و فانی روی نمودی در باطنش و صدر یافتم و اصحاب دعوت
این قول را از ان پیر بدعوی بر دارند و ان از نقص ایشان بود و هیچ حال
عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل ان روزی خواجه
مظفر در نوقان میگفت که کار با شیخ ابو سعید همچنان است که پیمانه ارزن
یکدانه شیخ ابو سعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید قدس سره
انجا حاضر بود از سرگرمی برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و انچه از خواجه
مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگوی که ان یکی هم توی
ما هیچ چیز نیستیم **معشوق طوسی قدس الله تعالی روحه** نام وی محمد است از عقلای
مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر طوس
می بوده است و تربت وی انجاست در ان وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر
از مهنه عزیمت نشابور کرده یکی از دیههای که در نواحی طوس بود رسید درویشی
را گفت بشهر طوس باید رفت بنزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که
دستوری هست که بشهر و ولایت تو درایم چون ان درویش برفت شیخ
بفرمود تا اسپ زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت
شیخ چون یک فرسنگی شهر رسید بو صفی که از انجا شهر را بتوان دید اسب
شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون ان درویش پیش معشوق رسید و پیغام

شیخ

شیخ بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت برو بگوی تا درآید چون معشوق این
سخن بگفت شیخ از انجا اسپ براند و جمع روان شدند در راه ان
درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق
امد وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این طبل
که اینجا زنند روزی چند در درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی
در بعضی از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه
و از خواجه احمد غزالی قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقان را همه این
تمنا بودی که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر ان خاک
نهاده بودی این محمد ترک قبا بسته بود یک روز در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره مجلس میداشت این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابو سعید
را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی بر آمد شیخ ابو سعید گفت که
ای سلطان عصر و ای سرور وجود بند قبا واگشای که بند بر حقت اسمان
و زمین نهادی **امیر علی عبو رحمه الله تعالی** عین القضاة در بعضی مکتوبات
خود در بیان انکه هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب
القرب تقاضای قرب الابد ان هم کند میگوید که امیر علی عبو پیری بزرگ
بود مریدی داشت او را محمد شهرابادی نام یکروز این مرید را ابوستاد تا از

باز ار چیزی آرد این مرید برفت و هیچ چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت
وان چیز که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون چند روز برین واقعه برآمد
آنکس که این مرید را خریده بود کرد واقف شد بر حقیقت کار او را بگسیل کرد تا
پیش پیر آمد چون در آمد امیر علی او را گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان باید
در غیب عشق او نشستی تو می‌سوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در میان بایست
یک هفته هم قرب ظاهر هم باید هم وی گوید در بیابان حال جماعتی که بی راه بری
راه نا سلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در بادیه خود نگاه داشت
دستی پایه بان سر ایشان شده هر که با تمیز بود سرش برداشتند و از جمله مغلوبان
ان دو ترکان بودند که حسن تصاحب از ایشان حکایت کرد که با کاروان عظیم
در راهی میرفتم ناگاه دو ترکان از میان کاروان بیرون شدند و راه سلوک
را در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکان که راهی میدانند نزدیکتر ازین راه معهود
پای برپای ایشان نهادم و میرفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد چون ماه
راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد بابر سیاه من راه گم کردم و لیکن چاره ندیدم ایستادم
جز رفتن چون نیم شب شد دیگر باره ماه از ابر بیرون آمد اثر قدم ان
دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید کوهی پدید آمد ان دو ترکان مردوار
پای بران کوه نهادند بیکساعت بران بالا شدند من نیز جان می‌کندم ساعتی بنشستمی

وساعتی برفتمی آخر بر سر ان کوه شدم آفتاب طلوع می‌کرد لشکرگاه عظیم
دیدم خیمهای بی‌نهایت زده و در ان میان خیمه دیدم عظیم پرسیدم که ان خیمه
از ان کیست گفتند از ان سلطان است پای راست از رکاب بیرون
آورده بودم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نیست بر نشسته است و بشکار
شده مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده
هنوز در انتظارانم که سلطان باز گردد عین القضاة گوید ان دو ترکان یکی محمد معشوق
بوده است و یکی امیر عبو قدس الله تعالی اسرارهم **شیخ ابو عبدالرحمن السلمی**
النیسابوری رحمه الله تعالی نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است
صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر ان مصنفات بسیار دارد
مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی است و خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی
مرید شبلی است و شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از وفات پیر ابوالفضل بصحبت وی
رسیده و از دست وی خرقه پوشیده و شیخ ابوسعید گفته که نزدیک شیخ ابو
عبدالرحمن سلمی در شدیم اول کرت که او را دیدیم مرا گفت تا تذکره نویسم بخط
خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خویش سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت
ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک فی الخلق
زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی

الفتق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی
سره فی الباب الحادی والستین ومایة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة
میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمایة باین مقام درآمدم من در سفر بودم در
بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد بجهت تنهایی وانفراد وحشتی عظیم بمن روی
نمود ونمی دانستم که نام این مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با این حیرت
و وحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم و بعد از آن نماز دیگر بخانه شخصی که میان من
و وی موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه
دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک
وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی است که روح در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت
بر من وی را بمن فرستاده با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم گفت درین مقام قبض روح
من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه درین مقام پس ذکر عدم
موانست خود درین کردم گفت الغربة مستوحش پس گفت بعد ان سبقت
لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و دراتنی باش که با خضر
علیه السلام درین مقام مشارک باشی ویرا گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم
که باین نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ ابو عبد الرحمن گفته است

الذی لابد للصوفی منه شیئان الصدق فی الاحوال والادب فی المعاملات
و فی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی سنه اثنی عشر واربعمایة **حسین**
بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است
از کبار مشایخ است با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است
و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت و در علوم معاملات کامل بود
چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و
بصدقه داد و وی را پسری آمد هیچ برای وی باز نگرفت گفت اگر صالح بود
هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود من آلت فساد نداده باشم توفی
رحمه الله سنه نیف واربعین وثلثمایه **ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی**
نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعة واحد
زمانه والمتفق علی تقدمه علی لسان الولی والعدو وصحب الشبلی والمرتعش
وابا علی الثقفی ورافق ابا الحسن البوشنجی وابا نصر الصفار النیسابوری وکان
حسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن السلمی گوید که ابو سهل صعلوکی
را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقایق ویباح لاهل العلم ویکره
لاهل الفسق والفجور وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی
نزده ام و مرا قفل و کلیدی نبوده است و هم وی گفته قد تعدی من تمنی ان

یکون لمن تعنی ابو عبد الله ختنی گفته است که خواجه شگفت بسخن جمع
چرا چنین نگفت که این به است قد تجنی من تمنی ان یکون لمن تعنی شیخ الاسلام
گفت قدس سره این به است و هیچکس چنان نگفته که من او را بطلب نیابد
المطالب یابد و توفی ابو سهل الصعلوکی بنیسابور فی ذی القعده سنه تسع
وستین وثلثمائة وتوفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد سلیمان الصعلوکی
الامام فی رجب سنه اربع واربعمائة شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی
گفت من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه روزی سهل صعلوکی در درس
گفت که محبه یعنی اهل وی گفت که در همه قران مرا این شگفتر می آید که الله
تعالی با موسی میگوید که واصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا صد
است بدین سخن که وی گفته **شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی**
نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطائف
الاشارات است و غیر آن وی را در هر فنی لطایف بسیار است و تصانیف
لطیف مرید ابو علی دقاق است و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع
الآخر سنه خمس وستین واربعمائة صاحب کشف المحجوب گوید که امام
قشیری را از ابتدای حال پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی می بایست از
بهر روزن خانه هر سنگ بر می گرفتم گوهری می شد می انداختم و این ازان

بود که هر دو نزدیک من یکسان بود لابل که هنوز جوهر خوارتر بود که وی را
ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب کشف
المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی مثل البرسام اوله هذیان
واخره سکون تمکنت خرست و هم قشیری گفته است التوحید سقوط
الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الخلایق عند ظهور
الحقایق فقد رویة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره ومما انشده لنفسه
سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم وثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک اقمنا
زمانا والعیون قریرة واصبحت یوما والجفون سوافک **شیخ ابو العباس
شقانی قدس الله تعالی روحه** نام وی احمد بن محمد است در فنون علوم
چه اصول و چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبرای
اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم
بود و وی یار من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ
صنف کسی ندیدم که شرع را نزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آنکه بزرگ
او پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و می گفتی اشتهی عدما لا عود له و بپارسی
گفتی هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالی است که یقین
نخواهد بود و آن آنست که می باید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم

را وجود نباشد زیرا که هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب خود
شده نیستی در دیدار بهتر از ادام با حجاب و چون حق تعالی هستی است
که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد در ملک وی که من نیستی کردم که نیز
مرا نیستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی
بنش ابو العباس در امدم وی را دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا
لا یقدر علی شیء و میگریست و نعره می زد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت
گفتم ایها الشیخ این چه حالست گفت یازده سال است تا وردم
اینجا رسیده است و از اینجا در نمی توانم گذشت روزی شیخ ابو سعید
ابو الخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر
سادات نیشابور بود بسلام شیخ امده بود و در پهلوی شیخ نشسته
شیخ ابو العباس شقانی در امد شیخ او را بالای سید اجل نشاند سید
اجل از ان رنجیده شد و داوری در اندرون پدید آمد شیخ روی بسید اجل
کرد و گفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و علی
آله و بارک و سلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند برای خدا
دوست دارند شیخ ابو العباس شقانی گوید که روزی بخانه آمدم
سگی زرد دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله در امده است

قصه

قصه ماندن وی کردم بزیر دامن در آمد و ناپدید شد **ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی قدس الله تعالی روحه** وی غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی
است وی در بیت الجن وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه
نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتداء من در طریقت
باوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب سر وی
و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت
بگوشها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام
بودی عمری نیکو یافت و ایات و کرامات وی بسیارست اما لباس
و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود و من هرگز از وی
مهیب تر مرد ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم و لنا فیه صوم دینی
یکروز است و ما را در انجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی
اب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمتست چرا ازادان
بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم انچه اندیشیدی
هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه تاج مملکت دهد
نخست وی را توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت
وی را سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران

آمده بوده ما در گل بدشواری می رفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود وی
گفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل برداشتم و باطن خود را از راه
وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است
و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که اولیای خدای تعالی
را اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود برد گروهی را دیدم که هر یک
بجایی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد با نعلین
گسسته و عصای شکسته و پای از کار شده سر برهنه اندام سوخته
نحیف و نزار گشته حصری برجست و پیش وی باز رفت و وی را
بر درجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم
که آن که بود گفت ولی است از اولیای خدای تعالی که تابع ولایت
نیست بلکه ولایت تابع وی است و بکرامات التفات نماید

علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی قدس الله سره کنیت وی
ابوالحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابوالفضل بن حسن
ختلی است و بصحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است صاحب
کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره درین
فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده است وی

گفته

گفته که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله تعالی سره پرسیدم
که درویش را کمترین چه چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید
که کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت دیگری سخن
راست بداند گفت و شنود دیگری پای راست بر زمین تواند زد
گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز
آمدیم گفتیم باید تا هر کسی درین سخن چیزی گوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت
بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون
رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد و سخن راست
آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمنیت و بحق وجد در آن تصرف
کند نه بهزل و بزندگانی مر آنرا کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن
باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ
نقل کردند گفت اصاب علی خیره الله تعالی و هم وی گفته که وقتی بمهنه
بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیامد
و در زیر آن فوطه شد که بر گور فگنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم
در زیر فوطه هیچ نبود و روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز در تعجب
آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم

گفت این کبوتر صفای معاملهٔ من است که هر روز بنهاد دست در کور من
می آید **خواجه احمد حمادی سرخسی قدس سره** صاحب کشف
المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود و مدتی رفیق من بود و از
روزگار وی بسی عجایب دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتداء تو چگونه
بود گفت وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران
و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتی که گرسنه بودمی نصیب
خویش بدیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل تازه همی
بودی که ویؤثرون علی انفسهم و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی
شیری از بیابان برآمده و اشتری را از آن من بکشت و بر سر
بالایی شد و بانگی بکرد هر چه اندران بیشه سباع بودند از انواع
چون بانگ وی شنیدند بر وی جمع شدند وی بیامد و اشتر
را از هم بدرید و هیچ بخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال
و روباه و امثال ایشان در افتادند و سیر بخوردند وی می بود تا همه باز
گشتند آنگاه بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی از دور پدید
آمد شیر باز گشت و بر بالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست
بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم

بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود
و نثار مردان دین جان بود چون من این برهان از وی بدیدم دست
از همه شغلها بداشتم و ابتداء توبه من این بود **ادیب کندی رحمه الله**
وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال
بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا
نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم
ابو الحسن مثنی قدس الله سره نام وی علی ابن مثنی است شیخ
ابو سعید ابو الخیر است گوید که من جوان بودم باستراباد نزدیک علی
مثنی در آمدم و او پیری بافضل و شکوه بود و با شبلی صحبت کرده
بود و میان ایشان نقارها رفته بود در برش نشسته بود درویشی مرا گفت
از پیر ابو الحسن بپرس تا مرا از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ ما را
از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه و علی آله
و بارک و سلم نگویی که بگویی من گفتم که از هر دو بگوی او گفت که رسول
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم گفته است که اگر ابرست من هیچ
سوره فرود نیامدی بجز سورهٔ کهف خود تمام بودی و شیخ ابو سعید گوید
که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد بکنار مجلس شبلی

ایستاده‌ام شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ
ما الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل سقط
العطفتین وقد وصلت سائل گفت یا ابا بکر ما العطفتان شبلی گفت
قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم عن الله تعالی پس سائل گفت یا ابا بکر ما تلک الذروة
گفت الدنیا والعقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة
فاین من یرید الله بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله
یا الله یا الله یا من هو هو لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه وحده
لا شریک له بعد از آن غشی کرد چون وی را برداشتند بخانه وی
بردند **شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی شیخ خراسان و با شبلی و مرتعش صحبت داشته
شبلی وقتی تأدب وی باز کرده بود وی گفته که هرگز پس از آن بازنبایست
کرد **شیخ ابو زرعه رازی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد است
شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده‌ام که وی را دیده‌اند
شاگرد شبلی است وی را گفتند همه روز طیبت می‌کنی گفت من
هیچ مایه ندارم بغیر از این که درویشان از سخن من میخندند شیخ الاسلام
گفت قدس سره که پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو

چون



چون شد گفت مرا پیش خواندند و گفتند تویی که زنده بوشیدی در دین
من با خلق من گفتم آری گفت چرا وکلت خلقی الی واقبلت بقلبک علی
چرا خلق را با من نگذاشتی و دل بسوی من نگذاشتی **شیخ ابو
زرعه اردبیلی قدس الله سره** نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب
الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بوده و عمر بسیار یافت
با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بوده گویند که
شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابو زرعه آمد
ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر
بیرون رفتند در بیابان راه گم کردند چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند
شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند
حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند و وی را بکشتند بر مذهب امام مالک
و قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخوردند
شیخ در خوردن آن تفکر می‌کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد
سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفره
ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیایید
که پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس از شیراز بازگشت و از وی

عذر خواست آنگاه بسفر بیرون آمد گویند که ابوزرعه در آخر عمر بتصوف
بیرون آمده در ایشان اثنا دو شاید که این نسبت ببعضی بوده باشد
که مستحق آن بوده باشد توفی سنه خمس عشره و اربعمایه شیخ ابو عبد الله
المشتهر بابونی قدس الله سره تربت وی از مزارات مشهوره شیراز
است گفته اند که وی بوده که گفت اَمسَیتُ کُردیاً و اَصبَحتُ عَرَبیاً
و قصه وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی ببعضی از مدارس شیراز
درآمد دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغولند از ایشان سوالی کرد همه
بخندیدند گفت میخواهم که از علم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند
شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای خود را محکم در آنجا
ببند و چندانکه توانی بگوی گزبره عصفوره که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد
و ندانست که بروی سخریه و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت
و صدق نفس آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بگشاد و سینه وی بانوار قدسی
منشرح شد و چنان شد عالم که از هر مسئله غامض جواب گفتی و بر معاندان
و معارض غلبه کردی شیخ ابو عبد الله باکو قدس الله سره نام وی علی
بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در

علوم

علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بوده است بعد از آن
از شیراز سفر کرده بوده در نیشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابوسعید
ملاقات کرده بوده و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان
ایشان در طریقت سخن بسیار گذشته بوده و شیخ ابو العباس بفضل وی
اعتراف نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره که کوهی که بیرون
شیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی
میکردند توفی سنه اثنین و اربعین و اربعمایه در آن وقت که شیخ ابوسعید
ابو الخیر در نیشابور بوده استاد ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا
نموده بوده اند که در هر هفته یک روز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده
بودند و جامه بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبد الله
باکو بپرسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند شیخ
ابو عبد الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابوسعید مجلس
خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابو عبد الله گفت من او را منبلم یعنی نامعتقدم
استاد ابو عبد الله بنشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرفست
بر خاطرها تا هیچ حرکت نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابوسعید درآمد
و بر منبر شد مقریان قرآن برخواندند و شیخ دعا بگفت چون بسخن آمد ابو عبد الله

باکوی نج بر باد کرد و پنهان داشت با خود گفت بس باد که در دره دیزباد است
هنوز این سخن تمام نااندیشیده بود که شیخ ابوسعید روی بسوی وی کرد و گفت
آری در دیزباد معدن باد است این کلمه بگفت و بر سخن رفت چون شیخ
در سخن گرم شد شیخ ابوعبدالله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف
وی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین موقوف تجرید بایستادم
و چندین مشایخ را دیدم از کودکی باز صحبت ایشان کردم سبب چیست
که این همه برین مرد ظاهر میشود و بر ما هیچ ظاهر نمیشود شیخ ابوسعید در حال
روی بوی کرد و گفت ای خواجه   تو چنانی که ترا بخت چنان است و چنان
من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین   و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست
بروی فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابوعبدالله باکو شد
چون نشستند شیخ ابوسعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل
با من خوش کند ابوعبدالله گفت دل آن وقت خوش کنم که هر پنجشنبه که بسلام
من آیی بعد ازین بپای شیخ ابوسعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را چشم
بر تو افتاده است ما بدان نظرها می‌آییم نه برای تو چون شیخ ابوسعید این بگفت
گریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابوعبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار
که داردی از دل وی برخاست و صافی شدند و جمله جمع خوش دل برخاستند

چون شیخ ابوعبدالله را آن انکار نماند بسلام شیخ ابوسعید میرفت اما هنوز
بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد شبی
در خواب دید که هاتفی ویرا گفت قوموا و ارقصوا لله چو بیدار شد گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانی است دیگر بار
همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید قوموا و ارقصوا لله باز چو بیدار شد و لا
حول کرد و ذکری بگفت و سوره چند قرآن بخواند و سیم بار بگفت همان خواب
دید دانست که آن خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است که
بر شیخ ابوسعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابوسعید آمد چون بدر خانقاه
شیخ رسید شیخ ابوسعید در اندرون بگفت قوموا و ارقصوا لله شیخ
ابوعبدالله دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست **شیخ مؤمن شیرازی**
قدس الله سره شیخ الاسلام گفت قدس سره که اسمعیل دباس گفت
که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی درآمدم شیخ مؤمن را دیدم نشسته
درزی میکرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت
حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت بازگرد و پیش مادر شو مرا خوش
نیامد گفت چه می‌پیچی من پنجاه حج کرده‌ام سر برهنه و پای برهنه بی زاد و همراه
همه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا من ده **شیخ ابو اسحق شامی قدس سره**

بسیار بزرگ بوده است تربت وی در عکاست در بلاد شام از اصحاب شیخ
علو دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصری و وی از اصحاب
حذیفهٔ مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این
شیخ ابو اسحاق شامی بتقریب بچشت رسیده خواجه ابو احمد ابدال که مقدم
مشایخ چشت است صحبت وی را دریافته است و از وی تربیت یافته

خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس الله سره وی پسر سلطان فرسناقه است
که از شرفای چشت است و امیران ولایت بوده وی را خواهری بوده بغایت
صالحه شیخ ابو اسحق شامی بخانهٔ وی آمدی و طعام وی خوردی روزی وی را گفت
که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شأن عظیم باشد می باید که محافظت حرم
برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه باشد نخورد آن ضعیفه
صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی
و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مایتین که در زمان خلافت
معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در خانهٔ خویش از وجه حلال
پرورش میداد و گاه گاه شیخ ابو اسحق بخانهٔ وی آمدی در اوان صبا ابو احمد
را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر
گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد وقتی خواجه ابو احمد بن بست

سالگی

سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسناقه بقصد شکار بجانب کوه
رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد و میان کوهی رسید دید
که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشان
است حال بر وی بگشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد و اسپ
و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشیده و با ایشان روان
شد هرچند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد
که وی با شیخ ابو اسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است پدرش جمعی را
فرستاد تا وی را آوردند هرچند پند دادند و بند نهادند وی را از آنچه در آن
بود باز نتوانستند آورد گویند که پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت
بآنجا در آمد در را از اندرون محکم ببست و خمها را شکستن گرفت پدرش آگاه گردید
ببام بر آمد و از غایت غضب سنگ بزرگ برداشت که از روزنهٔ بالای بام
بر وی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت تا سنگ در هوا معلق بایستاد
و وی را هیچ نوع آفتی نرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بدست وی
توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده
است که بتفصیل ادای آن توان کرد توفی رحمه الله تعالی سنه خمس و خمسین
و ثلثمایه **خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی قدس الله سره** وی بعد از وفات

پدر قایم مقام وی بود بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش
نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت
و از دنیا و اهل وی بغایت مجتنب بود همواره بزهد و ترک دنیا تحریض
می نمود و میگفت چون اول و آخر ما ترک دنیا است خود را از غرور وی
نگاه می باید داشت وقتی که محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود
خواجه را در واقعه نمودند که بمدد کاری وی می باید رفت در سن هفتاد
سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان
و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه
پیش آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت
مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در آن حال
کاکو را دیدند که اضطراب می کرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت
و کافران هزیمت کردند در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند
که کلنگ آسیا را برداشته و بر در و دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیده
بودند همین قصه را گفته بود استاد مردان رحمه الله تعالی از قصبه سنجان
خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی ورا
مهیا میداشت روزی که او را بمراجعت بوطن امر کرد بگریست و گفت

من

من طاقت مفارقت شما کی دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا
آرزوی دیدار باشد حجاب جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و مادام
از آنجا به چشت همچنان بود دایما استاد میگفتی که من از سنجان چشت را
می بینم توفی رحمه الله تعالی سنه احدی عشر و اربعمایه خواجه یوسف بن محمد
بن سمعان قدس الله تعالی سره وی خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد
است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا شصت و پنج سال
تاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردی و خوردن و شغل
وی از دست رشت وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب
خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت شبی
خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابواحمد را در خواب دید که گفت در ولایت
شافلان مردیست محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار باصلاح گذرانیده
خواهر خود را بوی عقد کن خواجه وی را طلب داشت و همشیره را با وی عقد
کرد وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه
محمد بعد از شصت و پنج سالگی تاهل شده بود اما و برا هیچ پسر بزرگی نرسیده
بود خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم
و سلوک راه خدای تعالی دلالت می نمود و بعد از وفات وی قایم مقام

وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد
خواست که نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو
اسحق شامی زیارت ایشانرا بسیار میکرده حجره خانه در زمین بکند باشارت
هاتف غیبی ان موضع را که حالا چله خانه ویست اختیار کرد چون بیل و کلند
آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس انرا نتوانست کند خواجه
کلند برداشت و بدست مبارک خود از جا شکافت تا نماز پیشین انرا
باتمام رسانید مدت دوازده سال درانجا بسر برده چندان سکر و دهشت
و وله و حیرت بر وی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب
وضوء بر دست وی ریختی در اثناء وضو از خود غایب شدی و
یکساعت کما بیش دران غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را
باتمام رسانیدی دران وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری
قدس الله سره بمزار چشت رسیده بود باوی ملاقات کرده است
و بعد از معاودت بهراة در مجالس و محافل استحسان وی میکرده توفی رحمه
الله تعالی سنه تسع و خمسین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت
رفتن بسر منزل خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت
کرد و قایم مقام خود گردانید

خواجه مودود چشتی قدس الله سره

وی در سن هفت سالگی تمام قران را با داء اخوان حفظ کرده بود و بتحصیل علوم
اشتغال میداشت چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار
وی خواجه یوسف از دنیا برفت و ویرا بجای خود بنشاند و وی بخصال حمیده
موصوف بوده و باعمال پسندیده معروف و مردم ان ولایت همه در
مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف
صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی رحمه
الله تعالی روحه را نیز یافته بود دران وقت که حضرت شیخ الاسلام
از ولایت جام بهراة تشریف اورده بود و خواص و عوام مشاهده
کرامات و خوارق العادات که از ایشان ظاهر می شده نموده همه
مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف ان
ولایات انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک چشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مرید بسیار جمع کرده است که
آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام
انرا پوشیده میداشت و وی خود از همه بهتر میدانست روزی چون
بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در
راه اند چون ساعتی برآمد خادم در آمد که ان جماعت رسیدند ایشانرا

درآوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره
برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما بگوئید یا بگوئیم که شما بچه کار آمده
اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجه مودود
شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده
بسلامت باز گرد و اگر نه چنانکه باز باید گردانید ترا باز گردانیم رسولان
تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این دیهها است
این ملک مردمانست نه از آن اوست و نه از آن من و اگر مراد از ولایت
این مردمانند ایشان رعایای سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر
مراد از ولایت انست که من میدانم و اولیاء خداوند عز و جل میدانند
فردا بایشان نمایم که کار ولایت چیست و چون است چون
این سخن بگفت ابر عظیم بر آمد و شبا روزی بارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامداد شیخ الاسلام احمد فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم
اصحاب گفتند امکان ندارد که درین دو سه روز بعد از انکه دیگر نبارد
و هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ فرموده که سخن با شما روز
با ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون امدند شیخ الاسلام
نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاح بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان

کیانند

کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت
شما می آیند فرمود که ایشان را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و
سلاح این گروه سلاح دیگرست شیخ الاسلام با تنی چند روی براه
نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود
که امروز قرار انست که ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کرد چندان ذوق
بدلها رسید که همه واله و حیران شدند فرمودند که همه چشمها بر هم نهید
و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کردند هر کس که چشم زد باز
کرد پای افزار تر کرده هر که دیرتر گشاد خود را در آن طرف آب یافت
پای افزار خشک چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود
رفتند و آن حال باز گفتند باور نداشت خواجه مودود با دو هزار
مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ
بروی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست
بر پشت وی بزد و گفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که کار
مردان چشم و سلاح نباشد برو و سوار شو کودکی و نمیدانی که چه میکنی
چون بده در آمدند شیخ الاسلام احمد قدس سره با اصحاب در محله فرود
آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود

گفتند که آمده ایم که شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یک ده
نشست درین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا
صواب چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت
خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما
باهم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی برکار کنیم که چون وقت
قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه خواب بگسترد
تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است
ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی
انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ
الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی سهلا کجایی و این سهلا مردی بود که سخنی
از عقلاء مجانین و صاحب کرامت و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام
بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار
بگذاشتند و بگریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خاست و باستغفار
سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من باین رضا نداشتم
شیخ الاسلام گفت راست می گویی اما با ایشان چرا در آمدی موافقت
کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایند شیخ الاسلام گفت عفو

کردم

کردم برو و این قوم را باز گردان و دو خدمتکار نگاه دار و سه روز توقف کن
چنان کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودند کردم دیگر چه
میفرمایند تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلی بر طاق نه و برو علم آموز
که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایند فرمود
که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ
بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا احیاء خاندان
میفرمایند هم شما بروجه تبرک و یمن مرا اجلاس فرمایند شیخ الاسلام دوکی [?]
سره گفت پیشتر ای [?] پیشتر آمد دست وی بگرفت و برکنار جای [?] خود
بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم بس سه روز در خدمت شیخ الاسلام
بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد از آن اندک
فرصت بجهت تحصیل و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا التشریف برد
و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان دران باب اجتهاد نمود و دران دیار
هرجا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر
شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان
مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت وی آوردند
شاه سنجان که لقب وی رکن الدین محمود و از ده سنجان خواف است

شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است وچند وقت در چشت اقامت
نموده وی گویند که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت
نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی واز چشت بیرون آمدی
ودور رفتی وطهارت ساختی ومراجعت نمودی یعنی مزار چشت منزل
مبارک ومقام متبرکست روا نباشد که آنجا بی ادبی کنند وگویند که پیشتر
ویرا خواجه سمنان میگفتند خواجه مودود ویرا شاه لقب نهاد ووی همیشه
بان حق نازیدی ومفاخرت میکردی وفات خواجه در سنه سبع وعشرین
وخمسمایه بوده است ووفات شاه سمنان در سنه سبع وتسعین وخمسمایه
بوده است **خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی قدس الله**
تعالی سره وی بسیار بزرگ بوده وبعد از پدر بمقام وی نشسته
ومقبول همه طوایف بوده برکافه انام شفقت عام ومروت تمام داشته
است گویند که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وعلی آله وبارک
وسلم در واقعه دید که فرمود که احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توییم
چون بامداد شد سه یار موافق اختیار کرد ومجهول وار چنانکه کسی ویرا نشناسد
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا وتکریما متوجه شد چون
اقامت ارکان وشرایط حج کرد وبحرم محترم مدینه وروضه شریفه مصطفوی

علی زوارها تحف التحایا توجه نمود ومدت شش ماه مجاورت کرد
وگویند که مداومت ومواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمانرا
گران آمد خواستند که ویرا برنجانند از روضه شریفه آواز آمد چنانکه همه
حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست وبعد
از مراجعت از مدینه ببغداد رسید ودر خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ ویرا تعظیم واحترام بسیار
کرد وخلیفه بغداد بنابر خوابی که دیده بود ویرا طلب کرد ووظایف اکرام
واحترام بجای آورد ووی خلیفه را نصایح جای گیر ومواعظ دلپذیر گفت وهمه
در محل قبول افتاد وفتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری
برداشت وچون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد وبخراسان توجه نمود
وولادت وی در سنه سبع وخمسمایه ووفات وی در سنه سبع وسبعین
وخمسمایه **ابو الولید احمد بن ابی الرجا روح الله تعالی روحه** وی
از قریه آزادان است که متصل بهراة است عالم بوده بعلوم ظاهر
وباطن از شاگردان امام احمد حنبل است رحمة الله علیه واسحق وبخاری
در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است در اوایل حال بسیار
داشته همه را در طلب حدیث وحج وغزا صرف کرده است از هراة

سفر کردی و هرگاه مال وی برسیدی بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک
خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمع مال خود بدین طریقه نفقه کرد گویند که
از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد
چون بخانقاه خود رفت ابوالولید چهار هزار درم در صره کرد و بوی
فرستاد چون آن دوست مهم خود کفایت کرد و مدتی بر آمد آن مبلغ
نقد ساخته در صره کرده بوی باز فرستاد ابوالولید قبول نکرد و آن دوست
نزدیک وی آمد و سلام کرد ابوالولید گفت اگر نه رد سلام جواب
بودی جواب تو باز ندادمی از چهار هزار درم چه قدر باشد که از آن
باز فرستی توفی رحمه الله سنه اثنین و ثلثین و مایتین و قبر وی در تربه
ازادان است بنادیتبرک به **ابو اسمعیل عبد الله بن منصور مت**
الانصاری الهروی قدس الله سره لقب وی شیخ الاسلام است
و مراد از شیخ الاسلام هرجا که در کتاب مطلق واقع شده است وی
است چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است وی از فرزندان
ابو منصور مت الانصاری است و مت انصاری پسر ابو ایوب انصاری است
که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم در آن
وقت که بمدینه هجرت کردند و مت انصاری در زمان خلافت امیر المومنین

عثمان رضی الله تعالی عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود در هراة
ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ
با شریف حمزه عقیلی می بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابو
منصور را بگوی که مرا بزنی کند پدر من گفته است من هرگز زن نخواهم
و انرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن بخواهی و ترا پسری
آید و چه پسری چون بهراة آمده است و زن خواسته است و من بر
آمده ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور را پسری آمد چه پسری
جامع مقامات شیخ الاسلام قدس سره گوید که این کلمه آفرین است
که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکوی
و هم شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام
و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب الثانی
من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه و هم وی گفته است من ربیعیم
در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفدهم
درجه ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال
من تمام گردد و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که بو عاصم
پیر و خویشاوند منست من کودکی بوی شدی وقتی بوی شدم نان

واسکره کاه پیش من نهاد و مرا تواضعی کرد و صری برخواند خاتون وی که
عجوزی بود محتشم خداوند ولایت گفت پیر من یعنی خضر علیه السلام
عبدالله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت از شرق
و تا مغرب همه جهان ازوی پر شود یعنی از آوازهٔ وی شیخ الاسلام گفت
قدس سره که این پرسیدن فن ویست خود داند اما پرسید بانو عالیه
زنی بود با شکوه بپوشنگ چون شیخ الاسلام قدس سره که این پرسیدن
فن ویست خود داند اما پرسید زمین آمد خضر علیه السلام ویرا گفت کودکی
را دیدی در هری که از مشرق تا مغرب ازوی پر شود و هم بانو عالیه
گفته که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است
هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه وی جان شود که در همه روی
زمین کس ازوی به نبود تا گفت که از شرق تا مغرب ازو پر شود و احوال
این بانو عالیه آن بود که دخترکی داشت یک و نیم ساله او را خواست
یعنی حق سبحانه و تعالی دختر را بگذاشت و بیخ شد شیخ ابواسامة
که شیخ حرم بود پذیرهٔ وی آمده که عم وی بود و این بانو عالیه مجرده داشت
زایران می شد که مرا چیزی ازو یعنی از حق تعالی برین کاغذ نویسید شیخ
الاسلام قدس سره گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند گفته
زبان

زبان دارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان بالینی کردند چون
نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابومنصور و ارجاء ذوی و چهارده ساله
بودم که مرا بمجلس نشاندند و من در دبیرستان ادیب جنید بودم که شعر
می گفتم چنانکه دیگران را از من حسد می آمد هم وی گفته که پسر یکی از خویشان
خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود من بر بدیهه شعرهای تازی می گفتم و
هر چیز که کودکان از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیادت
زیادت از آنکه آنکس خواسته بودی وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که
وی در هر معنی که خواهد شعر گوید پدر وی فاضل بود گفت چون بدبیرستان
شوی از وی خواه که این بیت تازی کند روزی که بشادی گذرد روز آن
است و آن روز دگر روز بد اندیشان است من در وقت گفتم و یوم
الفتی ما عاش فی مسرة و سائره یوم الشقاء عصیب هم الوصل ساعات
السعادة فالدجی بتنغیص عیش الاکرمین رقیب و این مصراع را از وی
خواستند که تازی کند آب باید جوی که روزی بوده گفت عندنا الماء فی
نهر قد جری یکا نعود رجوع الماء فیه و هم وی گفته کودکی بود در دبیرستان
نیکو روی ابواحمد نام یکی گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم لابی
احمد وجه قمر اللیل غلامه و لحظ غزال رشق القلب سهامه و هم وی گفته که

مرا شش هزار شعر تازی است بروزن راست درست مردمان د
بر پشت اجزاء من و هم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت
یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار و بیش یاد داشتم و در وقت دیگر گفته
است من صد هزار بیت تازی از اشعار عرب چه متقدمان و چه متأخران
بتفاریق یاد دارم و هم وی گفته بامدادگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن
چون باز آمدی بمدرس شدمی سبقش ردی ورق بنوشتمی باز برگردمی چون
از درس فارغ گشتی چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی بکار
خود را بخش کرده بودم چنانچه مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من هیچ بسر
نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا بس نماز خفتن بر نهار ما
بودمی و هم وی گفت که بشب در چراغ حدیث می نوشتمی فراغت نان خوردن
نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی و در دهان من می نهادی در میان نوشتن
و هم وی گفته است که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه زیر قلم
من بگذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم
با سیصد هزار اسناد و هم وی گفته آنچه من کشیده‌ام در طلب حدیث یاد دارم
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم هرگز کس نکشیده یکی منزل از نشابور
تا دیزباد که باران می آمد من در رکوع میرفتم و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده

بودم

بودمی تا تر نشود و هم وی گفت که مرا ان بیت بس که مرا با دل علم آموختن بوده
اندی یعنی نه طلب دنیا را بوده که الله تعالی را بوده و نصرت سنت مصطفی
را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم و هم وی گفته که بر روزگار من هیچکس
این نکرده که من اگر من دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این [illegible]
حدیث داشتی و هم وی گفته که من از سیصد تن حدیث نوشته‌ام همه سنی
بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این
برنشده و هم وی گفته که بس اسنادهای عالی که بگذاشته‌ام و ننوشته‌ام
مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم دین
فانظروا عمن تاخذونه و شابور قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی حدیث
ننوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسنادهای عالی داشت
و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من
وی را ندیدی دهان باز نتانستی کرد یعنی در تذکیر و تفسیر من [illegible]
بودم که خواجه یحیی قهندز بازاکفت که عبدالله را نیاز دارید که از وی بوی
الهی می آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله تعالی** وی شیخ ابو
عبدالله خفیف را دیده بود بشیراز و وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام
قدس سره گفت که رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد

باسنت موافق کردن بسبب وی پاکیزه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی
بهراة آمد بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت
و وی برخاست و گفت از شرق تا غرب در بحر و بر بگشتم دین تر و تازه
بهراة یافتم و در نشابور نیز با بزرگان گفته بود طفت الدنیا شرقا و غربا
فوجدت الدین غضا بهراة و قاضی ابو عمرو بزرگ بود و امام و یگانه جهان
و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی انه فی سنة ثمان و اربعمائة توفی
ابو عمرو البسطامی محمد بن حسین الشافعی قاضی نشابور و شیخ الشافعیة رحل
و سمع الکثیر و درس المذهب و املی علی الطبرانی و طبقته و هم شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت
مجلس کرد بر کرسی خود و غلام دست وی گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار
همه عزه خود ازین مرحوب یافته یعنی منبر و کرسی و لیکن اکنون نمی توانم بسی
گفت شنیدم که گفته یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی الله
علیه و علی آله و بارک و سلم پای در کشیدند ابو بکر بجای وی بنشست
و ابو بکر را پای در کشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای در کشیدند
عثمان بجای وی بنشست و عثمان را پای در کشیدند علی بنشست رضی
الله تعالی عنهم اجمعین مرا پای در کشیدند عبد الله باید و بنشیند برینجا

دیر

دیر دماغ ملحدان و مبتدعان بیزند شیخ الاسلام قدس سره گفت که من
آن روز بپای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبد الله آن کودک
است بعد از آن شیخ عمو مرا گفت که آن عبد الله تو بودی و لوی چنان بود
و فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی انه فی سنة اثنین و اربعمائة توفی الامام
الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی نزیل هراة شیخ الاسلام قدس سره
گفت که دیدار مشایخ همینه نسبت است مرا این طایفه را پیش مرتبه که این
قوم گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته و گفت
قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست
بشود از او در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان
نبود فایت آنرا تدارک نبود در نتوان یافت و گفت قدس سره که شیخ
من در حدیث و علم و شرع بسیارند اما پیر من درین کار یعنی تصوف و حقیقت
شیخ ابو الحسن خرقانی است قدس الله روحه اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت
ندانستمی همواره این با آن در می آمیختی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس
سره که وی پیر من است یک سخن که گفت این که میخورد و خسپد چیزی دیگر است
مرا بوی بس ازین هیچ نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس
سره عزیمت حج اسلام کردم تا ری برفتم و قافله را در آن سال بار نبود و در بار گشتن

بصحبت خرقانی رسیدم مرا دید گفت درای ای من ما شو که تو یعنی معشوق
تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جزاء الله تعالی نه دانند که آن چه بود
که وی گفت از غیب وگفت قدس سره که مرا از کرامات وی آن تمام بود
که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت ازین که هیچ وردوی خسپد چیز دیگر
است وگفت قدس سره که چون این سخن بشنید خرقانی من بودم وی مرا
تعظیم میداشت در میان سخن میگفت با من مناظره میکن تو عالمی من جاهلم
من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن یعنی خرقانی و طاقی بهراة و هیچکس
نشنیده ام و ندیده ام که این دو تن وی را چنان تعظیم داشتند که مرا آن
خرقانی می گفت که سی سال است که تا با وی صحبت میداریم هرگز ندیده
ام که کس را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام
گفت زیرا که مرا بوی فرستاده بودند وگفت قدس سره که با وی گفتم ای
شیخ سوالی دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان
و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته و من از آن
بیخبر و نعره می زد و آب چون جوی از چشم وی میرفت او با من سخن
می گفت شیخ ابو عبد الله الطاقی قدس الله تعالی سره نام وی محمد
بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن عمران

جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد و حنبلیان که اگر من او را
ندیدی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر
از طاقی و من وی را نابینا دیده ام و مشایخ وی را تعظیم میداشتند و وی خداوند
کرامات و ولایت بود و فراست تیز داشت و ندیده ام که وی در
کار هیچکس چنان دور رفته بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت
من و مرا گفته بود که عبد الله منصور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی
در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بالست آمد تا من بدانستم
که آن نور چیست که وی می گفت و توفی الشیخ عبد الله الطاقی قدس الله تعالی
سره فی غره صفر سنه ست عشر و اربعمائه شیخ الاسلام گفت قدس سره که مرا
بچشم و دل محمد قصاب بزرگ بود اما خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب
مرا تعظیم تمام داشت و با من بازار آمد که یار من برای بدر خود دستارچه
میخرید با من موافقت کرد و گفت سی سال است که تا اینجایم درین بازار نرسیده ام
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله باکویه شیرازی سخنها نیکو کرده بود
و مشایخ جهان را همه دیده بود و حکایات بسیار داشت ایشان
من خود از وی بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث

شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی ملک بوده بجانب تصوف و از همه علوم
بانصیب و وی مرا تعظیم میداشت که کسی را نمیداشت هرکه که من پیش
وی در آمدمی بر پای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر
پای نمی خاست و فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون
از وی بازگشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود مرا
در خانقاه وی یکی بکی شیرازی و یکی ابو الفتح و دیگر ابو نصر ترشیزی شیخ
آواز داد که ابو الفتح وی از خانه بیرون دوید و گفت لبیک شیخ گفت چون
دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم تا گفت وی بسفر می شود
وی نه سفر است و نه سفر بایست وی است وی از است که حلقه کرد
وی در نشیند و وی از وی می گوید من کاش باری این سخن آن وقت بگفتی
تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سوی
بپای آن بود شیخ ابو الحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی از پیران سنت ازین مشایخ که من دیده ام سه تن بوده اند
خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابو الحسن بشری و وی ثقه
بود در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده چنانکه می بایست دید
و سخن و سماع از ایشان بازدانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون

شیخ

شیخ یزدانی و سرکی و بو الحسین جهضم و ابو بکر طرسوسی و ابو عمرو بجید و دیگر مشایخ
وقت و شاگرد شیخ عبد الله خفیف بود و حصری و نوری و ابو زرعه
طبری را دیده بود کاکا ابو القصر بستی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی مرد بزرگ بود در ایام من بود اما نه بایست بدر من
بوده مرا بوی نبرده و من خود بوده ام روزی او پیشه بدر مرا پیش پیران
بردی تا دست بر سر من فرود آوردندی و پیش ابو القصر بردی و وی هم در مسجد
بودی زیرا که وی مرد طامتی بوده پدر من ترا اما شیخ ابو الحسن تیشه ساو
و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو القصر بودند و پیران روشن
و با نورهای عظیم بودند و همه مریدان ابو القصر خبان بودند که ایشان از انوارهای
عظیم بود و هر دو از وی حکایت کردی کاکا احمد سنبل برادر وی محمد
خورجه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت کاکا احمد سنبل به از برادر خود بود
محمد خورجه و باطن نیکوتر داشت و برادر وی ثابت بود در ظاهر و با نام تر
و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت و در کار من
دوروا بود ابو منصور محمد الانصاری رحمه الله تعالی وی پدر شیخ الاسلام
است و مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذی کرده بود
شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بگردی و گرد گشتی

جون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام قدس سره گفت من هفتاد و اند
سال علم اموختیم و نوشتیم و رنج بردم و را اعتقاد اول ان همه از پدر خود اموخته
بودم لیکن زار صادق دستی و باورع که کس انجنان نتوانستی بود و نتوانستی
ورزید که وی دهم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم
مرا گفته بود عبد الله جندکویی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از فضیل اید و ابراهیم
ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من نمی گفت امامی گفت هر روز تعبیر می کنم و راست
می آید شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفت
بود عبد الله جندکویی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل اید و ابراهیم
ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من نمی گفت امامی گفت هر روز تعبیر می کنم
راست می اید شیخ الاسلام قدس سره گفت پدر من در مجردی وقت صافی
داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و ان از دست وی شده
همواره اظهار ملالت می کرده تنگ دل می بود با ما وقتی در ان تنگدلی
گفت میان ما و شما دریای اتش باد اما چه گناه کرده بودیم وی زن خواست
و فرزند آمد روزی در ان تنگ دلی از دکان برخاست و سبحانک اللهم
بگفت و دست از دکان برداشت و ببلخ رفت بنزد پیر خود شریف
حمزهٔ عقیلی و در تاریخ شعبان سنه ثلثین و [illegible] بعالیه از دنیا برفته و در بلخ

دفن کردند نزدیک شریف حمزه عقیلی ابو منصور سوخته رحمه الله
تعالی شیخ الاسلام گفت با منصور سوخته پیری بود در قهندز و وقتی خویشتن
را از سوختن داد از بهر او بسوخت او را سوخته نام کردند مرد صادق
بود با صلابت شیخ احمد چشتی و برادر وی اسمعیل چشتی رحمهما الله
تعالی شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا که وی متقدم است
و شیخ الاسلام وی را ندیده و غیر خواجه احمد بن مودود است زیرا که وی متاخر
است و شیخ الاسلام را اندیده است شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیده
ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند
از خلق لی باک در باطن با داشت جهان سه بار بر بادیه رفته بود و باز گشته
که از خود در ان اخلاص تمام ندیده بود همه احوال ایشان با خلاص و ترک
ریا بود هیچ گونه سستی روا نداشتندی در شرع تا بتهاون چه رسد و شیخ
احمد نجار را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام قدس سره گفت احمد چشتی
بزرگ بوده مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچکس را نداشتی و پیش کسی
که سوی خود را بر پای من مالیدی بود وی بزیارت شیخ بو نصر طاقی طایقانی
شده بود و این بیت شنیده از وی دریغا که ندانستم همی بیدانستم
دانم ازین پندار کو تاکون و زین دانش پشیمانم شیخ الاسلام گفت من

هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی وی خدمت
من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی من در قهندز مجلس میکردم و از مجلسیان من
کسی بود که با وی صحبت داشتی و سخنان وی من وی را باز می گفتی وی می گفت
که این دانشمند شما از کوی ماست خدای داند که از آن سخن وی در سر من
چیست یعنی از طمع و ان سخن وی مرا مایه است پس از ان مرا دعوت کرد
و همه دنیایی خود بر من پاشید و پس از ان در سرما و برف بنیاذان شدیم
وی مرا برد و سر کار ما از انجا بود و بو نصر سوهان که از یاران چشتی بود و وی
صاحب فراست عظیم بود وان وقت که بنیاذان رفتیم زمستان بود
و شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه انجا جمع امده بودند چهل و اند روز من
سخن می گفتم ایشان را و بسط و افشای علم حقیقت اول از انجا بود و هیچکس
از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایات و کرامات
و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکان بخراسان نیامد چون
با حفص نغادردان که چشم و گوش نا سخن من داشته بود و وی خداوند
کرامات ظاهر بود و بی حد شیخ الاسلام قدس سره گفت که اگر حفص نغاوردان
زنده بودی شما جامه خود را از وی درکشیدی و در وی ننگریستی و من وی را
سید و بزرگ میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان

او بود

او بود و دوستان او بو شده و از عزت او تا دوستی نبود از دوستان
او را نشناسند و چون بو بشر بکواشان که کبوترخان بسخن با وی فرود آمد و چون
احمد مرجانه و احمد کاهدستان که بر شاخ توت رقص میکرد چهل و اند روز
انجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود از ان
جز کهنه سجاده بخانه نیاوردیم روزی در ان ایام سماعی میکردم و در ان شور
میکردم و جامه پاره میکردم چون از سماع پردن امدم بمسجد جامع آمدم در خمار
سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت ان جوان که بود که با تو در سماع
می گشت گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو می گشت
در سماع هرگاه که ان نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شوریدی و بی طاقت
تر شدی در سماع گفتم نرگس را مگوی دیگر پس از ان هر دو با هم رسیدیم مگر بو حفص
که بوداع من و دوستان آمده بود که میخواست رفت از دنیا و در ان هفته
برفت و بو بشر کواشانی در مجلس املاء اسحق حافظ مرا گفت دانشمند از
انجا اینجا آمدی بنشین که اینجا نیز با تو ام و در سخن بر من بسته شد هر چه گفتم نیامد
با خود می گفتم که ان چه بود هرگز ذکر جان باشد تا ورد باین نوبت ایت در رسید
که و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا و سخن بگشاد و پیوسته گشت
شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که

شیخ احمد جی از پیران منت شیخ حصری را دیده بوده ابوالحسن طرزی و غیر
و غیر ایشان را و از ایشان حکایت میکرد وی را گفتم که از حصری هیچ چیز یاد داری
گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ می گفت بخن
دوانگ یا سیدی علف یا سیدی دو دست بر هم میزد شیخ الاسلام قدس
سره گفت در ان منگر که بعلف حاجت داشت در ان نگر که بجز از وی هیچ حاجت
نداشت **شیخ ابوسلمه باوردی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس
سره گفت که بوسلمه باوردی خطیب صوفی بیتاج از پیران منت پیر
محسن بوده مشایخ بسیار دیده چون ابوعبدالله رودباری و عباس شاعر
و بوعمرو بجید و با یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی **ابوعلی کیال رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام قدس سره گفت که من بوعلی کیال را دیده ام اما خرد بوده ام
وی را نشناخته ام بزرگ بوده شیخ ستیان است طریق ملامت داشته
وی را بکرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بودی شیخ احمد نصر و شیخ
بوسعید مالینی هر سه در صفه سرای صوفیان بوده اند من انجا حاضر **ابوعلی زرگر**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت بوعلی زرگر از پیران منت از
پیران مهین صوفی بود شاگرد ابوالعباس قصاب آملی و از وی حکایت کردی
ابوعلی بوته گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی از پیران

منت

منت مرد جواد بوده شیخ خضر را دیده بوده از وی حکایت کردی **شیخ**
ابونصر قتال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی
سفرهای نیکو کرده بوده مشایخ بسیار دیده شیخ ابوعمرو اکاف را دیده
بوده خدمت کرده باژدن و ابوعمرو بجید را دیده بوده شیخ ابونصر بوعبدالله
بانک را نیز دیده بارغان فارس شاگرد شبلی و حکایات کرده مرا از ایشان
شیخ ابواسمعیل نصرابادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت
که وی همینه ابوالقاسم نصرابادی است از وی حدیث دارم و حکایات
از پدر وی **شیخ ابومنصور کازر رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی درویش شکوه بوده مشایخ بسیار دیده بوده ابوعمرو بود
شیخ احمد نجار استرابادی دیده بوده ابونصر سراج صاحب لمع را دیده
بود **اسمعیل دباس جیرفتی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس سره گفت
اسمعیل دباس از پیران منت پر روشن بوده محدث شیخ مومن شیرازی
را دیده بوده از وی حکایات می کرد **ابوسعید معلم رحمه الله تعالی** شیخ
الاسلام قدس سره گفت که بوسعید معلم پر روشن بوده نیکو دل و صادق و رتع
سعید بوشیدی شیخ ابراهیم کیل را دیده بود **شیخ محمد ابوحفص کورتی**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ محمد ابوحفص کورتی [illegible]

بوده خداوند وقت عظیم و از پیران سنت وقتی ویرا بیماری افتاد قوم به
نزدیک وی شدند سخنی می‌رفت کسی دعوی کرد بخشم وی طاقت آن نیاورد
غیرت بوی در آمد بر جست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود
آمد گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست

شیخ عمو رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسمعیل است وی احمد بن
محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عمو خادم خراسان
بود وی پیر زشاومنت یعنی اداب و رسوم صوفیان از وی اموخته ام عمو
مرید من بود با مریدی من ویرا و من کاسه وی بودمی و چون وی نبودی من بر
جای وی بودمی و چون بسفر بودی نامها بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود
و شیخ ابو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود و چنانکه گذشت ابوبکر
فرا را دیده بود به نشابور و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده
بود و شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود بخارا و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده
بود و وی جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با مشایخ حرم
چون بو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساغری و جز آن کرد و شیخ
بو اسامه و بو الحسن نسایی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت
را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را

وراحتبا

و را احتبار سانیده و شیخ ابو الفتح طرسوسی را دیده بود در رجب سنه
احدی و اربعین و اربعمایة برفت از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده

شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ
احمد کوفانی خادم عمو بود وی پیران بسیار بود و سفرهای نیکو کرده وی مرا گفت
که از تو بد انستیم که ما کرا دیده ام یعنی تو ایشان را بشناخته بحقیقت

ابو الحسن نجار قدس الله سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی
از دزدی بود در قهندز مردی بشکوه بود و بزرگ کس ویرا نشناخت
وقتی در مکه دیده ام ویرا بنجاه رکوه دار با وی از مریدان وی مرا حکایت
کرده از هلال خادم حصری که حصری گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام
قدس سره گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب
دیدم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت آنگاه که او را هیچ انی نماند که او را
از من باز دارد شیخ الاسلام قدس سره گفت که مرا دیدار شیخ بو علی سیاه
روزی نبود اما چون از خرقان باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا
حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و بو علی سیاه مرد بزرگ بود و صاحب
سخن و کرامات و ولایت عظیم بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که پیر محمد
کشور تایب بود صادق ویرا دریافته ام است و وصال ایها کردی وقتی در وصال

بود من با وی بودم تا بچهل روز مرا گفته که وی از هشتاد روز تمام کرد
و گفته که صد روز و اسا علم مرا گفته بود که اگر بدین بیابی در شرق و غرب
چون تو نبود شیخ الاسلام گفت قدس سره که محمد شگرف پری شکوه بود
و با دعوی وقت و طامات و مرا حکایت کرده شیخ الاسلام قدس سره
گفت که من دو یار بو سعید بو الخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته
و گلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون بر در
شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشت که اندک کسی
را داشتی لیکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت
مشایخ داشتی بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیک بودند شیخ الاسلام گفت
احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب امیدها از خویشتن بریده کن
بایزید گفت یا رب امیدهای از خویشتن بریده کن شیخ الاسلام قدس
سره گفت انجه احمد گفت عام راست و انجه بایزید گفت خاص راست
که امید علت است امید بر نا موجود بر یافته [illegible] گفته
العافیة والتصوف لا یکون شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر صوفی احوال
خویش را متهم کن که دعوی است و افعال خود را متهم کن که ریاست و اقوال
خویش را متهم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطرب شد گفت

اگر

اگر ما بسلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون امد کسی وی را
بخانه برد و طعام داده سیر بخورده و برد شیخ الاسلام گفت اگر او بزیستی
و یاد نکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق
بود شغل وی را کفایت کرده و وی نه از استهزاء و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد
خود او را چنان گفت شیخ ابو علی سیاه مروزی گفته از هر چیز که خیزی نشود چیزی
بماند مگر شریعت که چون از ان چیزی بشد هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت قدس
سره گفت که سخت نیکو گفته است و ان چنان است شریعت همگی خواهد و دیانت
در شریعت نقصان است شریعت چون اب است اب بمقدار باید
اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد تا سیراب نکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن
را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت قدس سره
معنی انست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد عادت شیخ
الاسلام چنان بود که هر چه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده
چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که از ان کردی و وی
گفته است چون سنتی بسمار شد از پیغمبر صلی الله علیه و علی اله و بارک
و سلم اگر نتوانید که انرا ورد کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما را
از جمله سنتیان کنند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را

بان فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید
باری چیزی بکنید وقتی در راهی میرفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری
می باید مرا حکایت آن امام یاد آمد که سوار می آمد درویشی بروی سوگند
داد بخدای تعالی که مرا شلواری ده آن امام از اسب فرود آمد و شلوار
بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ گوی و زراقند
گفت من دانم اما مرا روا نبود که سوگند خدای بر من دهد و من از وی بر
گذرم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام قدس سره گفت که من نیز آن کار
کردم شلواری بآن درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام
قدس سره گفت که من بسیار با جامه عاریتی مجلس داشتم و بسیار بگاه چو دل
بسر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم
و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هر چه میخواستی
بدادندی اما من نخواستی و بر ایشان پیدا نکردی و من گفتمی چرا ایشان
خود ندانند که من هیچ ندارم و از هیچ کسی چیزی نخواهم من خرد بودم هنوز
که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا همه پاشیده ما را در رنج افگند
و ابتدای درویشی و محنت ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که
من زمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانه من بوریایکی بود چنداکه

بران خفتمی و نمد پاره که بر خود پوشیدی اگر پای را پوشیدمی سر برهنه
شدی و اگر سر را پوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که زیر سر نهادمی
و میخی که جامه مجلس بدان کردمی و بیاویختمی روزی عزیزی در آمد مرا چنان
دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد و ساعتی بود دستار از
سر فرود گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت مرا
دست رس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمیخواستم و بر دل
من از آن بار می بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که فلان
دکان را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان را دهد دانیال علیه السلام
آن شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان بقاریان میداد شیخ
الاسلام قدس سره گفت که خشت من نان بطیسوسی بود و من سفانخ
میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا نیم روز در
طلب دنیا ندیده و اکنون بر من می گشایند اما مرا از آن چه اگر نپذیرم کافر
باشم و اگر آنرا بر دل من هیچ قدر خطر باشد کافر باشم تا بان وقت
که از آن رستم و بایست آن از من بردند آنرا بر من گشادند و اگر ملک
سلیمان باشد مرا از آنچه هر چیز که من دیده بودم و مرا خوش آمد بود
و بایسته بروزگار خشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد می کشد که می

گویم این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود آن وقت
که مرا بایست آن بود نداد اکنون میدهد ترکی بود که ملازمت مجلس
شیخ الاسلام می کرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار سپری نور میدید
روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر نور می بینی بر پس سر او هم
گفت می بینم شیخ الاسلام قدس سره گفت نمیدید اما برفاقت ایشا
که آن ترک چیزی بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمده
پس از آن نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن
نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را پامزیده و خود را بزرگ
در چشم می آری که حج کرده ام حاجی ام آن وقت خداوند نیاز و تشنه
ما را بودی شیخ الاسلام قدس سره گفت که هر کسی را بتی است یعنی
معشوقه وقت بهار بت منست که من بهار را دوست میدارم
وقتی هوا گرم شده بود و گلها همه برسیده مرا می بایست که گل بینم
تا چشم من بر آساید بگازرگاه میرفتم در باغچه لاله دیدم مقداری سکره
سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام قدس سره
که وقتی تنگدل بودم صعب در ترز سرای خود نشسته بودم اندیشه
تنگ بسبب آمری بادی بگذشت و کاغذی هشت سو از زیر در فرو

افتاد

افتاد بخط سرخ بر آن نوشته که فتح فتح شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابو الخیر تیناتی هشت سال در مکه بود مجاور هیچ کس سوال نکرده این صعب
بود که کسی چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی هشت شبانه روز چیزی نخورده
بود چاری باز گرسنگی سست شد بحیله خود در مقام ابراهیم علیه السلام
افکند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد الله تعالی را بخواب
دید که با وی گفت چه خواهی گفت گفتم اشراف بر مملکت گفت بدادم
گفت دیگر چه خواهی گفت گفتم حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ الاسلام
گفت از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سرها می بینم بخط سبز نبشته
که سعید و بر سرها می بینم که شقی و دیگر گفتی که هر که از اقلیمی بدی بحج شد وی را می
بینم شیخ الاسلام قدس سره گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست
که در آن چه کرامت باشد که نه هر کسی باید خود و من در بدکم بجای آرم
تا در خبر زدو بجای آرم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی به نزدیک حق تعالی
تا کیست بیک نگریستن اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم
بدانم شیخ الاسلام قدس سره گفت مرا انکار کرد که چه اکنم اهل ولایت
را از دیگران وقتی گفتم که چه اکنم مرا نکه داشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود
که بگوید بفراست و داند که می گوید اما نه می گوید می بیند و این دیدار دیرا

بغزاست دایم باشد و کس باشد که ویرا این دیدار وقتی باشد
و وقتی نباشد در وقت غلبه و صولت گوید و بود که آن سخن بر زبان
وی برود آن حقیقت باشد و فراست راست وی از آن گاه
بی بهره نزدیک شما کدام به است پس گفت آن پیشینه که ویرا فراست
دایم است و اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد
را بود و آن لسینه محض است که وقت باشد که بروی پوشیده بود
وگاه بود که آشکارا باشد اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر
در غفلت گوید چون آنرا باز پرسند همچنان باشد که وی گوید جامع
مقامات شیخ الاسلام قدس سره گوید که شیخ الاسلام حسن بود شیخ
الاسلام گفت که ابو الحسین دراج بار زدی یوسف بن الحسین بر آمد از هر
کسی که حال وی پرسید گفت آن زندیق چه کار داری چون بعد از شامی
بر وی آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم بیتی تازی یاد
داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع شورید و طوفان از چشم
وی روان شد گفت ای ابو الحسین عجب مدار که اینجا است در ری
میگردی و حال من می پرسی میگویند آن زندیق چکار داری از وقت صبح
بار قرآن میخوانم اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی

ببین

ببین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام قدس سره گفت ندانم که
از اول ویرا شناخت زنگریزی میکردی یعنی تلبیس و گفت تا آنگاه که در
غلبه حال گفت با خود در آن حال غلبه بجای آورد و این به است از آن
بیش تفصیل حکمتها و نکتها که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر
بلکه متعذر است بسیاری از آنها که نوشته است و شاید که بعضی دیگر
پاید ان شاء الله تعالی و اختصار بر این مقدار اقتصار افتاد و وفات وی
روز آدینه بوده است بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه احدی و ثمانین
و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال شیخ ابو اللیث فوشنجی
قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ فوشنجه بزرگ بوده
است و عارف و پای برهنه رفتی وی گفتی که از پوشنگ بهراة آمدم آن
سبب اینجا ماندم که پنجاه ان میگذشتم بر گورستان زنی بگوری باز نشسته
بود و می گفت جان ما در یگانه ما در آن مرا حال پیدا شد شیخ الاسلام
قدس سره گفت بو وایل بن شقیق بن سلمة الکوفی از بزرگان تابعین است
نوحه شدی و بگریستی یکی از این طایفه گفته است التلذذ بالبکاء ثم البکاء
شیخ الاسلام قدس سره گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت
لذت می باید نه توجه باید قبر لیث فوشنجه پنجا آن است چون وی رفت

او را یاران بودند بر قبر وی خانگکی ساختند و بر بام خانه چار طاقکی و در آن
می بودند تا یگان یگان بر فتند و بپهلوی وی دفن می کردند رحمهم الله شیخ عمو
میگفت که این قبر فلان بادفروش است و این آن فلان و من می نمودی قبر
وی ما یاران وی را شیخ الاسلام را خوش می آمد وی بسندید موافقت
و استقامت ایشان را و گفت که محمد عبد الله کازر گفت که همه نیکوئی که
خود را می بینم سبب آن دانم که لیشه توشه با بن رازی کرد مزهٔ آن در
حلق من فرو شد لشه توشه وقتی در رود هراة غرق شد می طپید و می طپید
گفت الهی اکنون مرا گرفتی برگ آن ندارم اگر مرا بسلامت بیرون آری
بارها سورهٔ قل هو الله بخوانم گفت از آن بترسم نه سال است تا در آنم که بخوانم
نمی توانم هر که گویم احد سولی گوید ام که تو می گویی دانی که احد کیست مرا بامر برد
محمد بن عبد الله کازر رحمه الله تعالی بزرگی بوده است ازین
قوم در هراة و صاحب کرامات وی را در تاریخ آورده اند و هو محمد بن عبد الله
القصار الهروی من فتیان مشایخ هراة من آنتی المشایخ فی وقته وا حسنهم
هدیا و خلقا و طریقة و خواجه بو عبد الله بو ذهل بوی ارادتی داشت عظیم
و برای وی کارها کرده بود وقتی وی را گفت خواجه این همه میکنی آخر مرا تو بدر
شهر بیرون خواهی کرد گفت من گفت تو روز کازری بر آمد و دی رئیس هری

بود

بود محمد عبد الله کازر سخن نیکو گفتی در معاملت و ترک دنیا و در دلها
اثر کردی مردمان دست از دنیا بداشتندی و از املاک خود بیرون آمدندی
خواجه عبد الله وی را از شهر بیرون کرد گفت بباید رفت از شهر که والی
شهر جائی که خواهی میرود که سخن تو مردمان را زیان میدارد یعنی چون مردم دست
از دنیا بدارند سیم سلطان بریده گردد و خواجه بو عبد الله چهار سال هد
شبلی کرده بود بی سوال و مال عظیم بر وی نفقه کرد و شبلی وی را جواد خراسان
گفتی و خود حافظ بود و ثقه و مکثر قریح قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی پیری بوده درویش بزرگ خداوند ولایت و وقت
هم بکازرگاه در قرا است روزی خواجه عبد الله بو ذهل بوی رسید گفت
بر بو ذهل کی بود که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود دانست
که مرد بزرگ است گفت ای شیخ شوا بود که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند
گفت بر بو ذهل هیچ چه مزه داشته باشد که مرا بر نشانند و ترا فرو نشانند
یک هفته بر آمد امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه تلاه برد و در طاقی کرد و در
بر آورد تا آنجا برفت خواجه خرجه قدس الله سره شیخ الاسلام قدس
سره گفت که خرجه غلامی بوده بکازرگاه در قرا است خواجه دی از وی
خبرها می دیده و کرامات عظیم شاهده میکرد وی را آزاد کرد بکازرگاه آمد و آنجا

خانگی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت من پسر خواجه وی را دیده ام
و مرا از وی حکایت کرده وی گفت وقتی سیل آمده بود و وی بر سر تل سنگی
شده بود و می گفت خداوندا مرا سیم باید سیم ده و مرا زر باید زر ده
و مرا غلام و سرای و زمین باید و هر چه باید بده خیره چه را همین تو بس شیخ
الاسلام قدس سره گفت حال آن کرا محل غیرتست اما اختیار حق سبحانه بندگان
را نه بسبب و علت بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند بو جهل و عتبه و شیبه را که
سادات مکه بودند براند وی چه کرد و ایشان چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت
او باز بسته است و کس را دران سخن نرسد شیخ الاسلام قدس سره گفت
که چون کسی بیمار بودی یا درد وی داشتی بخیره شدی تا وی الحمد برخواندی
و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان
بود بوی شد الحمد لله بخواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیره چه
الحمد نه راست میخوانی انا بر تو راست کنم گفت نه تو دل خود راست کن
شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد لله شنیده ام که وی امی بود الحمد لله نمی
توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بود **ابو عبد الله احمد بن
عبد الرحمن بن نصر المالینی رحمه الله تعالی** وی از معینان مشایخ هراة است
از اقران شیخ عمو بادی حج اسلام کرده بود و مشایخ حرم را دیده بود و صحبت

داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار در تجرید
ترک دنیا سخن کردی و سخن وی را در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامات
و ولایت بود و یکی از اصحاب وی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است
وی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه و فلان کس
را بگوی که چنین و چنین کن من گامی چند بر داشتم خود را بمکه یافتم و آن پیغام
بگزاردم بدان کسی که گفته بود پیش از نماز به نزدیک شیخ باز آمدم آن وقت
که آنجا رسیدم خواستم که حج گزاردم آن کس که پیش وی رفته بودم گفت برو
و سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز نتوانی گشت و سه ماه در راه بمانی
قبر وی در مالین هراة است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی
رفتی **ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی المالینی رحمه الله تعالی** و قیل ابو نصر
محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار و اصل
از کرمان بوده سبب توبه وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه فرمایند
ائمه دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر دراز
گوش زدن دراز گوش روی باز پس کرد و گفت ای خواجه این خشم تیز بر
مظلوم راندی که فردا از عهده این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد
اکنون بیست سال است که آن شخص میگرید و حالا آب چشم وی چون

بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد شیخ ابو نصر ان فتوی
بخواند از هیبت آن سخن بیهوش شد چون بهوش باز آمد احرام صحبت آن
شخص بست چون بمنزل وی رسید وی در آن گریه و اندوه از دنیا رفته
بود پیری دید با لحیه با ردی نورانی و موی سفید و خون از دیده وی دویده
و بر روی خشک شده اما می خندید ابو نصر را از خنده وی عجب آمد تکفین و تجهیز
وی کردند و نماز گزاردند چون ابو نصر از آنجا باز گشت گریان پیری بوی رسید
گفت ای جوانمرد چرا منکر بودی مگر آیتی از کتاب الله بتو رسیده است که
بآن کار نکرده اما این گریستن تو بگریستن دامن سوختگان ماند نه دل سوختگان
چون آن پیر این بگفت و بگذشت شیخ ابو نصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود
از هر چه در آن بود بیرون آمد سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که سیصد کس
را خدمت کرده و صحبت خضر علیه السلام دریافت و در حرم مکه و مدینه و بیت
المقدس و غیر آنها ریاضات کشیده و عبادات کرده و در آخر بهراة مراجعت
کرد و عمر وی بصد و بیست و چهار سال رسید و در سنه خمسمائة از دنیا برفت
و قبر وی در خانچه باد است بزارند و تبرک سلطان مجد الدین طالبه قدس
الله تعالی سره گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه
بوده درویش محمد چرکر که یکی از ابدال بوده در جامع هراة بسر می برد روزی

در مسجد

در مسجد خفته بود کوزه آب ریخته بود خادم مسجد آنجا رسیده پنداشته
که وی بول کرده است وی را چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت
چرکر از آنجا برفت و بر فتن مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت
و از آنجا ببازاری که آنرا بازار چوب فروشان گفتندی درآمد سلطان مجد الدین
طالبه را از آن خبر کردند در عقب چرکر دوان شد چون بوی رسید گفت
چرکر شهر سلطان را چرا می سوزی چرکر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افکند
آتش فرو مرد و این رباعی گفت آن آتش دوشین که برافروخته بود آن سوختن
از دل من آموخته بود گر آب دو چشم من ندادی یاری جمله فروشان
که هری سوخته بود گویند که وقتی سیل آمد نزدیک شد که هراة را ببرد خبر
بسلطان مجد الدین بردند گفت خرقه مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال
سیل باز گشت امام فخر الدین رازی رحمه الله در وقت وی بوده است
و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون وی را وفات رسید در اندرون
شهر هراة میان درب خشک و فیروز آباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی رحمه
الله تعالی که صاحب رساله غایة الامکان فی معرفة الزمان و المکان است
در گنبد مقبره وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذه مولانا
شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است رحمه الله تعالی از اکابر مشایخ

ومحققان است وسخن در حقیقت زمان وتحقیق خاکه در مصنفات وی
مذکور است در مصنفات دیگران کم یافت شود ابوعبدالله مختار بن
محمد بن احمد الهروی قدس الله تعالی سره وی از بزرگان مشایخ هراة
است جامع بوده میان علم باطن وعلم ظاهر صاحب کرامات وولایت بوده
است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که سنه سبع وسبعین وائتین برفته
وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که او را خوری
همه نور شود واگر او ترا خورد همه دود گردد وجامه چنان پوش که رعونت وفخر
وخیلا را در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را برافروزد وهم وی گفته که
در هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا بکار
دیگر نباید شد ودر آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن
باشد یا عمل مباح وباید که در باطن خالصا لله بود ونیت تو در آن فعل رضاء
حق بود سبحانه ونگاه داشت شرع وهم وی گفته که اصل عبودیت آنست که
چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود وچنان باشی بباطن که در تو یاد
غیر را گنجایی نبود وویرا اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت
وکرامت چون ابویعلی بن مختار العلوی الحسینی رحمه الله تعالی واز وی کرامات
بسیار وخوارق عادات بی شمار منقولست ووی بسید امام مشهور بود

وقبر

وقبر وی در پایان پای ابوعبدالله مختار است وچون نقیه ابوعثمان
مرغزی رحمه الله که از غایت شوق وسوختگی ویرا شوق سوخته می گفتند
وویرا وقایع غریب بوده است گویند که آن روز که سید امام را در هراة
وفات رسید وی در مرو الرود بود ویرا انجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه
بی طاقت شد وبهراة آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته
بوده است واضطرابی که در باطن وی پیدا شده بود سبب آن بوده
است وچون شوق سوخته رحمه الله علیه وفات یافته ویرا در گورستان
خالجباد در پایان پای عبد الواحد سلم در خاک کرده اند رحمهم الله شیخ
ابوذر بوزجانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که من کس ن
دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود صیاد گور گیر در بوزجان مرا بیع عظیم
رسیده وطلب بسیار کردم تا ویرا یافتم ودیدم بوذر خداوند کرامات ظاهر
بوده گویند که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابوذر ساکنان آنرا اولیاء
میخواند یکروز بر در آن مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت
اولیا در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی نیافته اند در آن مدرسه درخت
توت بود خادم را گفت برو وآن درخت را بیفشان خادم آن درخت
را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود بیش شیخ آورد وشیخ گفت

برده برای ایشان طعام بخرد وی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفات
وی در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه بوده است بدیدن وی آمده بود وی را نصیحتهای
درشت کرد سلطان هنوز کودک بود وی را پیش شیخ آورده بود بسیار لطف نمود
وی را بر کنار خود نشاند و از اشعار وی است معرفتی کان من حسبها جایر
الناس لها منکرون و هم از اشعار وی است تو بعلم ازل مرا دیدی ⁂ دیدی آنگه
بعیب بخریدی ⁂ تو بعلم آن و من بعیب همان ⁂ رد مکن آنچه خود پسندیدی ⁂

شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره کنیت وی ابونصر
احمد بن ابی الحسن است وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است رضی
الله تعالی عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم ایمان
آورده است قال رضی الله تعالی عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم منذ اسلمت و لا رآنی الا تبسم فی وجهی و بسیار بلند قامت و با جمال بوده
است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را یوسف این امت نام نهاده است
حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی چهل و دو فرزند داده بوده است سی و نه پسر
و سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بوده اند
و این چهارده پسر همه عالم و کامل و صاحب کرامات و صاحب ولایت و صاحب تصنیف
و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند وی امی بوده است که در سن بیست و دو سالگی

توفیق توبه یافت و بکوه رفته و بعد از هژده سال ریاضت در چهل سالگی وی را میان
خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بر وی گشاده زیاده از سیصد تای کاغذ
در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف
کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده است و نتوانسته و آن تصنیفات
همه با آیات قرآن و اخبار رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم مقید
و مؤید است حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در کتاب سراج السایرین آورده
است که بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت
کرد و چهل ساله بودم که مرا میان خلق فرستادند اکنون شصت و دو ساله ام که
این کتاب را بفرمان جمع می کنم تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد است که
بر دست ما توبه یافته اند و بعد از آن بسیار سال دیگر زیسته اند شیخ ظهیر الدین
عیسی که یکی از فرزندان ایشان است در کتاب رموز الحقایق آورده است
که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار
کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابوسعید
ابو الخیر را قدس الله تعالی روحه خرقه بود که در آن طاعت کردی و چنین گویند
که آن خرقه از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی میراث مانده بود مشایخ تا بوقت
شیخ ابوسعید رسیده وی را نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ

ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی نوخط بلند بالا
بچشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی
بجای من زینهار که ان خرقه را بوی تسلیم کنی چون کار شیخ باخر رسید شیخ
ابو طاهر را ارزوی ان می بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد
شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپردند
و علم شیخی ما بر در خراباتی زدند و کاری که ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست
که حال چیست تا انکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی ابو طاهر در خواب
دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران تعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا
شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ
ابو طاهر میخواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه
نشسته بود جوانی بان صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر در
حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است
اندیشناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم ان جوان گفت ای
خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش
شد برخاست و ان خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر
میخ نهاده بود و تا ان روز هم انجا بود بیاورد و دربر ان جوان فرو انداخت

وگویند

وگویند که ان خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و در
اخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از ان هیچ کس ندانست که ان خرقه کجا
شد بزرگان گفتند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان بشیخ بود قدس
الله تعالی سره و از ان جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی خواجه بو علی و همانا که
مراد ابو علی فارمدی است و هر دو معروف و مشهور شدند در عالم و یکی
ازین طایفه گفته اند که خواجه بو علی را بر خاطرها واقف کردند و باظهار ان ماذون
نبود و شیخ الاسلام احمد را بر خاطرها واقف کردند و هم بر ظاهرها حاکم و باظهار
ان ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که ما مقامات مشایخ
شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچ کس مثل این حالات که از شما
ظاهر می شود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت سر ریاضت
که دانستیم که اولیای خدای تعالی کرده بودند بجای اوردیم و بران مزیدی
نیز کردیم بفضل و کرم خود هر چه پراکنده بایشان داده بود یکجا باحمد داد
در هر چهار صد سال چون احمد شخصی پدید اید که اثار عنایت ایزد تعالی
در باب او این شد که همه خلق بیند هذا من فضل ربی جامع مقامات
حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که بیست
و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه

من ان بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامق
غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب ا
چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنیم شاید که او دیرتر
آید گفتم سهل است چون باز اید اگر مضایقه کند دور دیگر بدهم چون شحنه
باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند طعامی
بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در ان خمی جهیل
خم بود تعجبها کردم تا این چه توان کرد و ان حال از حریفان نهان داشتم
و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من تعجیل تمام دراز گوشی در
پیش کردم و بجانب رز روان شدم که انجا خمر داشتم تا زودتر بیاوردم
برفتم و دراز گوش بار کردم دراز گوش در رفتن کندی میکرد و من از او سخت
میرنجانیدم تا زودتر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه او از سخن بگوش
من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری با او را فرمان نمیدهیم تا برود
از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم
روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد از این هرگز خمر نخورم فرمان ده
این دراز گوش را تا من بروم و در روی ان قوم خجل نگردم در حال دراز گوش
روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من

توبه

توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بیا بی خندی یا بر خود الحاح میکردند ناگاه
آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان و بخش و از این قدح همه را بچشان
بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضران را
بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراکنده شدند هر کسی روی بچیزی نهاد و من
دل از دیار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهده مشغول شدم
چون یکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین روند که تو میروی
قومی صاحب فرزندان را رها کرده که حق ایشان در ذمه تو واجبست ایشان را
ضایع گذاشته بعد از ان خاطری دیگر در آمد که خانه تو پر بود از چیزهای دیگر جهل
خم است که در ان خمر بوده است هر چه دارند گو بر خود خرج کنید چون دانستی
که چیز دیگر نماند انگاه بغمخوارگی ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرو
دادند که یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خم خمر کنی
راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرزندان ترا
از خزانه فضل خود روزی رساند که رزاق بحقیقت اوست تو که بر خم
خمر تکیه کنی نیکو باشد صفرای عظیم بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم
و عصا در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه را خبر کردند که احمد از کوه
در آمده است و جنونی بر وی غالب شده می شکند و میریزد شحنه کس فرستاد



و مرا از خانه بیرون آوردند و در پایگاه اسپان باز داشتند و من بر سر آخر
اسپان بنشستم و دست بر هم میزدم و این بیت می گفتم اشتر بجرس
می بگرود صد گرد تو نیز ز بهر دوست گردی در گرد اسپان از سر از علف
برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان
شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه را آورده اند و در
پایگاه اسپان باز داشته تا اسپان جمله دیوانه شده اند و دهان از
علف برداشتند و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از
من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال بیرون نیامدم حق
سبحانه و تعالی از خزانه فضل خویش هر بامداد هر یک از صاحب فرمان را
یکمن گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پدید آمدی چنانکه همه را کفایت کردی
و اگر مهمانان نیز رسیده ندی همه را فرا رسیدی ملک هری بر آمدی خواجه
ابوالقاسم کرد مردی بوده بزرگ و مالدار و با خیر وی گفته که مرا حادثه
افتاد که هر چه داشتم بکلی از دست من برفت حال من با اضطرار رسید
عیال بسیار داشتم و هیچ کس نمیدانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و
مزارها میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی
در مسجدی نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز بگذارد

بس

بس نزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم از وی بر من مستولی شد
که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصه خود با وی بگفتم
گفت احمد بن ابی الحسن را که درین کوه است می شناسی گفتم مرا دوست
دیرینه است گفت برخیز و نزدیک وی رو که مرد صاحب کرامت
است باشد که درد خود را از وی درمان یابی روز دیگر برخاستم و بنزد وی
رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم پیر من قصه
خود را با وی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو می کشید دانستم که
ترا کاری افتاده است برو و خاطر مشغول بدار حق تعالی سهل گرداند قبول کردم
که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق عز و جل عرضه دارم تا چه
جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او برفتم چون چشم مبارک بر من افتاد
گفت بشارت ای حضرت حق سبحانه و تعالی کار ترا راست آورد پس فرمود
که هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود هر روز چهار دانگ ترا
بر آن سنگ حواله کردند می آی و می بر بعضی از افاضل در آن زمان گفته
است بو القاسم کرد شد چون یکی [illegible] گشاد برد کرامت احمد
در کردند حواله کن فش بحجر هر روز چهار دانگ می آی می بر [illegible]
سنگ رفتم پاره زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم و بخدمت شیخ رفتم

وگفتم من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من نمانم حال ایشان چگونه بود فرمود
که تا خیانت نکنند از فرزندان من مرگ پاید بر دارد بعد از وی مدتی فرزندان
می بردند چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نماند وقتی حضرت شیخ عزیمت
هراة شد چون به شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند
پرسیدند که حضرت شیخ بهراة در خواهد آمد شیخ فرمود اگر ببرندنی که مشایخ
ماضی شهر هراة را با عجید انصاریان گفته اند این خبر که جابر بن عبد الله رسید
گفت ما برویم شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود
تا محفه ای پیدا کردند روی شیخ الاسلام عبد الله الانصاری را قدس سره بیرون آوردند
و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام شیخ احمد بیرون آیند
چون به شکیبان رسیدند بخدمت حضرت شیخ در آمدند نظر مبارک
وی بر ایشان افتاد بر جای خود نماندند حالهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه
در آوردند و استدعا کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش در شهر بریم
کرم فرمایند و در محفه نشینند حضرت شیخ الاسلام اجابت کرد و در محفه
نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابو الفضل
یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین
علی هیضم بر گرفتند و روان شدند هیچکس را نمیدادند حضرت شیخ خاموش

می

می بودند تا ساعتی بر رفتند پس فرمود که محفه را نهید تا سخنی بگوییم چون محفه
را بنهادند فرمود که شما مرید انید ارادت چیست گفتند بفرمایید گفت
ارادت فرمان برداری است همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است
شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا هر کس را نصیبی باشد اکابر سوار
شدند و دیگران محفه بر گرفتند چندان خلق از شهر و از روستا آمده بودند
که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر در خانقاه شیخ
الاسلام عبد الله الانصاری قدس الله سره نزول فرمودند در شهر هراة
مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته
مشهور و معروف بود صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را او را
ارادت بحکم وی کرده بود و وی از ده سال در خانه وی بگرمانده بود چون شیخ
الاسلام قدس الله تعالی سره بهراة رسیدند زاهد ضعیفه خود را گفت
که جامه من بیار تا بنزدیک شیخ احمد روم که می گویند که مرد بزرگست تا بنگرم که
حال او چیست ضعیفه گفت زنهار اگر از راه امتحان خواهی رفت مرد کار
زنان مردست که تو تصور کرده اگر در دل داری که انچه او فرماید فرمان بری و بجای
اری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو جامه بیار که تو ندانی
جامه در پوشید و بخدمت شیخ الاسلام احمد قدس سره آمد سلام کرد حضرت

شیخ جواب داد و فرمود که چون عزم سلام ما کردی میدانی که آن عورت
با توجه گفت زنان خواهی بود زاهد گفت چون راست میگویی چون زنان
بنرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سبکین کن بر دکان محمد قصاب و روزی که
رانی گوشت بخته بر قناره اویخته است و قدری دوشاب و روغن از
بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر که من حمل سلعته فقد بری من الکبر بگوی
تا ازان گوشت تیه سازند و ازان روغن و دوشاب شیرینی کنند و بان
عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است
بجای آر و بحمامی فرو رو و غسل برآر هم در ساعت هرچه چندین سال طالب
ان بوده ونیافته اگر ترا حاصل نباید پا دامن احمد بگیر تا از عهده ان بیرون اید
چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت مرا کاری میفرماید که در دوع
من نیست و من درین سال از خود هیچ قوت ندیده ام با زن بگر بچه قوت
دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود برو که سهل باشد
مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده
بود بجای آورد و قلیه و حلوایی ساختند و باهم افطار کردند در میان طعام
حرکتی در زاهد پیدا آمده و خواست که بمباشرت مشغول شود زن گفت چندان
توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست

که بجا رت

که بمباشرت بردازد در خود قوت ان نیافت از حضرت شیخ
استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد
کار در اباش و مترس که راست آید زاهد مقصود بحصول پیوست و روی
بحمام نهاد و چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمامی
بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد جرم جون همت
تو بیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی
کشف شدی روی حضرت شیخ را قدس الله تعالی سره العزیز از خانقاه
شیخ الاسلام عبدالله الانصاری رحمه الله تعالی بدعوتی می بردند چون خادم
کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری
در پیش است بعد از زمانی ترکانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده ساله
در غایت جمال اما بدو چشم نابینا در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه
و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق
تعالی از وی هیچ دریغ نداشته مگر روشنایی چشم و ما در اطراف عالم گردانیدیم
هرجا بزرگی و غزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ما را چنان
معلوم شده است که هرچه از خدای تعالی درمیخواهی راست می شود اگر
نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هرچه داریم فدای تو و ما بنده

ومولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنیم
تا هلاک شویم شیخ فرمود عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا
گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی است صلوات الله علی نبینا
وعلیه کجای این حدیث است پس برپای برخاست و روان شد مرده زن
خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون میان دالان خانقاه رسید
حالتی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما چنانکه چند کس از ایمه
که حاضر بودند از او شنیدند پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه در آمد
و بر کنار صفه بنشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند دو ابهام
را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک
در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از ایمه سوال کردند که اول بر زبان
مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی است علیه السلام
و بار دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم این دو سخن چون بهم راست آید شیخ
فرمود که انچه اول گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون بدالان
رسیدیم بسرّ ما فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابراء اکمه
و ابرص عیسی میکرد آن ما کنیم ما بانگ بر من زدند گفتند باز گرد که ما روشنایی
چشم آن کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل من چندان زور آورد

که زبان

که زبان بیرون آمد پس آن قول و نقل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر
شد روزی اکابر هراة بحضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید
و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این می گویید ایشان ازین
سخن عظیم متغیر شدند گفتند ما هر یک را بر اثبات هستی صانع جل شانه
هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد میخوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار
دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید
شیخ خادم را گفت که سه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ الاسلام
احمد با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات
باران نیسانی که صدف گرفته است و در حوصلهٔ وی بقدرت کامل حق
سبحانه و تعالی مروارید شده شیخ الاسلام احمد مروارید ها در طشت
افکند و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر دوند ایمه گفتند این
عجب باشد شما بگویید شیخ فرمود که نخست شما بگویید چون نوبت بمن
رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید ها همچنان برقرار بود
چون نوبت بشیخ رسید حالتی بروی ظاهر شده روی فرا طشت کرد
گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید در

طشت می گشت حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی فی الحال بگداز
مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و با آنچه حضرت شیخ فرموده
بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ قدس سره در سنه احدی
واربعین واربعمایه بوده است وفات وی در سنه ست وثلثین وخمسمایه

شیخ ابوطاهر کرد رحمه الله تعالی وی صحبت دار خضر بوده است
علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را قدس سره با وی موانست تمام بوده است
و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد قدس سره گفته است که روزی
نفس از من زردالو خواست با وی گفتم یکسال تمام روزه داری ترا زردالو دهم
قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز
بوعده خود وفا کن آمدم نزدیکی که از پدر میراث رسیده بود دیدم که
شغال زردالو خورده بود همچنان درست افکنده برداشتم و پاک میکردم
نفس فریاد بر آورد که احمد پاک می کنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری
با تو زردالو قرار داده ایم این زردالوست بیش ازین نیست که پرورده
جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم کردم که بعد ازین از تو
هیچ آرزو نخواهم این بمن بده گفتم راست آمد اکنون زردالوی چند از درخت
باز کردم و تایی چند بخوردم و تایی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابو

طاهر

طاهر کرد که پیر صحبت بود رفتم و در پیش او نهادم و ساعتی در آن نگریست
پس گفت احمد ما را زردآلوی وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست
از درخت ملک خود بدست خود باز کرده ام گفت احسنت زردالوی
وقف می آری و بملک بر ما می بندی ما را ناپینا می نهی من از آب گوش
داشتم و خاموش ایستادم و باطن با حق سبحانه مناجات میکردم که خداوندا
تو میدانی که از درخت ملک خود بدست باز کردم و آن درخت از پدر میراث
دادم این حال بر وی کشف کرد آن ساعتی بود پسر را بخواند و فرمود که برو
و گوسفندی از رمه ما درد بکش و بگو تا شوربایی سازند که احمد را صفرای
گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه می کند و چه می گوید من خاموش
می بودم چون طعام آوردند بدل من در داد که گوشت و شوربا مخور که از
وجه حلال نیست من نان می خوردم شیخ بوطاهر گفت چرا نمی خوری گفتم این
بسته است الحاح کرد که راست بگوی آنچه بدل من داده بودند گفتم پسر
را طلبید و احوال گوشت پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب
گرفتم قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه
بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یک نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ
زاده آمده برده است شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من بنخاستم

و در ان نزدیکی صومعه بود بانجا در آمدم گریستن بر من زور آورد مناجات
کردم که خداوندا مرا با هیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با وی صحبت
میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بخدمت او نمی توانم رفت ساعتی بود
شیخ ابوطاهر نیز در آمد و بنشست من بدل مناجات می کردم که خداوندا
همچنانک حال گوشت بر وی کشف گردانیدی حال زردالو نیز کشف گردان
درین مناجات بودم خضر علیه السلام در آمد و فرمود که یا طاهر ملکا حمدا
وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از کجا موخته ترا با چه هیچ
باز خواست نرسد که وی پایه زبرین میدارد شیخ ابو علی فارمدی
قدس الله سره نام وی فضل الله بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان
بوده در وقت خود منفرد بوده بطریقت خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد
امام استاد ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو طرفست
یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی الطوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی
که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته
است که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که ابو
سعید ابو الخیر از میهنه امده است و مجلس می گوید من برفتم تا ویرا بینم چون چشم
من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر

شد

شد یک روز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم ارزوی دیدار شیخ در دل
من پدید آمد و وقت ان نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم
برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت
هم بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در
رفتم و در گوشه بنشستم چنانک مرا شیخ نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ
را وقت خوش شد و وجد بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند
از سماع شیخ جامه بیرون کرد و بیش وی پاره می کردند شیخ یک استین با تیریز هم
جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ابو علی طوسی کجایی من جواب باز ندادم گفتم
مرا نمی بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد و شیخ دیگر بار
اواز داد جواب ندادم سیم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا می خواند برخاستم
و پیش شیخ امدم شیخ ان تیریز و استین بمن داد و گفت تو مارا چون
استین و تیریزی ان جامه بستدم و خدمت کردم و بجای عزیز بنهادم و پیوسته
بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشناییها پدید
آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد ابو القاسم
قشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی می گفتم وا وی گفت برو ای پسر و بعلم اموختن
مشغول باش و هر روز ان روشنایی زیادت می بود و سه سال دیگر بتحصیل

مشغول بودم تا یکروز قلم از محبر برکشیدم سپید برآمد برخاستم و پیش استاد
امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو
نیز دست از وی بدار و کار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه
با خانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام
در کرمابه رفته بود تنها من برفتم و دو سه دلو چند آب در کرمابه ریختم چون استاد
برآمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در کرمابه ریخت من با خود گفتم
بی حرمتی کرده ام خاموش بودم دیگر بار سیم گفت جواب ندادم چون سه بار
گفت گفتم من بودم استاد امام گفت ای بو علی هر چه بو القاسم بهفتاد
سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بجاهدت پیش استاد
امام نشستم یکروز حالتی بر من درآمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه
با استاد امام بگفتم گفت بو علی رو پیش من از آنچه فراتر نیست هر چه از این
فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی
که مرا ازین مقام فراتر بودی و آن حالت زیادت می شد و من نام
شیخ ابو القاسم کرکانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه
وی ندانستم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم نشان دادند رفتم
با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت

مسجد بگزاردم و پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت
بیا ای بو علی تا چه داری من سلام کردم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ
ابو القاسم گفت آری ابتدا است مبارک باد هنوز بدرجه نارسیده
اما تربیت یابی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او
مقام کردم و بعد از آن که مرا مدت دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرموده
بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرموده و فرزند خود را بحکم من کرد و هم خواجه بو علی
فارمدی گوید که پیش از آن که شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید
از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابو علی زود باشد
که چون طوطیکت در سخن آرند پس بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس
فرمود و سخن بر من گشاده گشت **شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی
النساج رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم کرکانی است
و با ابو بکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار
مطلوب را چه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب وی فرموده
که تصور آب تشنگی نشاند و نگر ست آتش گرمی بخشد و دعوی طلب مطلوب
نرساند هم وی گفته که تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل بسوزن غیرت
از غیر دوخته نشود و خلوت خانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد

نه آنکه تخم زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند
که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهدهٔ وی بمشاهده نینجامید
بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نساج با درد طلب صحبت ما
کن ترا بانیت بکار و هم وی گفته توکل آنست که منع و عطا و جزا از خدای تعالی
بینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ
احمد غزالی گفته که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة
فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب آمد الحکمة فی خلقک
رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که
جمال خود را در آیینه روح تو بینم و محبت خود در دل تو افکنم **حجة الاسلام
محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله تعالی** کنیت ابو حامد است
و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی
است و وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه
عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة
والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل
و وی در اوایل حال در طوس و نشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود
بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از

افاضل که بصحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره و مجادله
کرد و بر ایشان غالب گشت بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض
کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة ببغداد در رفت همه اهل عراق شیفته
و فریفته وی شدند قدر بلند و منزلت ارجمند یافت بعد از آن همه را
باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه
ثمان و ثمانین و اربعمائة و حج گزارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از
آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن
بشام مراجعت کرد و آن قدر که خواست آنجا بود بعد از آن بوطن باز گشت
و بکار خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد
چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل
مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از این همه به نیشابور
عود کرد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن
باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه علم بنای مدرسه
و اوقات خود را بر وظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب
و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی
الاخر سنه خمس و خمسمائة یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین

و نماز دیگر مسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود و نمی
توانستم که بایستم و بنشستم جایی میطلبیدم که ساعتی استراحتی کنم بجماعت
خانه بعضی رباطها که در حرم داشت در آمدم و بر پهلوی راست در برابر
خانه بیفتادم و دست خود را زیر روی ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد
و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود امد
و مصلا بر در آن جماعت خانه بینداخت و در جیب خود لوحی بیرون آورد
کاهی برم که از سنگ بود و بر انجا چیزها نوشته بودند انرا ببوسید و پیش
روی خود نهاد و نماز دراز گزارد و روی خود را از هر دو جانب بر انجا مالید و
تضرع بسیار کرد و بعد از ان سر خود را بالا کرد و انرا ابوسید و بر چشمهای
خود مالید و باز بوسید و در جیب نهاد و چون من انرا بدیدم مرا ازان
کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه و علی اله و بارک
و سلم زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت انچه می کنند
و با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود
ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه است
بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک کتابی است
مجلد و همه پیش شخصی در آمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم اینجا نشسته است و اینها اصحاب
مذاهب اند میخواهند که عقاید مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله
علیه و علی اله و بارک و سلم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد
گفتند شافعی رحمه الله تعالی و در دست وی کتابی میان حلقه در آمد و بر رسول
صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم سلام گفت رسول الله علیه و علی اله
و بارک و سلم جواب داد و مرحبا گفت پیش وی بنشست و از کتابی که داشت
مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر در آمد گفتند ابو حنیفه است
رحمه الله تعالی و بدست وی کتابی پهلوی شافعی بنشست و از ان کتاب
مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین یکیک از اصحاب مذاهب می امدند
تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود می کرد و بر پهلوی دیگری می نشستند
چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض امد و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده
و در انجا ذکر عقاید باطل ایشان و قصد کرد که میان حلقه در آید و انرا بر رسول
صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم خواند یکی از انان که پیش رسول صلی الله علیه
و علی اله و بارک و سلم بودند بیرون امد و ویرا از حلقه منع کرد و جزوها را از دست
وی گرفت و بینداخت و ویرا براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم
فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش امدم و در دست من کتابی بود

مجلد او از دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام
است اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم گفت
چه کتابی است گفتم کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده
است مرا بقراة ان اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بانجا
رسید که غزالی می گوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی
الله علیه و علی اله و بارک و سلم الی کافة العرب و العجم و الجن و الانس چون
بانجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک معز صلی الله علیه
و علی اله و بارک و سلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات
کرد و گفت این الغزالی غزالی انجا ایستاده بود و گفت غزالی منم یا رسول
الله و پیش آمد و سلام گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب داد و
دست مبارک خود بوی داد غزالی دست وی را صلی الله علیه و علی اله و بارک
و سلم می بوسید و روی خود بر انجا می مالید بعد از ان نشست رسول صلی
الله علیه و علی اله و بارک و سلم بقراءت هیچکس چندان استبشار ننمود
که بقرائت من قواعد العقاید را چون از خواب در امدم بر چشم من
اثر گریه بود از ان کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله تعالی سره که قطب زمان خود بود اندا قوه که چنین

خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم
با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی
رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم تعزیر
بعض منکران غزالی را امر فرموده و اثر سقط تازیانه بر تن وی ظاهر
بوده من کلامه رحمه الله تعالی فی مکتوب کتبه الی بعض اصدقایه روح است
نیست نمایست که کسی با بود راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود
و قالب اسیر و بیچاره وی است هرچه بیند از قالب بیند و قالب
از ان بی خبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نمای
است که هیچ ذره را از ذرات عالم تمام وجود نیست بخود بلکه بقیوم وی است و
و قیوم هر چیز بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود وی را بود و وجود
متقوم از وی بر سبیل عاریت بوده و معکم اینما کنتم این بود لیکن کسی که
معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت
عرض با جسم و ان هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتواند
کرد و معیت قیوم قسم رابع است بلکه معیت تحقیقت انیست و ان
نیز هست نیست نمای است که انکه این معیت را نشناسند قیوم را میچونند
و باز می نیابند و ایضا منه گرد بادی که در هوای صافی از زمین برخیزد و بر صورت

ناظره نظاره مستطیل بر خویشتن می‌پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک خود را
می‌پیچاند و می‌جنباند و نه چنانست که آن هر ذره از آن هواست که محرک
ویست ولیکن هوا را نتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نمای
است و هوا هست نیست نمای خاک را در حرکت جز صورتی مسخری و بیچارگی
نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا ناپیدا

شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ ابوبکر
نساج است تصنیفات و تالیفات معتبر و رسایل بی‌نظیر دارد و یکی از
آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقع است
چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در بیان مراتب عشق
بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح اینست معشوق
بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال
خود عاشق است پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی
باید که خود دارد لاجرم صفت استغنا باشد همواره تو دل ربوده معذوری
غم هیچ نیازموده معذوری من بی تو هزار شب بخون در بودم تو بی تو شبی
نبوده معذوری روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیت خواند که قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وی گفت شرفهم
بان اضافهم الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد وهان علی اللوم فی جنب
حبها وقول الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت باسمی واننی اذا قیل لی یا عبدها
لسمیع روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست
گفت وی در خون است سایل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ
احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من
در مسئله از مسایل مستحاضه فکر می‌کردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة
الاسلام درآمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت
با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش او آورد در آن
تامل کرد و گفت سبحان الله ما طلب کردیم و احمد یافت گویند وقتی که محتضر
بود چهار ربابان وی گشاده شدند و نرم کردند پیش وی کشیدند تا بفراست
دانست گفت چون ما از در آمدیم هر که خواهد گو سوار شو در سنه سبع عشر
و خمسمایه از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است **خواجه یوسف همدانی**
قدس الله سره کنیت وی ابو یعقوب است امام عالم و عارف
ربانی صاحب الاحوال والمواجید الجزیله والکرامات والمقامات الجلیله
در ابتدا به بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد
و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق

آمد و شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم می کرد
و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد از ان ترک
همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و مشهور انست
که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و گفته که با شیخ
عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد
و از انجا بهراة امد و چندگاه اقامت کرد بعد از ان اهل مرو از وی التماس
مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهراة رفت بعد از ان عزیمت مراجعت
بمرو کردند بمرو آمدند باز بهراة رفت بعد از ان عزیمت مراجعت بمرو کرد
و در راه فوت شد در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمایه همانجا که فوت شد
دفن کردند و بعد از چندگاه بمرو نقل کرده شده و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور
است شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مصنفات خود
می گوید که در سنه اثنین و ستمایه و شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه
در منزل من بود وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی
که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی
در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن
نبود که در غیر جمعه بیرون آید از ان بیرون آمدن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا باید

رفت

رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد
وی را ببرد ان مرکب وی را از شهر بیرون برد و ببادیه در آورد تا وی را در مسجد
ویران رسانید و بایستاد و شیخ فرود آمد و بمسجد در امد دید که شخصی
سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف
مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد و شیخ از ان جواب فرمود بعد از ان
فرمود ای فرزند هرگاه که ترا مشکلی شود بشهر در ای و از من بپرس و مرا
رنج مکن شیخ گفته است که ان جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه که مرا مشکلی
شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از انجا دانستم
که مرید صادق بصدق خود تحریک بجانب خود می تواند شیخ نجیب الدین بزغش
شیرازی قدس سره فرموده که وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من
افتاد مطالعه کردم مرا بغایت خوش امد طالب ان می بودم تا بدانم که ان
تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب
دیدم که پیری با شکوه و وقار محاسن سفید بغایت نورانی باندرون خانقاه
در امد و بمتوضا رفت تا وضو سازد جامه سفید نیکو پوشیده بود و بران
جامه بخط درشت با ب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سرتاپای جامه را گرفته
بعد من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و در زیر ان جامه سبز

پوشیده ام ازان نیکوتر و همان طریق آیة الکرسی بران نوشته اند از من
داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین دو
جامه یکی را تو بپوشم کدام را می خواهی من اختیار نکردم گفتم هر چه تو خواهی نیک
آید جامه سبز را در من پوشانید و سفید را در خود پوشید پس گفت مرا
می شناسی من مصنف آن جزوها ام که صاحب طالب وی بود وی ابو
یوسف همدانی ست و از ارتبة الحیوة نام است و مرا مصنفات است از آن
جزوب ترش منازل السایرین و منازل السالکین چون از خواب در آمدم عظیم خرم
شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه بغداد وعظ می گفت فقیهی معروف
با بن السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو
رایحه کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد از آن بمدتی
نصرانی نام رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب
وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت میخواهم که دین اسلام
را بگذارم و در دین شما درآیم نصرانی ورا قبول کرده با وی بقسطنطنیه رفت و بپادشاه
روم پیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت مرد گویند که ابن سقا قرآن حفظ
داشت در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده
است گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیة که ربما یود الذین کفروا

لو کانوا مسلمین و بعضی قصه ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند
چنانکه در ذکر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله سره بیاید انشاء
الله تعالی خلفاء خواجه یوسف همدانی چهار اند خواجه عبد الله برقی و خواجه
احمد یسوی و خواجه اندقی و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم
و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار کس در مقام دعوت بوده اند و خلفاء
دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده و چون خواجه احمد یسوی قدس الله
تعالی سره بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه
عبد الخالق غجدوانی دلالت کرد چنانچه است در رساله بعضی از خواجگان
مشایخ این خاندان **خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره**
روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه
صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و علی آله
و بارک و سلم و مجانبت و نفی لغت بدعت و هوا کوشیده اند و روش
پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت
خواجه خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر
ایشان را بفرزندی قبول کرده و فرموده اند که در حوض آب در آی و غوطه
خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند این سبق را اگر نشد و کار

مشغول شده‌اند کشادها یافته‌اند از اول حال تا اخر حال روزگار ایشان نزدیک
همه خلق مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه
امام ابو یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه به بخارا امدند خواجه عبد
الخالق صحبت ایشان دریافتند معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده در
صحبت ایشان می بودند مدتی که در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر
علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از
خواجه یوسف قدس الله تعالی سره خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله
تعالی سره بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده می داشتند
و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می امدند
و در شام ایشان را مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و استانه پیدا شد
در ایام عاشورا جمعی بوده در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در
معرفت سخن می گفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان خرقه در بر
و سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه قدس الله تعالی سره
بوی نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم فرموده است اتقوا فراسة المومن فانه
ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله فرمودند سر

این

این حدیث انست که زنار ببری و ایمان اری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا
زنار باشد خواجه قدس الله تعالی سره بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه
از سر جوان در کشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان
آورد حضرت خواجه قدس الله تعالی سره فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز موافقت
این نو عهد زنار قطع کنیم و ایمان اریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که
عبارت از عجبست ببریم تا چنانکه وی امرزیده شد ما نیز امرزیده شویم حالت
عجب بریاران ظاهر شد در قدمهای خواجه قدس الله تعالی سره می افتادند و تجدید
توبه می کردند روزی درویشی پیش خواجه می گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر کرده
میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بمراد نفس نرفته ام
و در آن حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد
کردند و فرمودند که بنده را با اختیار چکار هر جا که گویند برو رویم و هر جا که گویند
باش باشیم بندگی اینست نه آن که تو می گویی آن درویش گفت شیطان را بر بندگان
راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بر حد فنا نفس نرسیده باشد
چون در خشم شود شیطان بر وی دست یابد اما آن رونده که بفنا نفس رسیده
باشد وی را خشم نباشد غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد
و این صفت الکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدا را بدست

راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم بدست چپ گیرد
و در میان این دو روشنایی راه را سلوک کند روزی مسافری از راه دور
بحضرت خواجه امده بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه در امد و طلب
دعایی کرد خواجه دعایی فرمودند ان جوان ناپیدا شد ان مسافر پرسید که این
جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در اسمان چهارم بود بسبب
تقصیری از مقام خود دور افتاده بود و باسمان دنیا امده بار فرشتگان دیگر
گفت چکار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان وی را بانجی نشان
دادند آمده دعا درخواست کرد دعا کردیم و باجابت مقرون شد و بمقام خود
باز رسید ان مسافر گفت خواجه ما را بدعای ایمان مدد کنید باشد که ازان
دامگاه شیطان جان بسلامت بریم خواجه فرمودند وعده انست که
بعد از ادای فرایض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای
خیر یاد کن بعد از فرایض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت
ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما و بالله التوفیق خواجه عارف ریوگردی
رحمه الله تعالی خواجه عبد الخالق را قدس سره خلیفه بوده است خواجه
احمد صدیق و خواجه عارف ریوگردی و خواجه اولیاء کلان و سلسله نسبت
ارادت خواجه بها والدین نقشبند رحمه الله تعالی ازین جماعت بخواجه

عارف میرسد خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله تعالی وی از خلفا خواجه
عارفست خواجه علی رامیتنی رحمه الله تعالی وی از خلفای خواجه محمود است
و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشانرا مقامات عالیه
و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این
فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست انچه مولانا
جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره در غزلیات خود فرموده است
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
و تربت ایشان در خوارزم مشهور است یزار و یتبرک به از ایشان پرسیدند
که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند
که سبق بعضای مسبوقان کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح و از ایشان
منقولست که میفرموده اند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق
عجدوانی قدس الله تعالی سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی خواجه
محمد بابا سماسی قدس الله تعالی سره وی خلیفه حضرت عزیزان است
و خدمت خواجه بها والدین را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است
و ایشان انند که بارها بر قصر هندوان می گذشتند میفرمودند که ازین خاک
بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی

از منزل سید امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند
و فرمودند که ان بوی زیادت شده است همانا که ان مرد متولد شده است
جون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد
ایشان معامله برسینه ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد
بابا بردند فرمود که وی فرزند ماست و ما اورا قبول کردیم و توجه باصحاب
کردند و گفتند این ان مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای
روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که درحق فرزندم بهاء الدین تربیت
و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند که مرد نباشم
اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین میفرموده اند که
جون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماسی
که برکت قدم ایشان باین منازل برسد جون بلقای ایشان مشرف
شدم اول کرامتی که مشاهده کردم ان بود که دران شب در من نیازی
و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان درآمدم و دو رکعت
نماز گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میان بر زبان
من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت محبت خود
مرا کرامت فرمای جون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعای

جنس

جنین می باید گفت که الهی انجه رضای حضرت تو دران است این بنده
ضعیف را بران دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی
بلا فرستد بعنایت خود ان دوست را طاقت ان بار بدهد و حکمت ان را
بروی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد
از ان طعام حاضر شد جون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت
که انرا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسیدن این نان بجه کار آید
جون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در
باطن من پیدا می شد میفرمودند خاطر را نگاه می باید داشت در راه
بمنزل یکی از محبان رسیدند بشاشت و نیاز تمام پیش آمد جون نزول
فرمودند دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال
جیست براستی باز نمای گفت سر شیر حاضر است و لی نان نیست
خواجه توجه خود بمن کردند و فرمودند که ان قرص را بیار که عاقبت بکار
آمد و مرا از مشاهده ان احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد

سید امیر کلال رحمه الله تعالی وی خلیفه خواجه محمد بابا مذکور است
و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک
طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر

خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نقش
حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجا آوردم گفته بودند
که آنچه تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و دریغ
نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان را برای شما
خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ
همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جای که بوی
بمشام شما برسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بر موجب
همت خود تقصیر مکنید و چنین آرند از حضرت خواجه که فرمودند این نقش از
خدمت امیر رحمه الله تعالی ظاهر شد آن واسطه ابتلا شد که اگر بر همان صورت
بمتابعت امیر می‌بودیم از ابتلا دورتر و بسلامت نزدیکتر می‌بودیم روزی
خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند که چون استاد شاگرد تربیت کند
هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مشاهده کند تا ویرا اعتقاد
شود بران که تربیت وی جای گیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند
آن خلل را اصلاح نماید آنگاه فرمودند فرزندم امیر برهان حاضر است و هیچ
کس دست تصرف بروی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده است
در نظر من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مراد صفت شما

اعتقاد

اعتقاد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید
شده و از غایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر
فرمودند توقف نمی‌باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه
باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار
آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حال بزرگ در وی پدید
آمد و اثر شکر حقیقی ظاهر شد **قثم شیخ رحمة الله تعالی** وی از مشایخ
ترکست از خلفای خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب
آن نقش که امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازتست هر جا که بوی بمشام
شما برسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری تقصیر مکنید نزدیک قثم
شیخ رفتند در اول ملاقات خربزه را بسوی ایشان انداخت ایشان
از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل ترک بتمامی خوردند
سه بار دران مجلس همچنین واقع شد در آن مجلس خادم شیخ در آمد و گفت
بیست و چهار اسب غایب کردم شیخ اشارت بحضرت کردند
و بترکی گفتند انی کیشی تو توکری یعنی در اینکو کمربه چهار کس از مریدان
خان بهیبت در ایشان افتادند که گویی خونی در میان است حضرت
خواجه قدس سره فرمودند که مرا شناخت صفت مشایخ ترک باشد

هدایت از ان طریق تا بی ایشان بکلی از ایشان نومید شود و معترض شود
خواجه در مراقبه بدو زانو در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام
خادم در آمد و گفت شتران و اسبان خود آمدند خواجه دو سه ماه که پیش
در متابعت و ملازمت قثم شیخ بودند رحمه الله تعالی اخر الامر ایشان را
تشریف داده گفت راه بر اند و دیم تویی و تو بر همه متقدم و سالها
چون از نواحی نخشب ببخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و او گفتی ای صفت
طلبکاری که در تو می بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این
قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت در اخر حیوة یکی
از تیمهای بخارا در آمد و انواع سوداها کرد و بیرون آمد و اثار صحبت بر وی ظاهر
بود و بر دکان بنشست و انان که با وی بودند از فرزندان و تابعان همه را
بخواند و گفت زمان نقل رسیده است کلمه توحید را بر موافقت بگوییم
گفت و دیگران بگفتند در حال جان تسلیم کرد خلیل اتا رحمة الله تعالی حضرت
خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم
که حکیم اتا رحمة الله تعالی از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشی غیاز تش می
نماینده چون بیدار شدم صورت ان درویش در خاطر من بود و مرا
جده بود صالحه والده پدر من ان خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای

فرزند

فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب ان درویش
می بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم
نام او خلیل بود و در ان وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم
شب رسید قاصدی بیامد که درویش خلیل ترا می طلبد و ایام تیرماه بود
پاره میوه بر گرفتم و نزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم که ان خواب
را با او گویم بزبان ترکی گفت انچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت
بیان نیست حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت
او احوال شگرف و چیزهای غریب عجیب مشاهده می شد از وی و بعد
از مدتی او را بادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت
او می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز صورتهای بزرگ از وی
مشاهده می افتاد در باب شفقت بسیار می کرد گاهی بلطف و گاهی
بعنف مرا اداب خدمت در می آموخت و از ان جهت فواید بسیار
بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد و مدت شش سال
بدین طریق در خدمت او بودم که در ظاهر رعایت اداب سلطنت او می نمودم
و در خلا محرم صحبت خاص او بودم و بیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت
می افتاد و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود می گفت هر که از جهت

رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم شد
که مقصود او کیست بعد ازین مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد
و در لحظه آن ملک و خدم و حشم هباء منثورا شده و تمامی کار دنیا
بر دل من سرد شد بخارا آمدم و در دیوریتون که از دیههای بخاراست ساکن
شدم خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله تعالی نام ایشان محمد بن محمد
البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی
است و تعلم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه
گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند تربیت از روحانیت
خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانچه میفرموده اند که شبی در مبادی
احوال و غلبات جذبات به مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم
بر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله انکه
حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون آید و سبب ذکی برافروزد و در
مزار آخرین متوجه قبله نشستم و دران توجه غیبتی افتاد و مشاهده کردم که دیوار
قبله شق شده و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیده و گردا
گردان تخت جماعتی خواجه محمد بابا در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان
از گذشتگانند از ان جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبد الخالق اند

وان

و آن جماعت خلفاء ایشان و هر یک اشارت خواجه احمد صدیق و خواجه
اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی
رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا سماسی رسید گفت
ایشان را خود در حال حیوة خود دریافته شیخ تو اند و ترا کلاهی داده اند
و ترا آن کرامت کرده اند که بلایی نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه
آن جماعت گفتند گوش دار و نیک بشنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان
خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه و تعالی ترا از ان چاره نباشد
از ان جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب
دادند آنگاه سخنانی که بمبداء و سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد بمن در
میان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت بتو نمودند اشارت و بشارت
است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت
می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در
همه احوال قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آوری و از رخصتها
و بدعتها دور باشی و احادیث مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم پیشوای خود سازی و تفحص و تجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه

و علی آله و بارک و سلم و صحابه کرام او رضی الله تعالی عنهم باشی و بعد ازین
سخنان آن جماعت مرا گفتند شاه صدق حال توانست که فردا علی الصباح
فلان جای بروی و فلان کار کنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است
و گفتند بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت سید امیر کلال چون بموجب
فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال قدس الله تعالی سره
رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفات تمام فرمودند و مرا تلقین
ذکر کردند بطریق نفی و اثبات و بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در
واقعه مامور بودم بعمل عزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد
که درویشی شما را موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بآن سعادت مشرف گشتم باز از
ایشان پرسید که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند
که نمی باشد پس گفت بناء طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن
بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان الحق حق سبحانه و تعالی میفرماید که رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند که حضرت
خواجه را هرگز غلام و کنیزک نمی بوده است ایشانرا ازین معنی سوال کردند

فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که سلسلهٔ حضرت
شما بکجا میرسد فرمودند از سلسله کسی بجایی نمیرسد و میفرموده اند نفسانی
خود را تهمت نهید که هر که بعنایت حق سبحانه نفس خود را بدی شناخته باشد
دیگر کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است از روندگان این راه بسیار
بوده اند که گناه دیگری را بر خود نهاده اند و بار آن کشیده و میفرمودند قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که در هر طرفة العینی
نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود شیخ جنید
قدس سره میفرموده اند که شصت سال است که در ایمان آورده ام و میفرموده
اند نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار و دیده
تصور اعمال حاصل نمی شود و میفرموده بوده اند تعلق با سوی روندهٔ این راه حجابی
بزرگ است تعلق حجاب است و بی حاصلی چو پیوند ها بگسلی واصلی اهل حقیقت
ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولت
القلوب الیه من المنافع والمضار سوی الله تعالی و میفرموده اند طریقه ما صحبت
است و در خلوت شهرتست و در شهرت آفت و خیریت در جمعیت
است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و ابجه ان بزرگ فرموده
است که تعال نومن ساعة اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه

بایکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار است امید است که ملازمت
و مداومت بران منتهی بایمان حقیقی شود و میفرموده اند که طریقه ما عروه و ثقی
جنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و علی اله و بارک
و سلم زدن است و اقتدا او باثار صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم کردنست و درین
طریقه باندک عملی فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کار
بزرگست هر که ازین طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و میفرموده اند طالب
می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف حال
خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد
بحکم اصبت فالزم صحبت آن عزیز را غنیمت دارد و میفرموده اند لا اله
نفی آلهه طبیعت الا الله اثبات معبودی بحق است جل جلاله محمد رسول
الله خود را در مقام فاتبعونی درآوردنست مقصود از ذکر آنست که بحقیقت
کلمه توحید برسد حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود
بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان
میگفته اند که زمین در نظر این طایفه چون سفره است و ما میگوییم چون روی ناخنی
است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند که بسر توحید
همه توان رسید اما بسر معرفت رسیدن دشوار است وقتی که حضرت خواجه
بسفر

بسفر مبارک حج میرفته اند یکی از بزرگزادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده
اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلانکس تکرار سبق ذکر که تعلیم
گرفته بود کم مشغولی کرد فرموده اند همین بس است ازین سخن معلوم می شود
که هر که اندک رابطه با این عزیزان میباشد امید است که آخر الامر ملحق
بایشان گردد و آن سبب نجاة و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت
ایشان گفت فلانکس رنجور است توجه خاطر شریف دریوزه میدارد
فرموده اند اول بازگشت خسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته از حضرت
ایشان طلب کرامت کردند فرمودند کرامات ما ظاهر است با وجود
چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت و میفرموده اند که شیخ ابوسعید
ابو الخیر قدس سره پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیت خوانیم فرموده
اند که آیت خواندن کار بزرگست این بیت خوانید بیت ازین
خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار بر حضرت
ایشان فرموده اند در پیش جنازه ما این بیت خوانید مفلسانیم آمده در
کوی تو شیئا لله از جمال روی تو از حضرت مولانا جلال الدین خالدی رحمه
الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک و طریقه خواجه بهاء الدین از متاخران
مشایخ بطریقه که مناسب دارد فرموده که سخن از متقدمان گویند دویست سال

زیاده است که تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین
بعنایت الهی شده است بر هیچ کس از مشایخ طریقت از متاخران نشده
است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف آورده
بود وی گفت که من خرد سال بودم حضرت خواجه فرمود که بنهان کبوتر خانه رو
و کبوتر بچه چند بیاور چون کبوتر بچگان می آوردم مرا خاطر بان میل کرد که یک کبوتر
بچه زنده داشتم بحضور خواجه نیاوردم چون کبوتر بچگان را بکشتند و بر حاضران قسمت
کردند مرا نداده‌اند و گفتند فلان کس نصیب خود را زنده گرفته است وفات
ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه
بوده است قدس الله تعالی سره

خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره

نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است
و حضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان
میکرده‌اند و میفرموده که علاء الدین خیلی بار ما سبک کرده است لاجرم انوار
ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن
صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به
پیشگاه قرب و کمال رسیده‌اند و مرتبه تکمیل و اکمال یافته‌اند این فقیر از بعضی عزیزان
شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصنیف

الفایقه و التحقیقات الرایقه السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی
که توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است و نیازمندی و
اخلاص تمام بخاندان و ملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تا من
بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه رحمه الله تعالی نرسیدم از رفض
نرستم و تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار قدس سره نپیوستم خدای
را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان را که در مجالس صحبت مسعود بوده
اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سرهما در قید کتابت آورده
بوده‌اند و چندی از آن به نیت تبرک در سطر شده مذکور میگردد
سابقه عنایت ازل را می باید دید و از امیدواری بان عنایت خالی
علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغناء
خود را نگاه می باید داشت و اندک حق را سبحانه و تعالی بزرگ می
باید شمرد و ترسان و لرزان می باید بود از ظهور استغناء حقیقی خاموشی
از سه صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات یا مطالعه
ذکر دل که گویا گشته باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذرد خطرات
مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست
سال در نفی آن بودیم ناگاه به نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت

خطرات را منع کردن کار قوی است و بعضی برآنند که خطرات
را اعتباری نیست اما باید گذاشت تا ممکن گردد که تمکن آن سد
در مجاری فیض پدید آید تا برین دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را
بنفس زدن تهی کردن ظاهرا بار رشد در حضور یا در غیبت برای
نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن آنست
که هر معنی در باس صورتی بود هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات
مواتی که تمکن یافته تهی می باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن
داصل معتبر در راه این است و علامت در خود رفتن از خود رفتن
است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه
محبت مفرط است عشق هرکه بیشتر غیبت او از خود و حضور
با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود
و فراموشش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده
شود فنا و فنا بود بعد از هر نمازی از پنج وقت نماز و بعد از مذاکره
علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مدد است و مدد سعی توجه که
ذکر کرده شده صیقل بر روی آینه باید بر دسته آینه یا بر پهلو
یا بر پشت فایده ندهد درین زمان بذکر خفیه که مشغول اند بعد

میگویند

میگویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت
گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل زده آرد و محمد
رسول الله از جانب چپ بیرون آرد بل مجاهده نمی شود بیش از
صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله
میگوید صد هزار آن قطرهٔ خون از دل چکید تا نشان نقطهٔ زان یافتم یاد در
یکنفس نه کرت گوید یا پانزده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد از
مزارات مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کنند بهمان
مقدار فیض می توانند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است
و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری
را در مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه با ارواح
مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم
بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مشایخ اهل قبور که اعتقاد
دارد و در جنب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در آن زیارت
و با این همه خواجه بزرگ قدس الله روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه
بودن اولی است از مجاور خلق حق عز و جل و این بیت بر زبان
مبارک ایشان بسیار که شتی تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد کور

مردان کرد در شتی مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضی الله
تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق بود سبحانه و روح ان برگزیده حق را وسیله
کمال توجه حق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع
ظاهرا با خلق بود حقیقت با حق سبحانه باشد زیرا چه تواضع با خلق
انگاه پسندیده افتد که خاص مر خدا را باشد عز و جل یعنی که
ایشان را مظاهر اثار قدرت و حکمت بینند و الا ان صفت بود
نه تواضع طریقه مراقبه از طریقه نفی و اثبات اعلی و اقربست بجذبه
از طریق مراقبه برتبه که وزارت و تصرف در ملک و ملکوت
می توان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطن
را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت
خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع و قبول میخوانند عزیزان
را رحمه الله تعالی سوال کردند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در
نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفس نفس
اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنین
و ثمانمایه بوده است و روضه مطهره ایشان در ده نوچغانیان

است

است **خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره** نام ایشان
محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله تعالی سره ایشان
نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی روحه و حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در حق ایشان فرموده اند بحضور
اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفای خاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و انچه
درین راه کسب کرده است ان امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی
مولانا عارف سپرده بودیم قبول می باید کرد و ان امانت بخلق حق سبحانه
می باید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر
در غیبت ایشان در حضور اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده
اند مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده ام اگر مشغول می شود جهانی از و منور می شود و در محل دیگر صفت
برح او را کرامت کردند قصه برح رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب
مذکور است و در محل دیگر بنظر موهبت او را نفس بخشیدند تا هر چه
گوید ان شود و در محل دیگر فرموده اند هر چه او می گوید حق تعالی ان میکند بحکم
حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابره

بیکویم بگوی ادنی کوید و در محل دیگر او را تلقین ذکر خفیه کردند و او را
اجازت دادند بعمل بر موجب انچه دادند از دقایق و حقایق اداب
طریقت و تعلیم ان الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا
تحصی و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بنیت طواف
بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة و السلام از بخارا بیرون
آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت
مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم
شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بر خاطر
می آمد که چون از ولایت جام می گذشتند بقیاس چنان می نماید که در اواخر
جمادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر این
فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده
بودند و هنوز عمر من به پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان مرا بر دوش
گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات
نمودند و یکمن نبات کرمانی عنایت فرمودند امروز از ان شصت سال
است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت
دیدار ایشان در دل من و همانا رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی

که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع
است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بهمین رابطه
در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه و جوده و چون بنشابور
رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه بیان اصحاب سخنی می
گذشته است و فی الجمله فتوری بعزیمت راه یافته بوده است دیوان
مولانا جلال الدین رومی را قدس الله تعالی روحه گشاده اند این ابیات
بر آمده   روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق   روان باشید همچون
مه بسوی برج مسعودی   مبارک باد تان این ره بتوفیق و امان الله بهر
شهری و هر جایی بهر دشتی که بیمودی   از انجا این مکتوب به بخارا فرستاده
بودند باسم سجاده نوشته شده این مکتوب در روزی که بیرون آمده
شده بود از نیشابور حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الافات و المخافات
و ان روز یازدهم بود از جمادی الاخر سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه در حال
صحت و سلامت و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره
و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل نامتناهی بحکم اشارت و بشارت
کان رسول الله صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم یتفاءل و لا یتطیر و قال
رسول الله صلی الله علیه و علی اله و بارک و سلم لم یبق بعدی من النبوة

الا المبشرات یراها المؤمن او یری له هذا حدیث متفق علی صحته
یا بنی الهدی حدیثک غوثی واعتصامی بابک والتجایی و چون در
کنف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیت بمکه معظمه رسیدند و ادا ارکان
حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه طواف
وداع در عماری کرده اند و از انجا متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب
را طلبیده و املا فرموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم جاءنی سید الطایفه
الجنید قدس الله تعالی سره فی صحوة یوم السبت التاسع من ذی الحجه سنه
اثنین وعشرین وثمانمایه عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی
تکریما و برکات و نحن نسیر مع الرکب وانا بین النوم والیقظه فقال
رحمه الله تعالی فی زیارته و بشارتی المقصود مقبول فحفظت هذه الکلمة
و سررت بها ثم استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم والیقظه
الحمد لله علی ذلک و بعد از ان کلمات دیگر هم بعبارت عربی املا فرموده
اند که ترجمه ان این می شود که این کلمه واحده که از سید الطایفه قدس سره
واقع شده کلمه است جامع تامه و بشارتی است شامل عامه ما و اولاد
ما را و اصحاب و احباب حاضر و غایب ما را زیرا که قصد ما را در
مشاعر عظام و ادعیه کرده شده بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی

همه آن بوده ان قصد مقتضای این بشارت مقرون است بقبول
والحمد لله سبحانه حمدا طیبا مبارکا یوافی نعمه و یکافی مزیده و روز چهارشنبه
بیست و سیم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله
علیه و علی آله و بارک و سلم بشارتها یافته و ان مسوده املا را طلبیده اند
تا بران زیادت کنند چون مطالعه کرده اند که همینها است و زیادت
ننوشته اند و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی پیوسته اند
مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گذارده
اند و شب جمعه دران منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار قبه
شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه و خدمت شیخ زین الدین
الخوافی از مصر سنگ سفید تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان
ساخته و بان از سایر قبور ممتاز است یکی از ثقات که از مخصوصان
والد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی بوده
است چنین گفته است که خواجه برهان الدین ابو نصر رحمة الله تعالی
چنین فرموده اند که دران وقت که خدمت والد من فوت می شده
بربالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم
تا نظری کنم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد

بپایان پای ایشان آمدم و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود را
بالا کشیدند چون خبر ایشان که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم نقل کردند بعضی اکابر عجم رسید این عبارت فرمود که هم ابی یا زید
کار ابی یا زید یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه
عزیمت حجاز می کردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که
رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکهٔ ایشان است که یکی از اصحاب نوشته
بوده اند خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهری و باطنی شما می باشد و علی
الدوام بنسبت آن برادر منتظر نظرات بی علت الهی بود سید
الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است ان مدیت عین
من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین و با این همه اصل معتبر است نزد کبرای
دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را بگذارد و بخشش را چشم
میدارد و حضرت خواجه ما را قدس الله تعالی روحه سوال کردند که طریقت
بچه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر الوسط فی
الطعام لا فوق الشبع و الجوع المفرط و تقلیل المنام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن
علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبیل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد
توجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنی بنسبت حال و ماضی و استقبال

نیک

نیک موثر است فی رفع الحجب عن القلب و الصمت علی قسمین
صمت باللسان و صمت بالقلب عن الخواطر الا که ان فمن صمت لسانه
لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه
عز و جل و لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا
الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة
ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه خواجه
ابو نصر پارسا قدس الله سره و بعد از وی بجای وی ثمره
شجرهٔ طیبهٔ وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمود
الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت
را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود
کار را از وی گذرانیده در ستر احوال و تلبیس مشابه بودند که هرگز از ایشان
ظاهر نشده ی که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر
علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی فرمودندی که کتاب
رجوع کنیم چون کتاب بگشادندی ایمان محل بر آمدی که آن مسئله بودی
یا یک ورق دو ورق پس و پیش کم ازین تکلف کردندی روزی
در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی

سره و مصنفات وی بیرون از حد است نقل کردند که ایشان
می‌فرموده اند که فصوص و فتوحات دل و نیز می‌فرموده اند که هر که فصوص
را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه
و علی آله و بارک و سلم قوی می‌گردد توفی رحمه الله تعالی فی شهور سنه
خمس و ستین و ثمانمایه و قبر ایشان در بلخ است **خواجه حسن عطار**
قدس الله سره ایشان فرزند حضرت خواجه علاء الدین عطار
اند و ثمره شجره ولایت ایشان جذبه قوی داشته اند بصفت جذبه
هرگاه در هر که میخواسته اند تصرف میکرده اند ویرا از مقام حضور
و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق
و غیبت تا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد
از مجاهده بسیار میسر می‌شود می‌چشانیده در همه ماوراء النهر و خراسان
کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد
هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادی
و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است
که یکروز بامداد از خانه بیرون آمده اند و کیفیتی غالب داشته هر کرا
نظر بر ایشان افتاده همه را کیفیت بیخودی روی نموده بیخود بیفتاده

یکی

یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراة رسید آثار جذبه
و غیبت و حیرت و بیخودی از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت
چنان می‌نمود که ویرا امر باطنی فرو گرفته است و با همه خلق و گفت
و گوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی ازین سلسله که این فقیر
بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار ان درویش بیش ازین
نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن خانجه طریقه سلسله خواجگان
گاهی بزیر بار چاران در می‌آمده اند و چاری ایشان را بر میداشته اند
وقتی بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند یکی از اکابر
آنجایی را که نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده
است مرضی طاری گشته بوده خدمت خواجه بزیر بار وی در آمده
بوده اند او از صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض
نقل فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست
وعشرین و ثمانمایه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز
بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند
مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی در اصل از چرخ بوده اند
که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب خواجه بزرگ علاء الدین

عطار اند بلکه از اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده اند
وازوی اند که میفرمودند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره
رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمی کنیم امشب به بینیم اگر ترا قبول می کنند
ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می فرموده اند که هرگز شبی از ان برمن سخت
ترنگذشته بود که در نگران بودم که این در برمن بقبول بکشایند یا رد
کنند چون بامداد به پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در
صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد از ان من بولایت بدخشان
افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ
بصغانیان امدند و متوطن شدند پس کسی به پیش من فرستادند
که حضرت خواجه فرموده اند که در صحبت ما خواهی بود به پیش ایشان
رفتم و ما دام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی
ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هرات
بودم مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه
ولایت صغانیان شدم و بمحنت و مشقت بسیار بانجا رسیدم
واز سخنان ایشان چنان معلوم می شد که ان راه را تمام یا اکثر پیاده

رفته بوده اند فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی
مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد
بوده با من در باب سیاست و درشت گویی ظاهر شدند و چندان
سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که اطلی از ایشان
منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل کرده و بسیار محزون و مغموم شدم بار
دیگر که بمجلس ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند
که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند
و درین وقت که خدمت خواجه سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت
عزیزی بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام به نسبت وی
بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع ان صورت کردند مرا
تصور ان شد که شاید ان صورت کردند مرا تصور ان شد که شاید
ان صورت همین حال من بوده باشد بعد از ان از بعضی همراهان شنیدم
که وی هم از ان مشاهده کرده بودی و عقیده این فقیر انست که ان
خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود اثبات ان
معنی را که در خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند چنین استماع افتاده
است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی

می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله
اماده کرده همین کو کردی بان می باید داشت خدمت خواجه عبید الله
فرموده اند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله
تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیروانی هم سبق بوده اند روزی
از من پرسیدند که می گویند که شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات
مشغولی می نمایند و دران باب اهتمام تمام دارند گفتم بلی چنان است
ساعتی از خود غایب شدند و طریقه ایشان چنان بود که ساعت
ساعت از خود غایب می شدند چون حاضر شدند این بیت
را خواندند || چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم || نه شبم نه شب
پرستم که حدیث خواب گویم **خواجه علاء الدین غجدوانی قدس
الله سره** خدمت خواجه عبید الله فرموده اند که خواجه علاء الدین
غجدوانی رحمة الله از اصحاب خواجه بزرگ بود و خدمت خواجه
وی را بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت
و در غایت شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان سخن از خود غایب
شدی وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا بزیارت مبارک می رفته اند وی را
نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه

در

درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است
از وی کاری نمی آید وی را ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند
که با وی هیچ کار نداریم چرا که چون وی را می بینیم از نسبت عزیزان یاد
می آید **مولانا نظام الدین خاموش قدس الله سره** وی از اصحاب
خواجه علاء الدین و خواجه بزرگ را دریافته آن تحصیل در صحبت یکی از
علمای نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت خواجه علاء الدین
رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات
و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه
دل جهدی بلیغ می نموده گفته اند که اول بار عزیمت صحبت خواجه
علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان
نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از
زهد بارد و کبرهای خود بگذری این بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک
خواجه درآمدم ایشان همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد
خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه الله می گفته اند
که پیوسته پیش جامه ایشان چرب بود و مرا مشکل می بود که سبب
این چیست آخر چنان معلوم کرده شد که در اثنای طعام خوردن بحکمت

غلبهٔ حالی که داشتند جمچه از دست ایشان می افتاده و شوربایی که
میخوردند بر جامهٔ ایشان می ریخت و عجب می شد و هم ایشان
می گفتند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر
ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه خواسته اند که
ایشان را از آن باز دارند فرموده اند تا بغرا پزند و خدمت خواجه طو
بسته بودند و چون بآن اشتغال می نموده اند چون بوقت بغرا انداختن
رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدست وی
داده اند که بغرا اندازد چون یک بغرا انداخته مغلوب شده اند و شوشه
از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که مولانا نظام الدین برخیز
که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است ما نمی توانیم
که وی را از آن باز داریم و هم ایشان گفته اند که مولانا نظام الدین فرمودند
روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس الله تعالی سره شد من همراه رفتم و همانجا که بودم متوجه شدم
روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان
رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهت آن از آن شده بودند
چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرف کنند

من نیز متوجه شدم خود را بمثابهٔ کبوتر بچه یافتم و خدمت خواجه را چون
شاهبازی که در عقب من پرواز می کرد بهر جا که می گریختم در دنبال
من بودند اضطراب گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بردم و در انوار بی نهایت
آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت
بیمار گشتند و هیچکس سبب بیماری ایشان را نمیدانست و هم ایشان
می گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض
شده گفتند بعیادت وی میرویم در راهی که میرفتند گفتند که فلان
کس را ما بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت
وی کنیم بزیر بار وی در آییم و مرض وی را برداریم خاطر من از آن سخن بسیار
ترسان شد چون بربالین وی بنشستند وی بر روی بستر افتاده
بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند
آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر برآوردند و ما
گفتند این بار هم حوالتست که بسیار سخن می گویی چون بیرون
آمدند گفتند دیدیم که وی رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست
بار او را بروی حواله کردیم و آن شخص بهمان مرض برفت و هم ایشان

می گفتند که یکشب یکی از منکران منت بایشان سخنی می گفت
و من در مقابله نیز سخنی می گفتم تا که سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم
تا منزل ایشان مسافتی بعید بود امکان نبود که آواز برسد چون
بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش می داد
می باید که هرکس که هرچه گوید خاطر خود بآن مشغول نداری و در کار خود باشی
جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند
که یکروز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در
راه پیش آمد و خمر خورده بود و آثار آن بروی ظاهر بود و مرا بسخن
نگاه داشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر میخوری
گفتم نی گفتند پس ترا چه حالست گفتم در راه بمستی رسیدم و با هم
سخنی چند گفتیم گفتند پس این حال اوست بتو سرایت کرده است
و هم ایشان فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی
از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار
داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان و
متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغول کردیم دیدیم که وی را امکان
بقاء حیوة نیست گر در ضمن وی را در ضمن گرفتم و صحت یافت چند از

جند



چندگاه نسبت با تهمتی واقع شد ضعفی بامانت و اذلال ما گشت
و آن شخص می توانست که در آن باب سعی نماید و از ما دفع کند
و ما خویشتن داری کرده خود را بآن نیاوردیم خاطر ما از وی گرفته شد
وی را از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد و هم ایشان فرموده اند که روزی
خبری بمن آوردند که حضرت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان
رسیدم ایشان را تبرجی عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای
بسیار بر ایشان پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی نشستم
یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود در آمد با جامهای
تر و سرمای بسیار بر ایشان پوشیده خورده که در راه آسیا در آب
افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دیدند گفتند وی را گرم سازید که این
سرمای وی است که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تب
ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند **خواجه عبد الله امامی اصفهانی**
قدس الله سره وی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس
الله تعالی سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه
رسیدم این بیت خواندند   تو ز خود گم شو کمال اینست و بس
توکان اصلا وصال اینست و بس وی در بعضی رسایل خود ذکر کرده است

که طریقه توجه طایفه علائیه در پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که هرگاه
که خواهند بدان اشتغال نمایند اول صورت آن شخص که این نسبت از وی فته
اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان
پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه نگاه دارند و بچشم و گوش
و همه قوی با این خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه
انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل انست اگرچه آن از حلول
در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم
صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشتن و
حاضران بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت
کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن اغاز می کند ان کیفیت را پی
فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که درآید متوجه بحقیقت قلب
خود نفی آن فکر کردن و بآن چیز مشغول نشدن و بدان مجمل بکلی درگریختن و تا
آن نفی شود والتجا بصورت آن شخص باید کردن و از الحفظ نگاه داشتن تا
باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که
شخص متوجه آن صورت را نفی نکند و هم وی گفته است در معنی کلمه طیبه
نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا بان عین واحد

که

که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات عبارتست از شاهد
کردن آن عین در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور
متوهمه غیریتش نفیست و راجع بان یک اصل است و الا الله یعنی این
معنی واحد است که باین صور می نماید **مولانا سعد الدین کاشغری قدس
الله سره** در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله
جمع کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این
طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین
پیوسته اند میگفته که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا
داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما قوی شد
از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند می نگرم ترا امسال در میان قافله
حاجیان نمی بینم و پیش از ان واقعه دیده بودم که از ان متوهم می بودم و ایشان
گفته بودند که پرستش گنبد چون پیروی آن واقعه را بخدمت مولانا
زین الدین عرض کن که مرد متشرع است و بر جاده سنت ثابت و مراد
ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که آن روز در خراسان
در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن
بحج چنانچه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد از ان بسالهای

بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها
عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما درای گفتم
عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتند شما امینید
میدانید که در طریقت این طایفه جایز است چنان کنم ایشان فرمودند
که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید
گفتند تو استخاره کن ما هم استخاره کنیم چون شب شد استخاره کردم
دیدم که طبقه خواجگان بزیارت گاهی که شیخ آن وقت آنجا بودند
درآمدند و درختها را میکندند و دیوارها می افکندند و آثار قهر و غضب بر
ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است از آنکه بطریقه
دیگر درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و با سودگی در خواب شدم چون
بامداد بمجلس شیخ درآمدم پیش از آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق ما
است دمه هیچکی باز می گردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه مشکلی
پیش آید با ما بگوی آن قدر که توانیم مدد کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استیلا
معنی که بآن مشغول می کردند ظاهر بود با اندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی
روی می نمود کسی را که بر آن معنی وقوف نبود توهم آن می کرد که مگر ایشان را
خواب می آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش

ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از غایب شدند
مرا گمان آن شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی باستراحتی
اشتغال نمایند دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد ندارید که
ما را ورای خواب امر دیگر می باشد روزی می گفتند که بعضی از درویشان
فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمی توانستند کرد که در خود خفتنی که بعد
از خواب می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری
بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شود صافی
تر و قوی می باشد و مرا گمان چنان است که آنچه می گفتند اشارت است
بحال خود دیگر و نده و الله تعالی اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید
چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان میگفت
بعضی بسیار می شد فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می بودم
یکروز از ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغیری میدانسته مرا بخاطر می
آور در آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها
که آنجا عزیزی وعظ می گفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم
دیدم که از در مدرسه درآمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را
بر دو شانه من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان

تا که بکمال خود باز آمدم مجلس وعظ شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند اما
بمن رسیده بود و آن روز آخر پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن
تا عید دیگر پنجشنبه نبود از آن در خاطر گذشت که چون از مکه پایند با ایشان بگویم
چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم
جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آن را با ایشان بگویم روی بمن کردند
و گفتند پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود توفی رحمه الله تعالی
فی اثنا و صلوة الظهر من یوم الاربعاء السابع من شهر جمادی الاخر سنه
ستین وثمانمایه **خواجه عبید الله ادام الله تعالی برکاته وجوده**
علی مفارق الطالبین قدس الله سره امروز مظهر آیات و مجمع کرامات
و دلایات طبقه خواجکان و رابطه ایتام و واسطه انتظام سلسله ایشان
قدس الله تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان اند امیدواری
چنانست که برکت وجود شریف ایشان ایتام و انتظام این سلسله
الی یوم القیامة امتداد یابد هرچند از این فقیر امثال این سخنان صورت
گستاخی دارد اما چندان که با خود اندیشه کرد از خود در نیافت که خاطر
را بر آن قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف
و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح

مناقب

مناقب و احوال این سلسله شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقم
زده خامه معارف نگار ایشان شده است مسک الختام کرده آید
بریدن و تهی شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی دلیل است بر مظهریت دل
مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که نیل معارف حقایق اسما و صفات
بی این معنی متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات بی تهی
شدن از التفات بهر چه وسمت حدوث یافته است میسر نیست
تهی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت
حصول این معنی با بعد از تحقق بایمان الله و برسول الله و بما جاء من عند الله
و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله اسبابست از
اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ آن منع کرده است و دوام ذکر
بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت مر رسول را
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت
قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست جماعتی لازم وقت خود
کرده اند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی
حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود
غیری تمامی آزاد گشته و فنا حقیقی از مزاحمت شعور بخود خلاص گشته

بعد از تحقق بفنا حق سبحانه و تعالی ایشانرا از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف کردانیده از بیخودی و سکر حال افاقت یافته دیکرانرا واسطه حصول سعادت حقیقه که عبارتست از فنا و بقاست شده درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشانرا از شهود حق سبحانه و تعالی محجوب نتواند کردانید بس واجب بر اذکیا انکه در تخلیص از کرفتاری دل بوجود اکوان که حقیقت حجاب عبارت ازین کرفتاریست باشنایی که بسبب خلاص می شود تمسک نموده خود را بیش از مردن خلاص کردانید اکر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر در اعمال ما در خود مجال ندهند و اکر در خود استعداد این دانند که بصحبت ارباب شهود دل از کرفتاری زودتر خلاص می شود خود را بصحبت این برکزیدکان نکاه داشته آداب صحبت التزام کنند زمانی خلاصی دل از کرفتاری بغیر حق حقیقت زمان وصول و شهود است جون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر کرفتاری بشهود حق سبحانه و تعالی هیچ نیست بلا و محنت شیرین که جزا دنیا یابی بعد ازانکه بسطوت نفی ما دون حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد کشت غیر اثبات حق هیچ نماند تیغ لا در قتل غیر حق براند در نکر زان بس که غیر لا جه ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت

زمان

زمان غیبت از ما دون حق سبحانه و تعالی حقیقت زمان وصول و شهود و وجود است زیادت ازان نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف و شهود جون بیش از یکی درین معنی ارباب ذوق را از بالغان این مقام عالی نشمرده اند ظهور این معنی مقدمه فناست و مبشر است بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استوای و استهلاک است در شهود است بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اکر ترقی واقع شود شعور بش از ذوق تجلیات اسما منقطع شود اشارت ان بزرک باین فرموده است که سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه تعالی شهود بعد غیر و اصل جه از وصول مقصود شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود که ترقی مرتبه اتصاف باوصاف که مرتبه تجلیات صفاتست بی کثرت از وجهی متعذر است اکر خواهی در مقام حضور با حق سبحانه و تعالی از مکر و وسوسه شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود بر تو باد که همنشینی با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی یافته تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی بتجلی ذات و بعضی بیادداشت کرده اند اکر این سعادت دست دهد

باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذبه خواجگان را قبول کرده سعی نموده او را در ورزش
این طریقه برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق آن متصور نیست برسی
لیس وراء الله المنتهی و ان الی ربک المنتهی و لیس وراء عبادان قریه عاشقان
را شادمانی و غم اوست مزد کار و اجرة و خدمت هم اوست غیر
معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود عشق آن شعله
است کو چون برفروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت باید که شعله
در نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف
باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که
بی تکلف نگاه داشت از همیشه این نسبت حاضر دل او بود و
بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود
تمام بستانند و از خودش خبر نبود و از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را
بخود دهند بطریقه متقرره در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال سعی بجای
آرد تا فتوری بواسطه عوارض نفسانیه باو راه نیابد و دوام التجا و افتقار
بصفت انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی قوی ترین سبیلهاست در دوام
این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه و تعالی بوصف نیاز بقای این
صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز

حق

حق او که اداء نشود و غریم لا یقتضی دینه گویا در شان این نسبت است
معنی مشاهده آنست که حق سبحانه و تعالی که ناسته بصر توان دید چون
لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تافتن ارد جمله را کان لم
یکن چنان نیست گردانند که از ایشان نه نام ماند و نه نشان بلکه این
بان معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف
و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگر مر ادر حقیقت دل
گنجای نماند درین حال دل را شاهد گویند و حق را شاهد و کمال ذوق ازین
مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور بشهود حضور
مباشد بی مزاحمت شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصانی در حضور
بحق سبحانه و تعالی واقع شود ذات مقدس او از آن برتر است که در دیده
بصیرت دل آید تا کیف که در نظر حس از نجاست که عطش تعطشان زلال
وصال بمشاهده سری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد
والله اعلم بحقایق الامور سببی سخن در محبت ذاتیه میرفت که عبارتست
از ارتباط و تعشق است بحضرت حق سبحانه و تعالی الی که از اسبابی دانسته
تا سوختن شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر دفع آن قدرت نباشد
فرمودند که از دو برگ در نواحی شکند این نسبت را یافتم یکی دایم بکرد

حلقهٔ اصحاب امی گشت و از دور می نشست و گردن کج می کرد یکروز بجهت
طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ
شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند گاه این صحبت
میکردی گفت من هم نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه که اینجا می آیم در باطن خود
کششی بحضرت حق سبحانه و تعالی باز می یابم و خود را از همه بیستها خالی
می بینم و از ان لذتی عظیم بمن میرسد و چون بیرون میروم از ان نسبت تهی
می شوم و ان پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب
مختلط بود و در ان نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب
ما را نیز بان مطعون میداشتند گفتم او را عذر خواهید هرچند مبالغه کردند
سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را
درین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم شورشی کنند و در باطن
من کشش استها افتد و ازین نسبت جمعیت که اینجا از خود باز می یابم
دور افتم یاران وی را معذور داشتند کار او بجایی رسید که مغلوب این
نسبت شد بشب که بار ناداه خانه خود کم می کرد و هرگاه که مادر او مهمی بودی
چون از منزل بیرون آمدی تا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستی که
او آن کار را گزاردی فرا یاد آن کار در آگرده بودی یا می کردی رسانیدن مرغ لاهوتی

که مجوس

که مجوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را باز
بسته بمتابعت مصطفوی است میسر نگردد نعیک باتباعه صلی الله
علیه و علی آله و بارک و سلم ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه
فی کل موجود و به تحقق الموجود است گویا اشارت و لله المشرق و المغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله ای حقیقت حقیقت اینجا بدانی و هو معکم از
کجاست او بما از ما بسی نزدیکتر وانکه انکس که زخود داری دارد خبر برخود
از حیوة کسی است که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه و تعالی گرم
و حرارت قلبش گداز دکه محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا جان گردد که
اندیشه اش جز حق سبحانه و تعالی هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهره
است هرچه موجود است او را از تجلی ذاتی نصیب است که ان را هم
خاص می گویند این وجه را انجذاب بحق سبحانه و تعالی واقع است
بحسب دوام توجه اگر تاثر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد
بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده باشد بهمین
لمحی گشته غیر از حق سبحانه و تعالی نبیند و نداند و العیاذ بالله اگر تاثیر اسم
المضل طریقهٔ مستقیم انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود
نداند همان کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع

از شهود وحدت کرده‌اند او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز
نباشد همه غذاها دنیوی و اخروی و معنوی را مستعد و مهیا کرده
ازین جهت را اجابت از توبه نصوح و مباشرت اعمال صالحه میسر ن
اگر از سر صدق بخدمت طایفه که محبت ذاتی از خود رهایی یافته‌اند قیام نماید
تمامی خود را در ایشان گم کند رزقنا الله و ایاکم دانی که پیر کیست پیران کسی است
اینجا مرضی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم گفت از و نیست
شده باشد و اینجا از و دست صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم
نمانده بلکه او را بایست او از و تمام گم شده باشد و او آینه شده باشد
که جز اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف
بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه و تعالی گشته و تصرف الهی
در باطن مستعد ان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده در اراده حق سبحانه و تعالی
ایستاده از بس که در کنار همی گیرد آن نگار بگرفت بوی او و رها کرد بوی تن
مرید اگر تا تاثیر آتش او دست بایست او سوخته باشد و از مراد است
او هیچ نمانده و بصیرت دل در آینه پر جمال او دیده و روی از مجموع قبله‌ها
گردانیده و قبله او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از او دی فارغ آمده
و در دنیا زجز بر آستانه پیر نه ابد اخته و اعراض از مجموع کرده سعادت

خود را

خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او ملاحظه نیستی بر
ناصیه وجود کشیده و از تفرقه شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته انرا که در برای
نگاریست فارغ است از باغ و بوستان و تماشای لاله‌زار اگر
پرسند که توحید چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه و تعالی
اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه
و تعالی اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه و تعالی
اگر پرسند که سعادت چیست بگو خلاصی از خود به دید حق سبحانه و تعالی اگر پرسند
شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند که وصل
چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق اگر پرسند فصل چیست بگو
جدا کردن ستر از غیر حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند [illegible] شکر چیست بگو
ظاهر شدن حالی بر دل که دل شوانده که پوشیده دارد چیزی را پوشیدن
آن چیز بیش ازین حال را چیست حضرت خواجه عبید الله فرمودند که مولانا
حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمهم الله
سبحانه را استغراق تمام داشت و یرا بقضای بخارا تکلیف کرده بودند
در محکمه وی حاضر شده در مقابله وی حجره بود که من وی را میدیدم و وی مرا
نمیدید انجا می نشستم و نظاره وی می کردم مرگز از وی ذهول و فتوری فهم نکردم

و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین رحمه الله می گفت
که این کار را هیچ لباسی از اشتغال افاده و استفاده در صورت اهل
علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب
دیدم که در من تصرف کردند من بیخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از من
گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پایهای من در هم می پیچید بمحنت
بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که
یکبار دیگر خواجه پارسا را قدس سره در خواب دیدم خواستند که در من
تصرف کنند امیسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ
تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که بخارا رسیدم و بشرف خدمت
حضرت مولانا حسام الدین بن مولانا حمید تاشی مشرف شدم در این
فقیر اضطراب و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه که حقیقت انتظار
است حقیقت مراقبه عبارت از این انتظار است نهایت سر عبارت
از حصول این انتظار است بعد از تحقق این حس انتظار که ظهور رشش
از غلبه محبت است راهبر جز این انتظار نیست که ندادم از شکر
جز نام مهر این بس هستر که اندر کام زهر اسمان نسبت برش آمد فرود و ره
بس عالی است بیش خاک بود حق ایشان فقیر را بطریق ذوق دریافت

این

این معانی میسر نیست گفتاری ها حسن گفت و گوی شیرین تر می نماید از اشتغال
بغیر این گفت و گوی رزقنا الله و ایاکم انتظارا به یقینا غایة بحرمة محمد صلی الله
علیه و علی آله و بارک و سلم از ذکر بعضی احوال و اقوال خانواده خواجگان و بیان
روش و طریق ایشان تخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان
قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت
و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه
و علی آله و بارک و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی بجانب
حق سبحانه و تعالی بی مزاحمت شعور بوجود غیری بس کسانی که نفی این عزیزان
کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشان را
فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیده بصیرت ایشان را کور
ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نه چندان
نابینایی خود را بجحود انکار آن انوار که از مشرق تا مغرب گرفته است
اظهار کنند هیهات هیهات نقشبندیه عجب قافله سالارانند که برند
از ره پنهان بحرم قافله را از دل سالک ره جاذبه صحبتشان می برد وسوسه
خلوت و فکر چله را قاصر کوته نظرین طایفه را طعن قصور حاش لله که برآرم
بزبان این گله را همه شیران جهان بسته این سلسله اند روبه از حیله

سان نکنند این عمل را **شیخ ابو الحسن بستی رحمه الله تعالی**
وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی
است و این رباعی مشکل مشهور چنانکه از رسایل عین القضاة همدانی
معلوم می شود از آن وی است دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان وز
علت علما برگذشتیم آسان آن نور سیه ز لا نقط برتر دان زان نیز
گذشتیم نه این ماند نه آن **شیخ حسن بکاکی سمنانی قدس سره** وی
از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه ساکنه در سمنانست
و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در آنجا بوده
و اربعینات برآورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب
بوی است **محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو عبد
الله است و از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم
ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات
خود می گوید که کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد غزالی
و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه امام محمد حمویه گویان
نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگانست در سلوک و ویرا
کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در آنجا بسی حقایق و دقایق

این

این طریق درج کرده است **عین القضاة همدانی قدس الله
سره** کنیت و نام وی ابو الفضایل عبد الله بن محمد المیانجی است و عین
القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با
شیخ امام احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات
وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق
که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیا
و اماته بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات
بسیار است و از آن جمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته در
فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که ازان نظیر نیست
عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از آنکه از گفت و گوی
علم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات امام حجة الاسلام اشتغال
نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم
پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم انزل بمنزل زینب و رباب
اربع فهذا مربع الاحباب و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بدانچه
حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم تا ناگاه
سیدی و مولایی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمة الله

تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست
روز بمن چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت
الا ما شاء الله و مرا اکنون شغل نیست جز طلب فنا در آن خبر اگر خانه
عمر نوح یابم درین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو
گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی را در آن نه بینم و هر نفسی
که استغراق من در آن بیفزاید بهر من مبارک باد و هم وی گفته که پدرم
و من و جماعتی از ائمه شهر حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص می
کردیم و بوسعید ترمذی بیکی می گفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد
غزالی را قدس الله تعالی روحه دیدم که با ما رقص می کرد و لباس او چنین و چنین بود
و نشان میداد بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش
شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می کنی مرده
را نیز زنده می توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه
محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی گفته ای عزیز
کاری که با غیری منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه حقیقی
فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قل یتوفاکم ملک الموت مجازی
میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها را نه خود آن

محمد

محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم مجازی میدان و گمراه
کردن ابلیس مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت میدان
کبیرم که خلق را اضلال ابلیس می کند ابلیس با این صفت که از ید که موسی علیه
السلام از بهر این می گفت ان هی الا فتنتک همه جور من از بلغاریان است
که مدام همی باید کشیدن گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی
شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی آرد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار ز بهر پرده‌ی مردم دریدن لب و دندان
آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایست آفریدن شیخ برکه همدانی
قدس الله تعالی سره عین القضاة رحمة الله تعالی در مصنفات
خود از وی حکایت یکی میگوید برکه جز فاتحه و سوره چند از قرآن
یاد نداشت و آن نیز شرط بر نتواند خواند و قال یقول بدانند که چه بود و اگر
راست پرسی حدیث موزون بزبان همدانی هم نداند کردن
ولیکن میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الا بعضی از آن
و آن بعض هم نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته‌ام از راه حدیث
او دانسته‌ام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم
که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم گرکانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی

کفتی که خواجهٔ خواجکان و سر مهجوران چون این حکایت بابرکه قدس
سره کفتم سر مهجوران وی است که خواجهٔ خواجکان و جای دیکر کفته که بابرکه رحمه الله
تعالی حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را کفت هرکز ریش کاو بوده
کفت ریش کاو که بود و چه بود کفت اکر بامداد از خانه بدر اید کوید
امروز کنجی یابم بر کفت ای پدر تا من بوده ام ریش کاو بوده ام شیخ
فتح رحمه الله تعالی عین القضاه در مصنفات خود از وی حکایت
کند یکجای کوید که ثقتی شنیدم که فتح کفت از خدای تعالی شر بخلق رسید
و جای دیکر میکوید که از برکه شنیدم قدس سره که فتح کفتی ابلیس کفت در
عالم ازلی سیاه کلیم ترفته بود و پس ازین سخن بکریست و جای دیکر کفته که
پیران چو کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت
کار چنانکه از فتح بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود و فلان را
قدم فلان شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس
سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات
بسیار دارد نسبت وی بده واسطه بابو بکر صدیق رضی الله تعالی
عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب
آداب المریدین کفته است و اجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا

کان

کان مقرونا بالرضا و قد احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه و علی آله و بارک
و سلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل و الید العلیا تاویل الفضیلة
باخراج و ایجاد الید السفلی بحد النقمة بحصول الشیء فیها فی تفضیل الغنی
و العطاء دلیل علی فضل الفقر فی فضل الغنی للانفاق و العطاء علی الفقر
کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة در تاریخ امام یافعی میکوید
که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله تعالی کفت که
روزی با شیخ در بازار بغداد می کشتیم بدکان قصابی رسیدیم کوسفندی
آویخته بود شیخ بایستاد و کفت این کوسفند میکوید که مرده ام کشته
نیستم قصاب بیخود افتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تائب
شد توفی رحمه الله فی شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه شیخ
عمار یاسر قدس الله سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی
است در تکمیل ناقصان و ترتیب مریدان و کشف وقایع ایشان
کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبرا در کتاب فواتح الجمال آورده
است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم مرا بدان وی بخلوت در
آمدم بخاطر کذشت که چون الکتاب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات
غیبی دست دهد از ابر سرهای منبر بطالبان حق برسانم چون باین بیت

بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح
نیت کن بعد از آن بخلوت در آی بر تو نور باطل ادبر دل من تافت کتابها
را وقف کردم و جامهارا بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم
این خلوت خانه قبر منست و این جبه کفن من اگر دیگر امکان بیرون آمدن نیست
و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم
تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت
در آی که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد
پس همت شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد شیخ روزبهان کبیر
مصری قدس الله تعالی سره وی کازرونی الاصل است اما در مصر
می بوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی است در اکثر اوقات
در مقام استغراق بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و انجا
بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان وی را بدامادی
قبول کرده و وی را از دختر شیخ او پسر آمده و فی کتاب تحفة البررة سمعت
شیخی ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لی مرارا
اترک الصلوة فانک لا یحتاج الیها فقلت یا رب انی لا اطیق ذلک کلفنی
شیئا آخر شیخ اسمعیل قصری قدس الله سره وی نیز از اصحاب

شیخ

شیخ ابو النجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده
است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن داود
المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم
بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله ابن عثمان
و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از
عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی
از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و وی از حضرت رسالت
صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدوله
السمنانی قدس الله تعالی روحه فی بعض مصنفاته شیخ نجم الدین الکبری قدس
الله تعالی سره کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر
الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را الکبری از آن لقب کردند که در اوان
جوانی که بتحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب
آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلبت علیه ذلک اللقب
فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق
بهم و قال بعضهم هو ممدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع کبیر
والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی

ترا اشش نیز گفته اند سبب آنکه در غلبات وجد نظر با درکش بهر کجا افتادی
بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در
آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبه
ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت
مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را
بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه
را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت
و باز را گرفت پیش شیخ زود آورد روزی تحقیق دتوبر اصحاب کهف
میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمة الله تعالی که یکی از مریدان شیخ
بود بخاطر گذشت که آیا درین است کسی باشد که صحبت وی در سگ
اثر بکند شیخ بنور فراست بدانست و برخاست و بدر خانقاه رفت
و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید شیخ
را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از
شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا او آنده اندر جا که
می آمد و میرفت قریب بپنجاه و شصت سگ گرد اگرد او حلقه کردندی
و دست بر دست نهادندی و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بگوشه

بایستادندی



بایستادندی عاقبت هم ان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند
و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز بر یکی از شاگردان محیی
السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواند چون باواخر
رسید روزی در حضور استاد و جمعی از ایرو نشسته بودند شرح السنه
میخواندند درویشی درآمد که ویرا نمی شناخت اما از مشاهده وی تغیر تمام
بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرائتش نماند پرسید که این چه کس است
گفتند این بابا فرج تبریزی است که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه
و تعالی شیخ آن شب بیقرار بود بامداد بخدمت استاد آمد و التماس
کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت
کردند بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شادان نام چون آن جماعت
را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر جا نگاه دارند
خداوند تیغ میروند می تواند آمد که در آیند شیخ گفت چون از نظر
بابا بهره مند شده بودم معنی بحثش دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون
آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند
پیش بابا فرج در آمدیم و نشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد
و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامه

پوشیده بود بروی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز
آمد برخاست و آن جامه را در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر
خواندن نیست وقتست که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن
من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت
که از شرح السنة اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی
چون باسر درس رفتم بابا فرج را دیدم که درآمد و گفت دی روز هزار منزل از
علم الیقین بگذشتی امروز باز بر سر علم میروی من ترک درس کردم و بریاضت و
خلوت مشغول گشتم علوم لدنی روی داد و ادات غیبی بودن گرفت گفتم حیف
باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت
شیطان ترا تشویش میدهد این سخنان را منویس و دوات و قلم را بینداختم
و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ خود
شیخ رکن الدین علاء الدولة قدس الله تعالی روحه جمع کرده است از شیخ
نقل می کند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان برفت و اجازت حدیث حاصل
کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست باسناد عالی هم از آنجا
باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی رسول
را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم در خواب دید و از آن حضرت درخواست

شیخ سعد الدین حموی قدس الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر
بن ابی الحسن بن محمد بن الحمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است
قدس سره و فی التاریخ الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب
و مریدون و کلام سکن صفح قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی بها وی
در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون
کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن در مصنفات وی سخنان
مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف
و حل آن عاجز است و معانی که تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود
ادراک آن متعذر است وی گفت بنزد فی الله سبحانه قال من اصغی
کلامکم بحسن القبول و الاعتقاد فی ذکری و تعریفی فقد اندرجت فیه نطفة
العلم و المعرفة و ان التبس علیه فی الحال فقد ثبتت و انتصب الی الطور
من الاطوار شیخ صدر الدین قونیوی قدس الله تعالی بصحبت وی رسیده
است می گوید که از وی شنیدم که می گفت مواثیق هفت است
در میثاق الست بربکم منحصر نیست انا با شیخ منحصر نیست الا محی الدین
قدس الله تعالی سره گفتم گفت کلیات را می گوید اگر جزویات بیش
از آنست شیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص الحکم گوید که شیخ

صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حاضر بود شیخ سعد الدین
در اثنای سماع روی بصفا کرد که شیخ در اینجا حاضر بود و با دب تمام بر
پای ایستاد بعد از ان چشم خود را بوشید و آواز داد که ای صدر الدین
چون صدر الدین پیش آمد چشم بر روی وی بگشاد و گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم بخواب دیدم که دران
صفه حاضر بودند خواستم که چشم بگشایم و جمال آن حضرت مشرف
شده است اول بر روی تو بگشایم وی گفته است که وقتی روح
مرا عروجی واقع شده و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنین
بماند انگاه بقالب باز آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده
افتاده بود و هیچ حرکت نیکرد و روح چون بقالب آمد و قالب را حاست
خبر نداشت که چند روز است افتاده است دیگران که حاضر
بودند گفتند که سیزده روز است تا قالب تو چنین است و از
اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده ابیات این
رباعی عربی **رباعی** یا راحت مهجتی و نور بصری استنفض قلبی بک
وقت سحری ناجیت ضمیر خاطری یا قمری انی انا ثبک وانت
لی نظری و این رباعیات فارسی نیز از ان قبیل است

رباعیات

کافر شوی ار ز زلف نگارم بینی سوسن شوی ار عارض یارم بینی در
کفر بیاویزد و در ایمان شکر یا غرت یار و افتقارم بینی بیتو نظری است
مرا در کاری بی روی تو ام نیست مرا گلزاری در باغ رضای چو تو
دلداری پیدا و نهان روی تو بینم باری بیتو نه بهشت بایدم نه
رضوان نی کوثر و سلسبیل و بحیوان با قهر تو دوزخست دار رضوان
با لطف تو دوزخ همه روح ریحان و این شعر نیز از ین قبیل است

شعر

رنت قلبی و انت فیه حبیب ویسقم القلوب انت طبیب
لیس فی من یحبک صدقا غیر ذکراک حالة یطیب انت سقمی و صحتی
و شفایی و من الموت و الحیاة انصیب فاذا ما سطرت ملطف
حق فوادی و اعینی لا تغیب لک سری و بهجتی و ضمیری ساجد
شاهد حال و نصیب عمر وی شصت و سه سال بود و در روز
عید اضحی سنه خمس و ستمایه از دنیا رفته است و قبر وی در بغداد
است **شیخ سیف الدین باخرزی** وی از خلفای شیخ نجم
الدین کبرا است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمده و تربیت
یافته در اوایل که وی بخلوت می نشاند در اربعین دوم بدر خلوت
وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی نهاد و آواز داد که ای

سیف الدین بیت منم عاشق مرا غم سازگار است تو معشوقی ترا
با غم چکار است برخیز و برون ای آنگاه دست ویرا بگرفت
و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد آینده وقتی برای شیخ
نجم الدین از خطا کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب گفته
است که امشب بلذت شروعه اشتغال خواهیم کرد شما نیز در موافقت
ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی ببر برید چون حضرت شیخ
این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریق بزرگ پر آب کرده
بر در خلوت شیخ ایستاد چون صبح شد شیخ بیرون آمد ویرا دید
گفت نه گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید
چرا خود را بدین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده بودید
که هر کس بلذت و حضور خود باشد مرا هیچ لذتی ورای آن نیست
که بر آستانه حضرت شیخ باشم شیخ فرمود که بشارت باد ترا
که بادشاهان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت
شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست
کرد که اسبی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه نماید تا
بدست خود سوار کنم شیخ التماس ویرا مبذول داشته بدر خانقاه

بادشاه

بادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرده عنان در ربود
بادشاه قریب پنجاه قدم در رکاب شیخ بدوید شیخ با بادشاه گفت
حکمت در سرکشی این اسب آن بود که تا شبی در خدمت شیخ الاسلام
نجم الدین کبری بودیم ما را بشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدوند
اکنون این مصدق سخن شیخ شد و من کلامه القدسیه هذا الرباعی
رباعیه هر شب بمثال پاسبان کویت میگردم گرد آستان
کویت باشد که برآید ای صنم روز حساب نامم ز جریده سگان
کویت هرچند کی ز عشق بیگانه شوم با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگذرد برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم روزی
بجنازه درویشی حاضر شده گفتند شیخا تلقین فرمایید مثل روی میت
آمد و این رباعی خواند رباعیه گر من گنهی روی زمین کردستم
عفو تو امید است که گیرد دستم گفتی که بروز عجز دستت گیرم عاجز
تر ازین مخواه که اکنون هستم توفی قدس سره فی سنه ثمان و خمسین
و ستمایه و قبر وی در بخاراست امیر خسرو دهلوی رحمه الله
تعالی لقب وی یمین الدین است پدر وی از امرای قبیله لاچین ا
کاز اتراک نواحی بلخند وی بعد از وفات سلطان مبارک شاه

خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین پیوست و ریاضات
و مجاهدات بسیار کشید خاصه گویند که چهل سال صایم الدهر بوده
است و یکبار بهمراهی پیر خود شیخ نظام الدین حج کرده و بطریق طی
الارض و پنج بار حضرت رسول را صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم
در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت حضرت
خضر علیه السلام دریافته است و از وی التماس نموده که آب دهن
خود در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده اند که این دولت را
سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده اند
و حضرت شیخ آب دهن خود در دهان او انداخته اند و برکات
آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده اند و در بعضی
مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر
است و از چهارصد هزار بیشتر و سعدی را در ایام جوانی
دریافته بود و با او مباحثات میکرد و وی را از شرب عشق چاشنی
تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع
و وجد حال بوده است و شیخ نظام گفته که در قیامت هر کسی
بچیزی فخر کنند و فخر من بسوز سینه این ترک الله یعنی خسرو

دهلوی

دهلوی خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا است
چه بودی اگر نام من از فقرا بودی در حشر مرا بدین نام خواندندی و این
معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح
برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی بود تا آنکه روزی
شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا محمد کاسه لیس خوانند
وی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمائة
و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان پای شیخ
خود او را دفن کرده اند **خواجه حسن دهلوی قدس الله سره**
لقب و نسب وی نجم الدین حسن بن علاء سنجری است و کاتب و مرید
شیخ نظام الدین بوده است صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم
اخلاق و لطافت و ظرافت مجلس و استقامت عقل و روش صوفیه
و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش
بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری همچون وی کمتر دیده
ام و چنان شیرین مجلس و خوب و مهذب بود که راحتی از مجالس
وی یافتم از مجالس هیچکس نیافتم و هم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر
خسرو و خواجه حسن دوستی و یکانگی بود که نه ایشان بی صحبت من

تو انستندی بود و نه من بل صحبت ایشان و هم وی گوید که از کمال
اعتقاد که خواجه حسن را بشیخ نظام الدین بوده انفاس متبرکه شیخ را
که در مجلس و صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا
فواید الفواد نام نهاده و درین روزگار درین دیار دستور ارباب
ارادت شده است و دیوان وی دواوین متعدده و صحایف
نثر و مثنویات بسیار است و این رباعی از وست رباعی
دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس صد واقعه دیکین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس شیخ
کمال خجندی رحمه الله تعالی وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال
وی بشعر و تکلف دران ستره تلبیس بوده باشد بلکه می شاید که برای
آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت
عبودیت باز نماند چنانکه فرموده بیت این تکلفهای من در شعر من
کلمینی یا حمیرای منست علی الدوام بریاضت و مجاهدات
مشغول می بوده خدمت خواجه عبدالله ادام الله تعالی میفرموده
اند که وی چند گاه در شاش می بوده است والد من می گفت که
وی دران مدت که آنجا بوده حیوانی نمی خورد یکبار از وی التماس

کردیم

کردیم که چه شود طعامی که دران گوشت باشد خورده شود مرا گاوی
بود نهایت فربه حضرت شیخ بطیبت فرمودند که هرگاه که تو گاو
را بکشی و گوشت خوریم من بی آنکه دیر توقف باشد گاو را کشتم
و از ان طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من از ان گوشت بخورد در زاویه
که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب در انجا بسر می برده و کسی
دیگر انجا کم می رسیده چون بعد از وفات وی آنرا دیده اند غیر از بوریای
و سنگی که در زیر سر می نهاده و بران بوریا می خفته چیزی دیگر نیافته اند
و خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله تعالی گفته که در وقت تحصیل
علوم در تبریز بصحبت وی میرسیدم مرا باین طریق دلالت می کرد و می
گفت به نسبت ارادت در آی من گفتم مرا نسبت بشما و غدغها در خاطر
میکرد و گفت بگوی تا از ان جواب گویم من هیچ نگفتم اما در آخر که بدین طریق
در آمدم و مرا در ان کشادی شد دانستم که وی با مرتبه ارشاد که بیش وی کار
توان کرد بود و گویند که دران وقت که آب طغیان میکرد و در ان موضع
خرابی بسیار میکرده است دران وقت که طغیان آب نزدیک رسیده
فرموده که خیمه مرا دران موضع بزنند چون خیمه او را در آنجا زده اند وی
در انجا می بوده طغیان آب گذشته و دیگر خرابی نکرده وفات وی

در سنه ثلاث وثمانیه بوده وقبر وی در تبریز است وبر سر لوح قبر او
این بیت نوشته اند بیت کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت
آفرین مردانه رفتی شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس الله تعالی
سره وی لسان الغیب است وترجمان اسرار بسا اسرار غیب واسرار
معانی حقیقت که در کسوت وصورت مجاز باز نموده هرچند معلوم
نیست که وی دست ارادت پیری گرفته ودر تصوف بیکی از این طایفه
ان نسبت درست کرده اما سخنان او چنان بر مشرب این طایفه واقع
شده است که هیچکس را اتفاق نیفتاده یکی از این عزیزان سلسله خواجگان
فرموده است که هیچ دیوانی به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد
چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد
لاجرم عنان قلم از آن مصروف میگردد وفات وی در سنه اثنتین وتسعین و
سبعمایه بوده است رحمه الله تعالی فی ذکر النساء العارفات الواصلات
الی مراتب الرجال صاحب فتوحات در باب هفتاد وسیم از فتوحات
بعد از آنکه بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید کل ما تذکره من
هولاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم ولکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم
کم عدد الابدال قال اربعون نفسا فقیل له لم لا یقول اربعون رجلا فقال لم یکون

فیهم النساء وشیخ ابوعبدالرحمن السلمی صاحب طبقات رحمه الله
در ذکر احوال نسوه عابدات ونساء عارفات علاحده جمع کرده است
وشرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده قال بعضهم ولو کان النساء
کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فلا التانیث لاسم الشمس عیب
ولا التذکیر فخر للهلال رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره
بوده است سفیان ثوری از وی مسایل می پرسیده وبوی میرفت و
بموعظه ودعای وی رغبت می نمود روزی سفیان که چه می گریاند ترا گفت
تو مرا بعوض گریه در آورده‌ای گفت چون ندانسته که سلامت در دنیا
از ترک او است وتو بآن آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره
ایست وثمره معرفت روی بخدای تعالی آوردنست هم وی گفته
است استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله سفیان از وی پرسید
که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت
آنکه بداند که بنده را از دنیا وآخرت غیر او را دوست نمیدارد روزی
سفیان در پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی
ترا زندگانی خوشگوار نبودی هم وی گفته است که اندوه من از آن نیست
که اندوهگینم اندوه من از آنست که اندوهگین نیستم لبابه المتعبده رحمها الله

فیهم

تعالی وی از اهل بیت مقدس است وی گفته است که من از خدای
تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصی ورا گفت که بحج میروم چون
باینجا رسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی ان طلب که از تو خشنود شود
وترا بمقام خشنودی از خود برساند وترا در میان دوستان خود گم نام
گرداند مریم بصریه رحمة الله تعالی وی از اهل بصره است در روزگار
رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه هر
چند گاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود
گشتی وگویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهره وی
بدرید وهم در مجلس جان بداد و وی گفته است که هرگز غم روزی نخوردم
و در طلب ان رنج نکشیده ام تا این ایت شنیدم که وفی السماء رزقکم
وما توعدون معاذة العدویه رحمها الله تعالی از اقران رابعه عدویه
است و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود باسمان بالا نکرد و هرگز
در روز چیزی نخوردی و در شب خواب نکردی ویرا گفتند که ضرر بسیار
میرسانی بنفس خود گفت ضرر نمی رسانم خواب شب را بروز
انداخته ام وخوردنی روز را بشب حفصه بنت سیرین رحمها الله
تعالی خواهر محمد سیرین بوده در زهد و ورع چون برادر خود ویرا کرامات

بوده است که وی در خانه خود چراغ روشن می کرده و بر میخواست
ونماز می گذارد ووقت بودی که چراغ بمردی و خانه وی روشن بودی
ام علی زوجه احمد خضرویه وی از اولاد اکابر بوده و مال بسیار
داشته همه را بر فقرا نفقه کرده و با احمد در انچه بود موافقت نموده
بایزید را و ابو حفص را قدس الله تعالی سره دیده و از بایزید سوالات کرده
و ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا انکه
که ام علی زوجه احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق سبحانه وتعالی معرفت
و شناخت خود را انجا که خواهد می نهد بایزید قدس الله سره گفته
است هر که تصوف ورزد باید که همتی ورزد چون همت ام علی زوجه
احمد خضرویه ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بجود خواند با نواع
لطف و نیکویی اجابت نکردند پس ریخت بر ایشان بلاهای گوناگون
تا ایشان را ببلا بسوی خود باز گرداند زیرا که ایشان را دوست میدارد
وهم خود گفته است که فوت حاجت اسان تر است از خواری کشیدن
از برای آن زنی از اهل بلخ امده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت
تو مرا ورا گفت چرا بواسطه خدمت خدای تعالی بمن تقرب می جویی فاطمه
بنت ابی بکر کتانی رحمها الله تعالی در مجلس سمنون محب دقتی که از

محبت سخن می گفت جان بداد با بسه نو مردان هم جان دادند رحمهما
الله تعالی سری سقطی گوید رحمة الله که شبی خوابم نیامد از قلق و اضطرابی
عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم از در برون رفتم
بهر جا که گمان می بردم که شاید از آنجا اضطراب من تسکین یابد و بهمگی گرد
گذر کردم هیچ سود نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را به بینم باشد
که رسم منزجر شوم چون به بیمارستان درآمدم دل من بگشاد و سینه من
فتوحی یافت منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و جامهای فاخر
پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظر زیبا و جمال نیکو داشت
و هر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد
و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکیست
دیوانه شده خواجه وی را بند کرده است چون سخن صاحب بیمارستان
شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد از آن این بیت خواندن گرفت
شعر معشر الناس ما جننت و لکن انا سکرانة و قلبی صاحی
اغللتم یدی و لم آت ذنبا غیر جهدی فی جبه و افتضاحی انا مفتونة
بحب حبیب لست ابغی عن بابه من براحی ما علی من احب مولی الموالی
و ارتضاه لنفسه من جناحی سخن وی مرا بسوخت و بانده و گریه آورد

داب

داب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد
اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت بعد از آن ساعتی بیخود شد چون
با خود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا دانستی و شناختی
گفت جاهل نشدم از آن زمانکه وی را شناختم گفتم می شنوم که با او محبت می
کنی که او دوست میداری گفت آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود
و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها قریبست و سائلان را مجیب گفتم
ترا که اینجا محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان هم یاری کردند بعد از آن
شهقه بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد از آن با خود
آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم که او را رها کن
گفتم برو هر کجا خواهی گفت ای سری کجا روم و مرا جای رفتن نیست الا حبیب دل
منست مرا مملوک بعض ممالک گردانیده اگر مالک من راضی شود بروم و الا
صبر کنم و الله که وی از آن عاقلتر است ناگاه خواجه وی در بیمارستان درآمد
و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کو گفت در اندرونست و شیخ سری در
پیش اوست خرم شده درآمد و بر من سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این
کنیزک اولی تر است از من بتعظیم سبب چیست که وی را محبوس کرده گفت
از چیزهای بسیار عقل وی رفته است نمی خورد و نمی آشامد و خواب نمی کند

رها دانمی گذارد که خواب کنیم او ما بسیار فکر و بسیار گریه است و حال آنکه
تمام بضاعت من ویست ویرا خریده ام به بیست هزار درم و امید بسته ام
که مثل بهای وی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت او
چیست گفت مطربه است گفتم چند گاهست که این زحمت بوی رسیده
گفت یکسال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار داشت و معنی بدین
ابیات می کرد **شعر** وحقک لا نقضت الدهر عهدا ولا کدرت بعد
الصفو ودا ملأت جوانحی والقلب وجدا فکیف الذ او اسلو واهدا
فیا من لیس لی مولی سواه اراک ترکتنی فی الناس عبدا بعد ازان برخاست
و عود بشکست و بگریه درآمد او را بمحبت کسی متهم داشتیم و در وی نشان شد
که از آن اثری نبود از وی پرسیدم که حال چونست ابی خسته و زبان شکسته
گفت **بیت** نطق الحق بی من حالی فکان وعظی علی لسانی قرینی منه
وبعد بعده خصنی الله واصطفانی اجبت لما دعیت طوعا لبیا للذی
دعانی وخفت مما جنیت قدما فوقع الحب بالامانی بعد ازان صاحب
کنیزک را گفتم که بهای او بر منست و زیادت نیز میدهم او از بر داشت که
تو فقیری ترا کجاست بها و تو مرد درویشی گفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش تا من
بهای ویرا بیارم بعد ازان گریان رفتم و بخدا سوگند که از بهای وی یکدرم ش

من

من نبود و شبی دراز سحیره و تنها مانده و تضرع می کردم و نمی دانستم که چشم برهم
زنم و می گفتم که ای پروردگار من تو میدانی نهان و آشکار من و من بافضل تو
اعتماد کردم مرا رسوا مکن ناگاه یکی در بزد گفتم چیست گفت یکی از احباب در
بگشا در مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او و گفت ای استاد اذن در آمدن
میدهی گفتم در ای چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد مثنی امشب بخواب
دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و بشخص سری ببر و نفس ویرا
بدین خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتست چون این شنیدم سجده
شکر گذاردم بر آنچه حق سبحانه و تعالی بر من عطا فرمود از نعمت خود گوی
گوید که بنشستم و انتظار صبح می بردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم
و دست وی گرفتم و به بیمارستان بردم صاحب تحفه چپ و راست
می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی
قربی و اعتباریست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت **بیت**
انها منا ببال لیس یخلو من نوال قربت ثم ترقت و علت فی کل حال
چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدای تعالی مناجات کرد
و گفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در این وقت که نشسته بودم
صاحب تحفه پاید گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده ام به پنج هزار

سود گفت لا والله گفتم بمثل بها گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمی کنم که
وی آزاد است خالصا مخلصا لله گفتم قصه چیست گفت ای استاد
دوش مرا توبیخ کردند تر اگواه میکنم که از همه مال خود بیرون آمدم و در راه خدای
تعالی گریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا روی باین مشغول کردم واو
نیز بگریست گفتم چرا می گری گفت گویا خدای تعالی مرا بانچه میخواند راضی
نیست ترا گواه می کنم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم
ایا چه بزرگ است برکت تحفه بر همه بعد از ان برخاست و جامهای که
در برداشت بیرون کرد و پلاسی پاره پوشید و بیرون رفت و می گریست
گفتم حق سبحانه و تعالی ترا رهایی داد گریه چیست گفت بیت هرب
منه والیه ویکتب منه علیه وحقه وهو سوالی لا زلت ابکی
بدیه حتی انال وحظی بار جوت لدیه بعد از ان بیرون آمدیم و خواجه
تحفه را طلبیدیم نیافتیم و عزیمت کعبه کردیم این شخص در راه بمرد و من و
خواجه تحفه بمکه در امدیم در ان وقت که طواف کردیم اواز محزونی شنیدم
که از جگر ریش می گفت بیت محب الله فی الدنیا سقیم تطاول
سقمه فدواه داه سقاه من محبت بکاس فاروداه بهیمن اذ سقاه
فهام بحبه سما الیه فلیس یرید محبوبا سواه کذلک من ادعی شوقا الیه

ببیم بحبه حتی یراه پیش او رفتم چون مرا بدید گفت ای سری گفتم لبیک
تو کیستی که خدای بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن
ناشناختن واقع شد گفت من تحفه ام آزاد کرده تو و وی همچون خیالی شده
بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از انکه تنهای اختیار از خلق گفت خدای
تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم این
مرد گفت رحمه الله خدای تعالی وی را از کرامتها چندان بخشید
که هیچ چشم ندیده است و همسایه منست در بهشت گفتم خواجه
تو که ترا آزاد کرد باین آمده است دعای پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد
و بمرد و چون خواجه وی پاید وی را مرده دید بر وی در افتاد بر فتم وی را
بجنبانیدیم او نیز مرده بود و تکفین و تجهیز ایشان کردیم و بخاک سپردیم
رحمهما الله تعالی ام محمد رحمهم الله تعالی وی عمه شیخ محی الدین عبد القادر
گیلانی است قدس سره از نساء صالحات بوده است گویند یکبار
در گیلان خشک سال شد مردم باستسقا بیرون امدند باران نیامد
بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانه خود را برفت
و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب پاش چندان بر نیامد
که باران باریدن گرفت چنانکه گویی دهان مشکها را گشادند

بی بی پیک بربریه رحمهم الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
سره گوید در مرو بودم پیرزنی انجا بود او را بی بی پیک می گفتندی نزدیک
ما آمد و گفت ای ابو سعید بتظلم آمده ام گفتم بر گوی گفت مردمان دعا
می کنند گناه را بگذار سی سال است که می گویم مرا یک طرفة العین بمن
باز مگذار تا من ببینم که من کیم یا خود هستم اتفاق نیفتاده است دختر کعب
رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که دختر کعب عاشق بود
بران غلام اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که او می گوید نه آن سخن باشد
که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود روزی ان غلام ان
دختر را ناگاه دریافت سری آستین وی بگرفت دختر بانگ بر غلام
زد و گفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و انجا مبتلایم بر تو بیرون
دادم که طمع می کنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است بجانفت
که کسی را در مخلوق افتاده باشد وی گفته است بیت عشق وی باز
اندر آوردم به بند کی توان کردن شنا ای هوشمند عشق دریای کناره
ناپدید کوشش بسیار نامد سودمند عشق را خواهی که تا پایان بری
بس که بپسندید باید ناپسند زشت باید دید و انگارند خوب
زهر باید خورد و انگارند قند توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن

تنگ

تنگ تر گردد کمند فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی شیخ محی الدین
العربی در فتوحات مکی می گوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کردم
و سن وی از نود و پنج زیاده بود و من شرم داشتم که در روی نگرم از
تازگی و تازه رخساری هر که وی را بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است
و وی را با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا از همه کسانیکه آشنای
جنس من بخدمت وی میرسیدند اختیار کرده بود و وی گفت مثل فلانکس
ندیده ام وقتی که پیش من می آید بکلی خود می آید و در بیرون شیخ می گذارد و هم
شیخ می گوید که از وی شنیدم که گفت مرا عجب می آید از کسی که می گوید
که حق سبحانه و تعالی را دوست میدارم و بوی شادمانی نمی کند و حال آنکه
حق سبحانه مشهود ویست و چشم وی ناظر با وست در هر چیزی یک
طرفة العین غایب نمی شود این مردمان چون دعوی محبت او می کنند و می
گریند اما شرم نمیدارند قرب محبت از همه مقربان زیادتست بس
برای چه می گریند بس گفت ای فرزند چه می گویی در انچه من می گویم گفتم
سخن آنست که تو می گویی گفت و الله مرا تعجب می آید حبیب من فاتحه
الکتاب را خدمت من فرموده است و الله که هرگز فاتحه از وی
مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ می گوید در بیان آنکه

ابش وی نشسته بودیم ضعیفه درآمد و شهری را نام برد که شوهر من بانجا
رفته است و داعیه داشته است که بر سر من دیگری بکند گفتم میخواهی
که باز آید گفت آری روی بخاطر آوردم و گفتم ای مادر می شنوی که چه می
گوید گفت تو چه می خواهی گفتم قضای حاجت وی و قضای حاجت وی
آنست که شوهر وی باید گفت معاد طاعة حالی فاتحة الکتاب را می
نوشتم و ویرا وصیت می کنم که شوهر این زن را بیارد و فاتحه را خواندن
گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قرارت فاتحه صورت
حدانی اشارت کرده و ویرا از فرستادن در وقت فرستادن گفت
ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا نمی گذاری
تا نمی آری شیخ می گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهران زن
زیاده از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد جاریه اسود
رحمها الله تعالی ذو النون گوید که کنیزکی سیاهی دیدم که کودکان ویرا
سنگ میزدند و می گفتند که این زندیقه میگوید که من خدا را می بینم من در
پی او رفتم مرا آواز داد و گفت ای ذو النون گفتم تو مرا از چه شناختی
گفت جانهای دوستان او سپاه اویند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست
که کودکان می گویند گفت چه گویند گفتم می گویند که تو می گویی که من الله را

می بینم

می بینم گفت راست می گویند تا او را نشناختم محجوب بوده ام
جاریه مجهوله رحمها الله تعالی ذو النون قدس سره گوید در میان آنکه
در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که برق آن بعنان آسمان رسید
در تعجب ماندم چون طواف خود را تمام کردم پشت بدیوار کعبه باز نهادم
و در آن نور فکر می کردم ناگاه آوازی اندوهگین بگوش من آمد در پی آواز برفتم
دیدم که جاریه باستار کعبه در آویخته و می گوید بیت انت تدری یا
حبیبی من حبیبی انت تدری ونحول الجسم والدمع یبوحان بسری
قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری یک جانب شدم و از درد
وی گریان شدم پس گفت الهی و سیدی و مولای بحبک لی الا غفرتنی
گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گویی بحبک لی چه میدانی که او ترا دوست
میدارد گفت هر خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد
پس ایشان ویرا دوست میدارند نشنیده قول الله تعالی که گفت
فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی مر ایشان را سابق است
بر محبت ایشان ویرا گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می بینم بکدام بیماری گفت
بیت محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه کذا من کان
للباری محب یهیم بذکره حتی یراه پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچکس

نه بیم بروی بوی کردم دیبا نیز نه دیدم ندانستم که کجا رفت امراة مجهولة رحمها الله تعالی

وهم ذو النون گوید قدس سره که مرا کنیزکی صحبت کردند متعبده
از حال وی پرسیدم گفتند در دیر خرابست بان دیر درآمدم کنیزکی دیدم
ضعیف جشم که بخوابی شب در وی اثر کرده بود بروی سلام کردم جواب
داد گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت سر بردار غیر خدای تعالی
در هر دو دنیا کسی را می بینی گفتم هیچ وحشت تنهایی نمی یابی گفت از من دور
شو او دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود جنان پر کرده است
و شوق دیدار لقت خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع برای غیر
او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می یابم پند ده مرا از این تنگی و راه راست بنمای
گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر
خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی بدری که بی حجاب بینی و نه بواب
خادمان خود را فرمای تا در هیچ کاری فرمانی تو نکنند امراة مصریة رحمها الله تعالی

در تاریخ امام یافعی از یکی مشایخ یاد کرده است که زنی بود
در نواحی مصر که سی سال بر یکجای اقامت کرده بود که در سرما و گرما از انجا
نرفت و درین سی سال نخورد و نیاشامید امراة مغربیة رحمها الله تعالی

وهم امام یافعی در کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین
آورده است که یکی گفته که در نواحی مصر زنی دیدم که سی سال بر دو پای
ایستاده و در زمستان و تابستان نه شب نشسته و نه روز
آفتاب و باران وی را پناهی نبود و بارها و شبها نگاه کردی می آمدند و می
گردیدند امراة خوارزمیة رحمها الله تعالی

وهم امام یافعی هم در تاریخ
خود از یکی علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست
سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده جاریه حبشیة رحمها الله تعالی

شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره فرموده که اول بار که از بغداد
عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها میرفتم شیخ ن
ساز بشس آمد وی نیز جوان بود برسید که کجا میروی گفتم بمکه گفت میل با
صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم تجریدم با هم
روان شدیم در بعضی روزها دیدیم که جاریه حبشیه پیدا شد برقعی بسته
پیش من استاد و در روی من می نگریست پس گفت از کجایی ای
جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افکندی گفتم چرا گفت این
ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی
بدل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرموده غیر ترا از آنکه من
میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناختم پس گفت امروز در صحبت شما م

و امشب با شما افطار می کنیم ودرو ان شد در یکطرف وادی بیرنت
وما در یک طرف جون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر ان
شش رغیف نهاده با سرکه و سبزی ان جاریه گفت الحمد لله
الذی اکرمنی واکرم ضیفی هر شب بر من دو رغیف فرود می آمد و
امشب برای هر یکی دو رغیف فرود امد بعد از ان سه ابریق آب
فرود آمد پاشامیدیم در لذت وحلاوت به آبی که بر روی زمین
می باشد نمی مانست پس در ان شب از ما جدا شده برفت جون
بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شده بیخود
بیفتاد جنانکه بعضی می گفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که ان جاریه بالای
سر وی استاده است وی گوید که زنده گردانا د ترا انکس که میرانیده
است ترا سبحان الذی لا یقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الا بتثبیته
ولا یستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتأیید اختطفت سبحات قدسه
ابصار العقول واخذت نفحات بهائه الباب الفحول بعد از ان
در طواف مرا تجلی واقع شده از باطن خود خطابی شنیدم در اخر
ان این گفتند ای عبد القادر تجرید ظاهر بگذار و تفرید توحید را لازم
دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم
ایشانرا بر دست تو بشرف تربیت رسانیم ناگاه ان جاریه گفت
ای جوان نمیدانم که امروز جه نشانست که ترا از نور خیمه زدند و تا عنان
آسمان ملائکه گرد تو در امده اند وچشم همه قبل الجنة ترا داده اند امید دار
شدند بعد از ان جاریه برفت و وی را دیگر ندیدم امراة اصفهانیة
رحمها الله تعالی یکی از اصحاب شیخ عبد القادر قدس سره
گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شد
یکبار از عمامه وی زیاده شد وی نمیدانست همه حاضران بموافقت
او دستارها وطاقیها در پای منبر انداختند جون شیخ بحال خود باز
آمد و سخن اخر کرد و عمامه خود را بدست کرد مرا گفت دستارها و طاقیها
را با صاحب انها باز گردان جنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب
ان پیدا نشد شیخ گفت از این ده بوی دادم وبر دوش خود
انداختم فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم جون شیخ از منبر فرود آمد
پای گفت جون اهل مجلس عمامه نها دند ما را خواهریست باصفهان
وی عصابه خود را انها جون من انرا بر دوش خود انداختم وی از اصفهان
دست خود را انداخت وانرا برداشت امراة فارسیة رحمها
الله تعالی شیخ نجیب الدین علی بن برغش رحمة الله تعالی گفته است

گر وقتی زنی با خبر بود از شهر کلبایکان بشیراز آمده بود و تنها بجای
بامی آمده و در خانه می بود و هیچ دانست که احوال من تنگی روی نمود و ظرفی
چند در خانه بود که اگر وقتی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی فرستادی
دران ظرف کردی ان ظرف تهی بود و سرها انها را بوشیده بودیم
تا پاک باشند تا وقت حاجت ان زن بنداشت که مگر چیزی دران
ظرفها هست مرا گفت چون تنگی روی نمود است از انچه درین ظرف
هست چرا قوت نسازی گفتم اینها تهی است گفت چون تهی است
چرا سرهای اینها را بوشیده است گفتم تا پاک باشد ان زن برخاست
و سری انهارا برگرفت و گشاده بگذاشت گفت اینان تهیست
که دهن برهم نهاده است چون سرهای انها گشاده باشد همچون دهنی
باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق سبحانه و تعالی از اقوت
فرستد و قوت هر چیزی مناسب ان چیز باشد پس قوت این ظرف
غله است چون تهی شکم واقع گردد پر غله و حبوب گردد پس آن
زن چون تصرف این بکرد در حال حق تعالی چندان گندم فرستاد که ان
ظرف پر کرده شده و ان زن از اولیای خدای بوده تمام شد
باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس

که مقصود

که مقصود ازان شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال کرام روانی
بود که بقدم صدق راه بادیه طالب را سپرده اند و بکام خطوتی
رفته و حلت بلی بکعبه مقصود برده مورد اخلاق الهی شده اند و مظهر
اسمای نامتناهی گشته حکمت در ایجاد عالم موجود ایشانست و مقصود
از اظهار زمین و نبات آدم مقام کشف و شهود ایشانست
خداوندی که دیده حق بود دیدارشان محو باشد در شهود سر حق اسرار
شان جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند لیک بیدارند
خواب انوکه آن بیدارشان گرچه الاینه خورشید جمال خود بکل
مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان از خدا خواهند سر دات
وده در داشت او این بود ساعت بساعت سر استغفارشان
در ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت شسته نقش غیر را از
صفحه تذکارشان هر یکی را با خود از سودای دل بازارها زآتش
شوق محبت گرمی بازارشان یکدم از طوف در و دیوارشان
نشین که هست چه کسانی کش از در صد بستی از دیوارشان کار
شان جز نفی ذات و صف نعل خویش نیست ای خدا چه بود
گر جامی را کنی در کارشان رباعی این نسخه مقتبس ز انفاس کرام



گزدی تلاوت انست آید بشام   از هجرت خیر البشر و فخر انام
در هشتصد و هشتاد و یم گشت تمام   والحمد لله علی الاتمام والسلام
علی خیر الانام و آله البررة والکرام والصلوة والسلام
م ۱ ۱

فصل اسم را سه ساکن بدانی ور ماع
وحماسی و هر یکی ازین دو ساها بر دو ح





